

بسم الله الرحمن الرحيم

ولایت در شیران

آیت الله جوادی آملی



■ ولایت در قرآن

- آیت الله جوادی آملی
- مرکز نشر فرهنگی رجاء
- چاپ اول: بهار ۱۳۶۷
- تیراژ: ۳۳۰۰ / نسخه
- حروفچینی: سلطانی
- لیتوگرافی: الوان
- چاپ و صحافی: پژمان
- خیابان ظهیر الاسلام، اول مشیرمعلم، پلاک ۱، تلفن ۳۹۱۵۱۰

فهرست مطالب

۳۶ — ۹	 مقدمه
۳۷	 ولایت در لغت
۳۸	 ولایت در قرآن
۳۸	 اضافه اشراقی و مقولی
۴۰	 اقسام خطاب در قرآن
۴۱	 ولایت، اضافه اشراقی است
۴۲ و ۱۰۶	 «ولی» از اسماء حسناى الهی است
۴۳	 انسان باید مظهر اسم «ولی» بشود
۴۶	 ظهور حقیقت
۴۹	 نظم منطقی بحث
۴۹	 ولایت چیست؟
۵۱	 وجود خارجی ولایت
۵۵	 ماهیت ولایت
۵۶	 ولاء نصرت و محبت
۵۷	 بنده آغازگر ولایت
۶۰	 ماهیت ولایت در قرآن
۶۳	 عاقبت ولایت باطل
۶۵	 معیار جدائی ولایت حق از باطل
۶۶	 نتیجه بحث ماهیت ولایت
۷۱	 وجود خارجی ولایت
۷۲	 انسان ولی الله
۷۳	 اقسام ولایت خدای سبحان
۷۵	 موجبات تحقق ولایت

- دلائل ولایت در قرآن کریم، واسطه در ثبوت و اثبات ۷۵
- ولایت باطل ۷۷
- اتحاد قرب و ولایت از لحاظ نتیجه ۷۸
- صالح غیر از کسی است که عمل صالح انجام دهد ۸۰
- ولایت و موالات ۸۳
- نقش عمل ۸۵
- ولایت در آیات ۸۷
- گرایش به دنیا مانع تحقق ولایت ۹۷
- انحصار ولایت در آیات ۱۰۰
- ولّی کیست؟ ۱۰۹
- معرفت و اخلاص از واجبات مسیر ولایت است ۱۰۹
- عبادت تنها راه تقرّب ۱۱۱
- عبادت نزدبان یقین ۱۱۲
- توحید افعالی محصول عبادت ۱۱۳
- توحید افعالی در آیات ۱۱۵
- معنای مرآت ۱۱۶
- مظهریت انسان ۱۱۶
- معنای امر بین الامرین ۱۱۸
- تأثیر پذیرش توحید افعالی در رفتار انسان ۱۱۹
- توحید افعالی پایه ولایت ۱۲۳
- تنها سلب مالکیت غیر خدا به عهده بندگان است ۱۲۸
- رهنمودهای پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - برای تحصیل ولایت ۱۳۰
- آیاتی پیرامون اخلاص ۱۳۷
- فرق واصل و خالص ۱۳۸
- پیامبر - صلی الله علیه و آله - اولین مسلمان ۱۳۹
- معرفت در سخنان معصومین - علیهم السلام - ۱۴۰
- خوف عقلی و خوف نفسی ۱۴۲
- اخلاص در سخنان معصومین - علیهم السلام - ۱۴۹
- اصالت معرفت ۱۵۲ و ۱۷۹
- صمدیت، منشأ ولایت ۱۵۲

۱۵۳	مقاربت صمدیت انسان
۱۵۴	موانع صمدیت انسان در بُعد معرفت
۱۵۵	موانع صمدیت انسان در بُعد عمل
۱۵۶	جزای نقد اعمال
۱۵۸	اتمام حجت
۱۶۱	یاد معاد، سدی در برابر گناه
۱۶۵	ارتباط صمدیت با تمامیت و کمال
۱۶۶	تمامیت و کمال علم
۱۶۷	حق معرفت خدای سبحان
۱۶۹	تمامیت و کمال عمل
۱۷۰	دین الهی، مظهر «صمد»
۱۷۲	علم و قدرت خدای سبحان و رابطه آن دو با صمدیت و ولایت
۱۷۴	نقش علم و عمل در حدوث و بقای ولایت
۱۸۰	تسلط بر قوای ادراکی، راه مهار نمودن قوای تحریکی
۱۹۳	عبادت و ولایت
۱۹۳	حدیث قرب نوافل
۲۰۱	تفاوت ولایت با تفویض و توکیل
۲۱۷	ولایت تکوینی و ولایت تشریفی خداوند
۲۲۳	نفی ولایت های عرضی و طولی
۲۲۴	ظهور و تجلی ولایت الهی
۲۲۷	قیامت ظرف ظهور ولایت حضرت حق
۲۲۹	نامحدود بودن ولایت الهی در لسان آیات قرآنی
۲۳۷	حاکمیت الهی در آیات قرآن کریم
۲۳۸	سلب حاکمیت از غیر خداوند سبحان
۲۴۲	حکم الهی و حکم جاهلی
۲۴۵	حاکمیت نبوی و ارائه احکام الهی
۲۶۳	ولایت عاقله و ولایت خاصه
۲۶۸	نفی تفویض در ولایت
۲۷۵	اثبات ولایت تکوینی برای غیر انبیاء از اولیاء الهی
۳۰۷	قرب نوافل و ظهور کار خداوند در مجاری ادراکی و تحریکی انسان

- ۳۰۸ معرفت نفس و طریق کشف ولایت
 ۳۱۲ انواع خرق عادت و فرق بین معجزه و کرامت
 ۳۱۳ مناقشه در ظهور کرامت اولیاء و دفع آن
 ۳۱۳ بیان شؤون اولیاء الهی
 ۳۱۴ تأیید اولیاء الهی به «روح القدس»
 ۳۱۸ مظاهر و مجالی ولایت الهی

بسم الله الرحمن الرحيم وآية نستعين

مقدمه

۱ - علم گرچه هستی مجرد است، و تمام درجات هستی، مخصوصاً هستی منزّه از لوث ماده، کمال می‌باشد، لیکن کمال، خود دارای مراتب فراوان است که برخی از آنها راجع به مرحله عقل انسان، و بعضی دیگر راجع به مرحله وهم و خیال و مانند آن می‌باشد، و هرگز علمی که در حدّ تجرّد و همی یا خیالی است، همتای دانشی که در حدّ تجرّد عقلی است نمی‌باشد. پس از این جهت بین درجات علم، تفاوت قابل ملاحظه‌ای یافت می‌شود، همانند حیات که در عین کمال وجودی بودن، دارای مراتب گوناگونی است که هرگز همتای هم نیستند.

علم از آن جهت که حقیقت ذات اضافه است، و متعلّق خود را که «معلوم» باشد برای عالم روشن می‌کند، ارتباط مستقیمی با معلوم دارد، و چون معلوم‌ها همسان هم نیستند، زیرا برخی از معلوم‌ها دارای وجود حقیقی‌اند، و بعضی عاری از آن بوده، و فقط به وجود اعتباری موجودند، و آنها که دارای حقیقت غیراعتباری‌اند، بعضی ثابت و

دائمی اند و برخی متغیر و گذرا می‌باشند، پس از این جهت هم بین علوم، تفاوت شایان توجهی یافت می‌شود، همانند قدرت که در عین کمال وجودی بودن، از لحاظ تعلق به مقدورهای متفاوت، دارای مراتب متعددی است که هرگز همسان نخواهند بود.

علم از آن جهت که گاهی همراه برهان بوده و گاهی مبرهن نیست، به دو قسم تحقیقی و تقلیدی تقسیم می‌شود. قسم اول، از آن لحاظ که مستقل و قائم به نفس است، و با شبهه شگاکان زائل نمی‌شود، کامل‌تر از قسم دوم است که فاقد استقلال بوده و در معرض زوال می‌باشد، و امتیاز مهم بین اجتهاد و تقلید، همین استقلال یکی و وابستگی دیگری است، چنانکه اختلاف دیگری بین درجات علم از جهت قطع و ظن و مانند آن وجود دارد، که صناعات خاص منطق از لحاظ مواد و مبادی تصدیقی قیاس، عهده‌دار بیان آن می‌باشد.

علم از آن جهت که با عالم پیوندی دارد که در بعضی از مراحل عین عالم می‌باشد، و علما از لحاظ قداست و قذارت روح یکسان نیستند، زیرا بعضی از آنان علم را برای اهتداء خویش و هدایت دیگران تحصیل کرده یا فرا می‌گیرند، و برخی آن را دستمایه حطام زودگذر دنیا قرار می‌دهند، که نه خود از آن طرفی می‌بندند، و نه به دیگران فروغ می‌بخشند، از این جهت، تقسیم دیگری بالتبع دامنگیر عالم می‌شود.

از حضرت رسول اکرم — صلی الله علیه و آله — رسیده است:

«الْعُلَمَاءُ رَجُلَانِ: رَجُلٌ عَالِمٌ آخِذٌ بِعِلْمِهِ فَهَذَا نَاجٍ، وَعَالِمٌ تَارِكٌ

لِعِلْمِهِ فَهَذَا هَالِكٌ...»^۱.

دانشمندان دو صنفند. یکی عالمی است که به دانش خویش عمل می‌کند و نجات می‌یابد، و دیگری عالمی است که به دانش خود عمل نمی‌کند و هلاک می‌شود.

علم در نفس‌های ناپاک از جنود جهل به شمار می‌آید. از حضرت امام باقر — علیه السلام — رسیده است:

«مَنْ ظَلَبَ الْعِلْمَ لِيُبَاهِيَ بِهِ الْعُلَمَاءَ أَوْ يُمَارِيَ بِهِ الشُّفَهَاءَ أَوْ يَضُرِفَ بِهِ وَجْهَ النَّاسِ إِلَيْهِ فَلْيَتَّبِعُوا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ. إِنَّ الرِّثَاةَ لَا تَصْلَحُ إِلَّا لِأَهْلِهَا»^۲.

کسی که علم را برای مباهات و فخرفروشی نسبت به دانشمندان، یا برای جدال با سفيهان، یا برای جلب توجه جامعه فراگیرد، در جایگاه دوزخ می‌نشیند، زیرا ریاست فقط برای اهلش که از لحاظ نظر و عمل به کمال لازم هر دو جناح رسیده‌اند، شایسته است، و اگر عالمی مبتلا به هر سه خصلت بود، یعنی هم به دام فخر، و هم به تله جدال، و هم به بند جاه گرفتار آمد، عذابهای گوناگونی به انتظار اوست. آعَاذَنَا اللَّهُ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا وَسَيِّئَاتِ أَعْمَالِنَا.

۲ — همانطور که اصل تحصیل دانش به عنوان یک کمال انسانی در اسلام ترغیب شد، چه اینکه حضرت رسول اکرم — صلی الله

۱ — کافی: کتاب العلم، باب استعمال العلم، حدیث ۱.

۲ — کافی: باب المستأكل بعلمه والمباهی به، حدیث ۶.

علیه و آله — فرمود:

«طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ. أَلَا وَإِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ بُغَاةَ الْعِلْمِ»^۳.

فراگیری دانش بر هر مسلمان لازم است، هشدار! که خداوند طالبان علم را دوست دارد، آن علمی هم که حائز اهمیت است، و غفلت از آن قابل اغماض نبوده، و اغماض آن همانا ترک سنت پیامبر اسلام — صلی الله علیه و آله — محسوب می شود، کاملاً بیان شد، چه اینکه از حضرت رسول اکرم — صلی الله علیه و آله — رسیده است:

«....إِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ: آيَةٌ مُّخَكَّمَةٌ أَوْ فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ أَوْ سُنَّةٌ فَايِئَمَّةٌ، وَمَا خَلَاهُنَّ فَهُوَ فَضْلٌ»^۴.

آن دانش معهود که فراگیریش بر همگان لازم است سه قسم است:

قسم اول؛ جهان بینی الهی که ثابت نماید سراسر قلمرو هستی، نشانه های آن هست محض بی نشان اند، و شناخت اسماء حسنی و افعال و آثار خدائی، و معرفت انبیاء و مرسلین و ائمه — علیهم السلام — و فرشتگان و دوزخ و بهشت، و سایر مواقف قبل از دنیا و همراه با دنیا و بعد از دنیا را دربرگیرد، که همه این شناختها به

۳ — کافی: باب فرض العلم، حدیث ۵.

۴ — کافی: باب صفة العلم، حدیث ۱.

اصول اعتقادی بر می‌گردد و مندرج در همین قسم است.

قسم دوم؛ حکمت عملی اعم از فقه و حقوق و اخلاق، و قسم سوم دانش‌های تجربی که بر اساس سنت پایدار الهی استوار است، و آنچه خارج از این محورهای یاد شده باشد کمال مسنون است نه مفروض.

برای این حدیث شریف وجوه فراوانی ذکر شد، لیکن علومی که نیاز جامعه بشری را رفع می‌کند، و ملت‌ها مخصوصاً ملل اسلامی را مستقل می‌نماید، همانند طب و صنعت و کشاورزی و غیره، هرگز زائد نبوده، بلکه تحصیل آنها واجب عینی یا کفائی است، و حکم وجوب عینی یا کفائی آنها را قسم دوم تأمین می‌کند، و فراگیری مسائل آن را قسم سوم بعهدہ دارد، و نشانه ضرورت تحصیل آنها این است که امام صادق - علیه السلام - فرمود:

«لَا يَسْتَفْنِي أَهْلُ كُلِّ بَلَدٍ عَنْ ثَلَاثَةِ يَفَرِّغُ إِلَيْهِمْ فِي أَمْرِ دُنْيَاهُمْ وَ آخِرَتِهِمْ فَإِنْ عَدِمُوا ثَقَّةً كَانُوا هَمَجًا، فَقَبِيهِ عَالِمٌ وَرِعٌ، وَ أَمِيرٌ خَيْرٌ مُطَاعٌ، وَ ظَلِيمٌ بَصِيرٌ»^۵.

اگر علوم تجربی مانند صنایع نظامی یا طب، در تأمین تمدن اصیل دخیل نمی‌بود، فقدان آن مایه همج شدن و زندگی حیوانی داشتن نمی‌شد، پس اینگونه از علوم، جزء همان سه علم اند. بنابراین رشته‌های علومی که تحصیل آنها فریضه است مشخص شد.

در اینجا لازم است عنایت شود که اسلام نه تنها اصل دانش را

گرامی می‌دارد، و نه فقط دانش‌های سودمند را معرفی می‌کند، بلکه حوزه‌ها و دانشگاه‌هایی را که عهده‌دار تدریس علوم یادشده‌اند، تأسیس نموده، و آنها را به جوامع بشری شناسانده است که بعداً به آن اشاره می‌شود.

انسان گرچه از جهت طبیعت «هَلُوع» و از لحاظ ماده و مدت «منوع» و «جزوع» است «فَإِنَّهَا (النُّفُوسُ) مُخْتَارَةٌ لِلبَاطِلِ إِلَّا مَا وَفَّقَتْ، أَمَارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَتْ»^۶ و تا مقهور نگردد تن به هماهنگی با دیگران نمی‌دهد، و از این لحاظ مدنی بالطبع بودن او نیاز به تحلیل دارد که آیا بالاصالة مدنی است یا بالاضطرار مدنی می‌شود، لیکن از جهت فطرت حق بین و حق طلب است، و تمدن به معنای واقعی همراه با فطرت بینا و پویای اوست. پس او مدنی بالفطرة است، گرچه بالاصالة، مدنی بالطبع نباشد، و معنای مدنیته که مقتضای فطرت توحیدی اوست، شهرنشینی در برابر روستانشینی نیست، زیرا انسان مادی اگر در شهر هم به سربرد، از حضارت و تمدن اصیل محروم است، کما اینکه انسان الهی اگر در روستا هم زندگی کند، از تمدن ناب فطرت برخوردار می‌باشد، و اگر انسان متفکری علوم تجربی را در پرتو فلسفه الهی و فقه و حقوق و اخلاق اسلامی فراگیرد، به ندای فطرت خویش پاسخ مثبت داده است، وگرنه آن‌ها را با ابزار علوم مادی خفه کرد، و آن منادی را در زیر تلی از هوی و هوس، دسیسه و دفن نمود «وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّيْهَا»^۷ و امام سجّاد — علیه السلام —

نسبت به پویندگان راه دانش های الهی چنین دعا می فرماید:

«اللَّهُمَّ وَاعِظْ بِذَلِكَ مَنْ شَهِدَ لَكَ بِالرُّبُوبِيَّةِ، وَأَخْلَصَ لَكَ
بِالْوَحْدَانِيَّةِ، وَعَادَاةُ لَكَ بِحَقِيقَةِ الْعُبُودِيَّةِ، وَاسْتَظْهَرَ بِكَ عَلَيْهِ فِي
مَقَرِّقَةِ الْعُلُومِ الرَّبَّانِيَّةِ».^۸

۳ — حقیقت اسلام اگر بخواهد به صورت عینی متمثل شود، به صورت پیامبر اکرم — صلی الله علیه و آله — و امام معصوم مانند امیرالمؤمنین — علیه السلام — تجلی می کند، و اگر بخواهد به صورت لفظی و کتبی ظهور کند، به چهره نورانی قرآن و حدیث معتبر مجسم می شود، و سخنی که رسول اکرم — صلی الله علیه و آله — درباره خود، و همچنین در پیرامون امام معصوم دارد، به منزله تعریف حقیقت اسلام است.

بنابراین حدیث معروف «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيُّ بَابُهَا» بشرهای متمدن بالفطرة را به مدینه علمی که فراگیری آنها لازم است دعوت می کند، و اسلام را مهد جهان بینی الهی، فقه، حقوق، اخلاق، و علوم سودمند تجربی می داند، و آنچه که درباره قرآن و سنت معصومین — علیهم السلام — آمده است، گاهی به صورت «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَعِزَّتِي» بیان می شود، و گاهی به صورت «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيُّ بَابُهَا» زیرا منظور از «أَنَا» همان ثقل اکبر و قرآن کریم است، و مقصود از «علی» شخص معین امیرالمؤمنین

— علیه السلام — نیست، بلکه شخصیت حقوقی آن حضرت، یعنی حقیقت ولایت و امامت است، که در همه معصومین — علیهم السلام — تجلی دارد.

از این رو، معنای حدیث این است که حقیقت اسلام، مدینه همه علوم لازم است. پس مدینه و حوزه و دانشگاه علوم سه گانه یاد شده، همانا حقیقت کامل و جامع اسلام است، و همانطور که هزاران فروع فقهی از یک سلسله اصول کلی استنباط می شود، می توان مسائل فراوان تجربی را با حسن و عمل، از یک سلسله قواعد کلی استخراج کرد، با این تفاوت که منابع فقهی محدودتر از منابع علوم تجربی است، و تعبّد در آن بیش از تعقل است، و تعقل در این بیش از تعبّد، و منظور از تعبّد در علوم تجربی همان اصول موضوعه و پیش فرض هائی است که هنوز اثبات نشده است.

و اگر جامعه اسلامی فاقد بخشی از علوم ضروری بود، به همان معیار از تحقق بخشیدن احکام الهی محروم است، و هرگز نمی توان آن را مدینه رسول اکرم — صلی الله علیه و آله — دانست، زیرا مدینه آن حضرت که همان مدینه اسلام می باشد، مدینه فاضله علم است، و نشانه اینکه همه ائمه — علیهم السلام — همانند علی بن ابیطالب — علیه السلام — باب مدینه العلم اند، تعبیرهای بلندی است که درباره آن ذوات مقدسه در زیارات و مانند آن آمده است.

قال الصادق — علیه السلام — «نَحْنُ وَلَاةُ أَمْرِ اللَّهِ وَخَزَنَةُ عِلْمِ اللَّهِ وَغَيْبُهُ وَخِيَاةُ اللَّهِ»^۱

«الْأَوْصِيَاءُ هُمْ أَتْبَابُ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ الَّتِي يُؤْتَى مِنْهَا وَلَوْلَاهُمْ مَا غَرِبَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ وَبِهِمْ اخْتَجَّ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى عَلَى خَلْقِهِ»^{۱۰}.

۴ - گسترش چشمگیر نسل بشر، مایهٔ پیدایش اندیشه‌های بی‌شمار و ابتکار علوم فراوان شد، و جمع همهٔ آنها نه تنها میسر فرد یا گروه خاصی نیست، بلکه تحمّل آنها برای گروه‌های فراوان و امکانات لازم نیز سهل نیست. از این جهت بخش حکمت نظری یعنی فلسفه و کلام و مانند آن، و حکمت عملی یعنی فقه و اخلاق و علوم مقدماتی آنها را حوزه‌های علمیه به عهده دارند، و بخش علوم ریاضی و تجربی و مقداری از علوم عملی را دانشگاه‌ها متعهّدند، و گاهی در هر دو نهاد یاد شده، فرد یا مؤسسه‌ای پدید می‌آید که علوم نهاد دیگر را نیز واجد می‌باشد.

حوزهٔ مقدّسهٔ قم، رسالت خود را بعد از پیروزی انقلاب اسلامی وسیع‌تر از آنچه قبلاً بود انجام می‌دهد، و ضمن تدریس و تألیف فقه و اصول و علوم پایه، به تدریس علوم قرآن و تفسیر قرآن اعمّ از ترتیبی و موضوعی، و نیز به تدریس اصول عقائد و رجال و درایه و نهج البلاغه و اقتصاد و غیره، اشتغال دارد، تا زمینه‌ای برای تخصصی شدن رشته‌های علوم اسلامی باشد.

گام‌های ابتدائی «شورای محترم مدیریت حوزه علمیه قم» نتایج فراوانی داشت، که بخش تفسیر موضوعی آن در سال ۱۳۶۵ به عنوان

«کرامت در قرآن» منتشر شد، و در سال ۱۳۶۶ به عنوان «ولایت در قرآن»، که با پذیرش هرگونه نقد وارد و اصلاح لازم، هم اکنون به عرض صاحب نظران می رسد، و توفیق نشر مباحث یاد شده به عهده مؤسسه محترم «نشر فرهنگی رجاء» است.

۵ - ولایت گاهی به معنایی استعمال می شود که رتبه وجودی اولیاء الهی را نشان می دهد، و زمانی به معنایی استعمال می گردد که سِمَت اعتباری والیان جامعه و متولیان امت اسلامی را بازگو می کند. قسمت مهم مطالب این کتاب بیانگر ولایت اولیاء است، و اما آنچه به ولایت والیان جامعه، مخصوصاً در عصر غیبت بر می گردد، کتاب دیگری با عنایت و اراده خدای سبحان حاوی آن خواهد بود.

ولایت اولیاء الهی نه با انشاء بشری جعل می شود، و نه با تهاجم ضلّه بشری نزع می گردد، چون آن کمال وجودی به علت های برتر وابسته است، که با ظهور آنها ضروری می شود و با خفاء آنها ممتنع می گردد، برخلاف ولایت والیان که هم با انشاء خفیف المؤونه جعل می شود، و هم با نقض سهل التناول نزع می گردد، زیرا ثبوتاً و سقوطاً به اعتبار معتبران وابسته است.

ولایت اولیاء الهی همواره مطمح نظر سالکان بوده، و در نیایش ها به تحصیل آن ترغیب شد، به خلاف ولایت والیان که همواره سالکان سعی می کردند او را به دیگری وانهند، و خود به چیز اصیل پردازند «مِنْ قُوَّةٍ وَلَا يَتِيكُمُ النَّاسُ إِلَّا مِنْهَا هِيَ مَتَاعُ أَيَّامٍ قَلِيلٍ يَزُولُ مِنْهَا مَا كَانَ كَمَا يَزُولُ السَّرَابُ»^{۱۱} گرچه ولایت والیان صالح نعمت الهی است «قَوْلَ اللَّهِ

إِنِّي لَأَوَّلَى النَّاسِ بِالنَّاسِ»^{۱۲} و بدون آن جامعه گرفتار هرج و مرج و یا ظلم بالسویه می شود، لذا اولیاء الهی همواره برای آن نگران بودند «وَلَكِنِّي آسَى أَنْ يَلِيَ أَمْرَ هَذِهِ الْأُمَّةِ سَفَهَا وَهَا وَفُجَارُهَا فَيَتَّخِذُوا مَالَ اللَّهِ ذُولًا وَعِبَادَهُ خَوْلًا»^{۱۳} لیکن چون یک تکلیف کفائی است نه عینی، لذا سبکباران ساحل ها اصراری بر فراگیری آن نداشتند «وَاللَّهُ مَا كَانَتْ لِي فِي الْخِلَافَةِ رَغْبَةٌ وَلَا فِي الْوِلَايَةِ إِزْتَهُ»^{۱۴}، «دَعُونِي وَالتَّمِسُوا غَيْرِي فَإِنَّا مُسْتَقْبِلُونَ أَمْرًا لَهُ وَجُوهٌ وَأَلْوَانٌ»^{۱۵} برخلاف ولایت اولیاء که یک تکلیف عینی است، لذا بخش مهم نیایش ها و مناجات ها را طلب آن ولاء به خود اختصاص داده است، کما اینکه مبدا تعلیم دعاء که همان قرآن کریم می باشد، آیات فراوانی را در پیرامون همین ولاء دربردارد که مقداری از آنها در این کتاب آمده است، و چون بحث ولاء نمودن و طلب ولاء نکردن علم بی عمل است و هر علم بدون عملی رخت بر می بندد، و از محل ناقابل هجرت می کند «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ - عَلَيْهِ السَّلَام - : أَلْعِلْمُ مَقْرُونٌ إِلَى الْعَمَلِ فَمَنْ عَمِلَ عَمِلَ، وَمَنْ عَمِلَ عَمِلَ، وَالْعِلْمُ يَهْتِفُ بِالْعَمَلِ فَإِنْ أَجَابَهُ وَإِلَّا ارْتَحَلَ عَنْهُ»^{۱۶}.

و نیایش نیز زمینه عمل به آن علم است، لذا اولیاء واصل یعنی انبیاء و ائمه معصومین - علیهم السلام - همواره با دعا مایه ظهور ولاء را فراهم می نمودند، و سایر راهیان کوی ولایت را تشنه زلال ولاء

۱۲ - نهج البلاغه فیض، خطبه ۱۱۷.

۱۳ - نهج البلاغه فیض، نامه ۶۲.

۱۴ - نهج البلاغه فیض، خطبه ۹۱.

۱۵ - نهج البلاغه فیض، خطبه ۱۹۶.

۱۶ - کافی، کتاب فضل العلم، باب استعمال العلم، حدیث ۲.

می ساختند، و آنان را از آب ولایت والیان که تکاثری بیش نیست باز می داشتند، تا کوثر ولایت اولیاء از درون و بیرون آنها که مظهر «هو الظاهر والباطن» اند بجمو شد، آری تا از تکاثر نرهند به کوثر نمی رسند.

«لَأَلْقَيْنَتْ حَبْلَهَا عَلَى غَارِهَا وَلَسَقَيْنَتْ آخِرَهَا بِكَاسِ أُولِهَا وَ
لَأَلْقَيْنَتْ دُنْيَاكُمْ هَذِهِ أَزْهَدَ عِنْدِي مِنْ عَقْفَةِ غَنِيٍّ»^{۱۷}.

و همانطور که در مقدمه کتاب «کرامت در قرآن» مقداری از نیایش های رازدانان و رمزداران نقل شد، مناسب است در دیباچه این کتاب نیز مقداری از زنداها و نجواهای اصحاب سیر و سر باز گو شود، تا اخبار علمی با انشاء عملی بیامیزد، و طراوت طلب و دعا، پرمردگی خبر جامد و گزارش خشک را برطرف کند.

عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ — عَلَيْهِ السَّلَامُ —: «الدُّعَاءُ كَهْفُ الْإِجَابَةِ كَمَا أَنَّ السَّحَابَ كَهْفُ الْمَطَرِ»^{۱۸}.

نیایش قرارگاه اجابت خداست، همانطور که ابر جایگاه باران است. و همانطور که جزم نظر و شوق عمل دو جناح نیرومند جهش اند، شبهه نظری و شهوت عملی دو راهبند سطرند. لذا امام سجاد — علیه السلام — که مظهر «هو الداعی» است چنین می گوید:

«وَإِنْ هَمَمْنَا بِعَمَلٍ صَالِحٍ نَبْطُنَا عَنْهُ يَتَعَرَّضُ لَنَا بِالشَّهَوَاتِ وَ

۱۷ — نهج البلاغه فیض، خطبه ۳ (شقشقیه).

۱۸ — عدة الداعی، ص ۳۳.

يَنْصِبُ لَنَا بِالشُّبُهَاتِ»^{۱۹}.

هر وقت همت به کارشایسته گماردیم، شیطان ما را از آن باز می‌دارد و با معرض قرار دادن شهوت و نهادن دام شبهه، رهنمی می‌کند.

طالبان ولاء می‌کوشند جزمی منزّه از شک و شبهه، و عزمی مبرّای از وهن، و شوقی خالص از غبار شهوت فراهم نمایند که:

«إِنَّ التَّائِقَةَ بَصِيرٌ»،

«وَهَبْ لِي الْإِنْسَ بَكَ وَبِأَوْلِيَائِكَ.... وَامْنُنْ عَلَيَّ بِشَوْقِ
إِلَيْكَ...»^{۲۰}.

انس به خودت و به اولیاء خودت را به من ببخش، و اشتیاق به سویت را بر من منت بده.

راهیان ولاء می‌جوشند فرصت‌های زرّین «صمت و جوع و سهر و خلوت و ذکر بدوام» را گرامی بدارند، لذا ماه مبارک رمضان را جشن می‌گیرند.

«السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا شَهَرَ اللَّهِ الْأَكْبَرِ وَيَا عِيدَ أَوْلِيَائِهِ»^{۲۱}.

و چون این ماه شریف ظرف نزول قرآن کریم است، بیش از هر چیز در خدمت کلام الله بسر می‌برند، و فهم اسرار آنرا که می‌سور

۲۰ — صحیفه سجاده، دعای ۲۱.

۱۹ — صحیفه سجاده، دعای ۲۵.

۲۱ — صحیفه سجاده: دعای ۴۵.

سلسله جبال نیست مسألت می‌کنند

«حَتَّىٰ تُوصَلَ إِلَىٰ قُلُوبِنَا فَهَمَّ عَجَائِبُهُ وَزَوَّجِرَ أُمُثَالِهِ الَّتِي
ضَعُفَتِ الْجِبَالُ الرَّوَاسِي عَلَىٰ صَلَاتَيْهَا عَنِ اخْتِمَالِهِ»^{۲۲}.

سالکان کوی ولاء می‌خروشدند آنچنان خدا را ستایش کنند که در
جمع سعیدان اهل ولاء باریابند

«حَمْدًا نَسْعُدُ بِهِ فِي السُّعْدَاءِ مِنْ أَوْلِيَائِهِ وَنَصِيرَةً فِي نَظْمِ
الشُّهَدَاءِ بِسُيُوفِ أَعْدَائِهِ إِنَّهُ وَلِيُّ حَمِيدٍ»^{۲۳}.

و چون اولیاء الهی از ولاء نصر هم برخوردارند، و منصور خدا
هرگز خوار نخواهد شد، لذا چنین زمزمه می‌نمایند:

«اللَّهُمَّ إِنَّكَ مَنْ وَالَيْتَ لَمْ يَضُرَّهُ خِذْلَانُ الْخَادِلِينَ، وَمَنْ أُعْظِيتَ
لَمْ يَنْقُضْهُ مَنَعُ الْمَانِعِينَ»^{۲۴}.

چنانکه اولیاء الهی از ولاء محبت منتعم اند، و دوستی با خدا با
تکبر سازگار نیست، و هرکس که در بزم محبت مقرب تر است،
خاکساریش در پیشگاه قدس الهی افزون تر می‌باشد.

«وَإِنَّ أَحَبَّ عِبَادِكَ إِلَيْكَ مَنْ تَرَكَ الْإِسْتِكْبَارَ عَلَيْكَ وَجَانَبَ
الْإِضْرَارَ وَلَزِمَ الْإِسْتِغْفَارَ»^{۲۵}.

۲۳ — صحیفه سجادیه، دعای اول.

۲۲ — صحیفه سجادیه، دعای ۴۲.

۲۵ — صحیفه سجادیه، دعای ۱۲.

۲۴ — صحیفه سجادیه، دعای ۵.

و از آن جهت که ولاء شیطان مانع ولاء رحمن است، همواره رهایی از گزند شیطان را مسألت می‌کنند

«اللَّهُمَّ اجْعَلْنَا فِي نَظْمِ أَغْدَائِهِ وَاعْزِلْنَا عَنْ عِدَادِ أَوْلِيَائِهِ لِأَنْطِيعُ لَهُ»^{۲۶}.

و از آن لحاظ که جایگاه اولیاء الهی در قیامت مصون از هراس می‌باشد، و همچنین قرارگاه آنان در بهشت از تزیین الهی برخوردار است، زیرا خداوند آن بهشت را برای اصفیاء خود مزین فرموده است، حشر و نشر با آنان و نیز مجاورت آنها در بهشت جزء آرمان پویندگان راه ولاء است

«وَأَرْحَمْنِي فِي حَشْرِي وَنَشْرِي، وَاجْعَلْ فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ مَعَ أَوْلِيَائِكَ مَوْفِي»^{۲۷}.

«وَجَاوِزِي الْأَظْيَبِينَ مِنْ أَوْلِيَائِكَ فِي الْجَنَانِ الَّتِي زَيَّنْتَهَا لِأَصْفِيَائِكَ»^{۲۸}.

و از آن جهت که رسوائی نزد اولیاء الهی مایه خواری بیشتری است، نجات از آن را از خداوند می‌خواهند

«وَلَا تُخْزِنِي يَوْمَ تَبْعَثُنِي لِلِقَائِكَ وَلَا تَفْضَحْنِي بَيْنَ يَدَيِ أَوْلِيَائِكَ»^{۲۹}.

۲۶ — صحیفه سجاده، دعای ۱۷.

۲۷ — صحیفه سجاده، دعای ۱۷.

۲۸ — صحیفه سجاده، دعای ۴۷.

۲۹ — صحیفه سجاده، دعای ۴۷.

و چون اولیاء الهی از قرب خاص برخوردارند، دوستی با آنها و شرکت در جمع آنان مطلوب راهیان کوی آنها می باشد

«وَاجْعَلْنِي فِيهِ مِنْ أَوْلِيَاكَ الْمُقَرَّبِينَ»^{۳۰}

«اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنِي فِيْهِ مُجِبًّا لِأَوْلِيَاكَ وَمُعَادِيًّا لِأَعْدَائِكَ»^{۳۱}.

و چون زمینه افزایش محبت برای اهل ولاء فراهم است، و گروهی از آنان امید فزونی دوستی حق را در دل می پرورانند، لذا مشتاقان کوی ولایت چنین می سرایند:

«إِلٰهِي أَقْنِنِي فِي أَهْلِ وَلِيَّتِكَ مَقَامَ مَنْ رَجَا الزِّيَادَةَ مِنْ مَحَبَّتِكَ»^{۳۲}.

و از آن جهت که بارزترین مصداق اولیاء الهی حضرت رسول اکرم — صلی الله علیه و آله — و اهل بیت عصمت و طهارت — علیهم السلام — هستند، لذا لحوق به آنان مسألت می شود

«وَأَلْحِقْنِي بِأَوْلِيَاكَ الصَّالِحِينَ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْأَبْرَارِ الطَّيِّبِينَ الظَّاهِرِينَ الْأَخْيَارِ صَلَوَاتِكَ عَلَيْهِمْ وَعَلَى أَجْسَادِهِمْ وَأَرْوَاحِهِمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»^{۳۳}.

۳۰ — مفاتیح الجنان، دعای روز پنجم ماه مبارک رمضان.

۳۱ — مفاتیح الجنان، دعای روز بیست و پنجم ماه مبارک رمضان.

۳۲ — مفاتیح الجنان، مناجات شعبانیه.

۳۳ — مفاتیح الجنان، دعای ابو حمزه ثمالی.

و چون اولیاء الهی تحت ولایت حق عزیزنده و از آن عزت خاص برخوردارند، لذا چنین زمزمه می‌نمایند:

«يَا مَنْ خَصَّ نَفْسَهُ بِالسَّمُوِّ وَالرَّفْعَةِ فَأُولِيَاؤُهُ يَعِزُّهُ يَغْتَرُّونَ»^{۳۴}.

کما اینکه جامهٔ هیبت و جلال الهی را دربر می‌کنند

«وَيَا مَنْ أَلْبَسَ أَوْلِيَاءَهُ مَلَابِسَ هَيْبَتِهِ فَقَامُوا بَيْنَ يَدَيْهِ مُسْتَغْفِرِينَ»^{۳۵}.

خلاصه آنکه نشانهٔ طلب ولاء اولیاء الهی در ادعیه و اذکار فراوان است، و خداوند را با کلمهٔ «مولی» خواندن در مناجات‌ها زیاد است، و این دلیل اهتمام معلّمان نفوس به طیّ طریق ولایت می‌باشد.

۶ — اکنون که نیایش سالکان کوی ولاء بطور اجمال روشن شد، ره‌آورد واصلان کوی ولایت نیز باید معلوم گردد. سلوک به هر درجه‌ای که باشد، وصول مناسب خود را دربردارد، و اگر به کمال نهائی منتهی شود، وصول کامل را به همراه خواهد داشت، و همانطور که بهترین زمزمه برای اهل سلوک کوی ولاء، نیایش‌های قافله‌سالاران این راه یعنی معصومین — علیهم السّلام — است، گرامی‌ترین نجوی و نوا برای واصلان نسبی این کوی، مناجات واصلان کامل این مقصد یعنی همان معصومین — علیهم السّلام — می‌باشد.

۳۴ — مفاتیح الجنان، دعای عرفه سیدالشهداء علیه السّلام.

۳۵ — مفاتیح الجنان، دعای عرفه سیدالشهداء علیه السّلام.

وصول به ولایت همان شهود توحید ذات و صفات و افعال است، و با این حال هرگز کمالی از کمال های هستی به غیر خداوند استناد نمی یابد، بلکه همه آنها منحصرأ به ذات اقدس الهی منتسب خواهد بود. نمونه هایی از کمال های هستی که در حال سلوک مطلوب است و در حال وصول مسلوب می گردد، و این سلب از هراثباتی نیز بهتر است ذیلاً بیان می شود.

یکم: علم از کمال های هستی است و هر سالکی بدان نیازمند می باشد، لیکن وقتی واصل شد، همه علوم را فانی در وصف علم نامحدود حق می نگرد، و برای خود یا دیگران سهمی نمی بیند، چه اینکه سیدالاولیاء حضرت امیرالمؤمنین — علیه السلام — در عین حال که می فرماید:

«يَنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ وَلَا يَرْفَعُ إِلَيَّ الْقَطِيرُ»^{۳۶}

سیلاب دانش از قلّه های روحم می ریزد، و پرندۀ اندیشه کسی به اوج جانم نمی پرد

«سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي فَلَأَنَا بِطُرُقِ السَّمَاءِ أَعْلَمُ مِمَّنِي بِطُرُقِ الْأَرْضِ»^{۳۷}

از من پرسید هرچه می خواهید. هرآینه من به راههای آسمان غیب

۳۶ — نهج البلاغه فیض، خطبه ۳ (شقشقیه).

۳۷ — نهج البلاغه فیض، خطبه ۲۳۱.

از راههای زمین شهادت آگاه ترم، و این دعوای آن حضرت با امضاء رسول اکرم — صلی الله علیه و آله — تصدیق و گواهی شده است

«يَا عَلِيُّ أُعْطِيتُ جَوَامِعَ الْكَلِمِ وَأُوتِيتُ جَوَامِعَ الْعِلْمِ»^{۳۸}،

مع ذلك در نیایش واصلانه خود در پیشگاه ذات اقدس خداوندی عرض می‌کند:

«وَعُذُّ عَلَى بِفَضْلِكَ عَلَى مُذْنِبٍ قَدْ غَمَرَهُ جَهْلُهُ»^{۳۹}.

همانطور که همگان در دعای افتتاح ماه مبارک رمضان عرض می‌کنیم «فَارْحَمْ عَبْدَكَ الْجَاهِلَ» زیرا نسبت به علم ذاتی و بی‌کران حق، صاحب مقام «سلونی» و دیگران یکسان اند.

دوم: قدرت از کمال‌های وجودی است و هر راهی کوی ولاء بدان نیازمند می‌باشد، لیکن وقتی واصل شد، همه قدرت‌ها را فانی در اقتدار بی‌کران حق می‌نگرد، و برای خود یا دیگران بهره‌ای نمی‌یابد، چه اینکه سیدالاولیاء حضرت علی بن ابیطالب — علیه السلام — در عین حال که می‌فرماید:

«وَاللَّهِ لَوْ تَطَاهَرَتِ الْعَرَبُ عَلَى قِتَالِي لَمَّا وَلَّيْتُ عَنْهَا»^{۴۰}

۳۸ — خصال: باب الخمسة، حدیث ۵۷.

۳۹ — مفاتیح الجنان، مناجات شعبانیه.

۴۰ — نهج البلاغه فیض، نامه ۴۵.

سوگند به خداوند، اگر همهٔ قبائل عرب برای نبرد با من پشت به یکدیگر بدهند، هرگز از آنها رو بر نمی‌گردانم، یا

«وَاللّٰهُ مَا قَلَعْتُ بَابَ خَيْبَرَ وَرَمَيْتُ بِهِ خَلْفَ ظَهْرِي اَزْبَعِينَ ذِرَاعًا بِقُوَّةٍ جَسَدِيَّةٍ وَلَا حَرَكَةٍ غِذَائِيَّةٍ لِّكُنِّي اَيْدُتُ بِقُوَّةٍ مَّلَكُوْنِيَّةٍ وَنَفْسِي بِنُورِ رَبِّهَا مُضِيَّةً»^{۴۱}.

سوگند به خداوند، درب خیبر را با نیروی مادی نکنم، لیکن با نیروی ملکوتی انجام دادم، مع ذلك در زمزمه واصلانهٔ خویش در ساحت قدس حق عرض می‌کند:

«يَا رَبِّ اَرْحَمْ ضَعُفَ بَدْنِي وَرِقَّةَ جِلْدِي وَدِقَّةَ عَظْمِي»^{۴۲}.

و با حیازت مقام منبع «لَا قُوَّةَ اِلَّا عَلَيَّ» — لَا سَيْفَ اِلَّا ذُو الْفِقَارِ» چنین لابه می‌نماید:

«اِرْحَمْ قَنْ رَأْسِي مَا لِي الرَّجَاءُ وَسِلَاحُهُ الْبُكَاءُ»^{۴۲}.

سوم: حریت از کمال‌های وجودی روح است، و هر طالب ولایتی بدان محتاج می‌باشد، لیکن وقتی واصل شد هرگونه آزادی را فانی در اطلاق هستی حق می‌بیند، و برای خود یا دیگران نصیبی مشاهده نمی‌کند، چه اینکه سید الاولیاء حضرت امیرالمؤمنین — علیه السلام — در عین حال که می‌فرماید:

«إِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ رَغْبَةً فَبَلَغُوا عِبَادَةَ التَّجَارِ، وَإِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ رَهْبَةً فَبَلَغُوا عِبَادَةَ الْعَبِيدِ، وَإِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ شُكْرًا فَبَلَغُوا عِبَادَةَ الْأَخْرَارِ»^{۴۳}.

و از طرفی به طور ارسال به آن حضرت چنین منسوب است:

«إِلَهِي مَا عَبَدْتُكَ خَوْفًا مِنْ نَارِكَ وَلَا طَمَعًا فِي جَنَّتِكَ بَلْ وَجَدْتُكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُكَ»^{۴۴}

و اگر هم حدیثی به این مضمون در جوامع روایی نباشد، هیچ تردیدی در صحت مضمون او نیست، زیرا هیچ عبادتی بالاتر از عبادت کسی که ضربه تاریخساز خندق او از همه عبادت ها و از عبادت همگان تا روز قیامت افضل است نخواهد بود، و عبادت او نه تنها عبادت آزادگان است، بلکه برجسته ترین عبادت آنان می باشد، مع ذلك در بارگاه الهی با نجوای واصلانه چنین عرض می کند:

«وَفُكِّنِي مِنْ شَدِّ وَثَاقِي»^{۴۵}.

پروردگارا مرا از بند محکم آزاد فرما، با اینکه هم از دام ترس از جهنم رها بود، و هم از بند اشتیاق به بهشت آزاد بود. خلاصه آنکه تمام کمال های هستی در برابر هستی محض ظهوری ندارد، بلکه معلوم می شود وصفی کمالی همان هستی صرف

۴۴ — العروة الوثقى، باب النية.

۴۳ — نهج البلاغه فیض، حکمت ۲۲۹.

۴۵ — مفاتیح الجنان، دعای کمال.

بود که در جام جان اولیاء هویدا شد، و فرق بین حالت احتجاب و حالت اشتها در اصل ظهور کمال حق نیست، بلکه در علم به آن ظهور و جهل به آن می باشد، و هر دانشی که زمینه این آگاهی خاص را فراهم نکند حجاب است.

تاکنون نموداری از ره توشه سالکان و نیز ره آورد واصلان در ترنم های نیایش آنان روشن شد. آنچه درخور اهتمام است همانا بیان خط وصول بین عبد و مولا می باشد، که با چه راهی بنده به حق واصل می شود، و حفظ آن به چه چیز است؟

چون خدای سبحان هستی نامحدود است، لذا به هر چیزی از همه اشیاء حتی از خود او به وی نزدیک تر است، پس تنها راه وصول همانا شهود وی می باشد، و تنها حجاب همانا غیر او را دیدن است، و تنها چاره رفع حجاب، همانا انقطاع به سوی او است به طوری که چیزی مورد توجه حسی و خیالی و وهمی و عقلی از لحاظ ادراک حصولی، و همچنین شیئی مورد بینش شهودی از جهت علم حضوری نباشد، مگر آنکه به عنوان وجه الله است

«فَإِنَّمَا تُؤَلُّوْا فَنَّمْ وَجْهَ اللّٰهِ» ۴۶.

وقتی سالک از جهت بینش به جائی رسید که سراسر هستی خود و دیگران را نشانه آن بی نشان یافت، هم بر خاطره های خود مسلط می گردد که بد نیاندیشد و بد نخواهد، و هم بر خواسته های برخاسته از

هوس و وسوسه، پردهٔ نسیان می‌نهد و محوشان می‌نماید، و هم بر رفتار و گفتار خویش احاطهٔ کامل دارد که برخلاف رضای حق گام ننهد. هنگامی که از لحاظ شهود حق از نگاه و فکر و ذکر و بینش و منش شرک آلود رها شد، هم آن ذات محیط صرف را که جمالش با جلال آمیخته، و قهرش با مهر عجین شده، مشاهده می‌نماید، و هم کمال‌های هستی را ملک طلق او می‌بیند، و سراسر جهان غیب و شهود را آینه‌دار جمال وی می‌نگرد، و اندک توجه به آینه را حجاب شهود صورت آینه می‌داند، و کمترین خواسته‌ای را غبار روی چهرهٔ شفاف مرآت می‌یابد، و همان حالی که برای دیگران بعد از مرگ طبیعی پدید می‌آید او هم اکنون با موت ارادی مشاهده می‌نماید:

«لَمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ»^{۴۷}،

«يَوْمَ لَا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئًا وَالْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ»^{۴۸}.

نه آنکه امور جهان امروز به دست دیگران باشد، و در آن روز به دست خداوند قرار گیرد، بلکه در تمام ایام و ادوار تنها زمامدار ذره تا ذره، حرباء تا بیضاء... خداوند می‌باشد، و همان اثری که بعد از آن شهود فائق، بهرهٔ قیامت‌زدگان می‌گردد که چیزی جز کمال ابد نمی‌طلبد، و از کسی هم غیر از خدا نمی‌خواهد، سالک واصل هم اکنون با مرگ ارادی داراست.

و چون ثمرهٔ خوشگوار این حال معلوم اوست، هم در تحصیل این

حالی غیرحق را ندیدن، جهاد اصغر و اکبر دارند، و هم در صیانت آن و بهره‌وری از ثمره‌ی وی از جهادین غفلت ندارند، که غفلت همان احتجاب از شهود حق می‌باشد، وگرنه،

جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی غبارره بنشان تا نظر توانی کرد
اکنون سخن را از زبان بهترین سالکان واصل می‌شنویم. مناجات
شعبانیه که دستورالعمل همه‌ی امامان معصوم — علیهم السلام — است،
اول از دعا، آنگاه ندا و سپس نجوای عبد شروع می‌شود تا رفته رفته به ندا
و سپس نجوای مولی ختم گردد.

«وَأَسْمِعْ دُعَائِي إِذَا دَعَوْتُكَ، وَاسْمَعْ نِدَائِي إِذَا نَادَيْتُكَ، وَأَقْبِلْ عَلَيَّ
إِذَا نَجَّيْتُكَ... وَاجْعَلْنِي مِمَّنْ نَادَيْتَهُ فَأَجَابَكَ، وَلَا حَظَّتْهُ فَصِيقَ
لِجَلَالِكَ فَنَاجَيْتُهُ سِرًّا، وَعَمِلَ لَكَ جَهْرًا» .

و آنچه ائمه — علیهم السلام — در این مناجات آرزو کردند، فوق آن
چیزی است که برای موسای کلیم — علیه السلام — حاصل شد. زیرا
صعقه و مدهوشی کلیم الله محصول نگاه غیرمستقیم حق بود، چون
نگاه خدای سبحان به کوه افتاد نه به موسی «فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ» و
خداوند خواسته موسی را در پرده حجاب پاسخ مثبت داد، نه بی پرده،
یعنی موسای کلیم — علیه السلام — عرض کرد «رَبِّ ارْنِي أَنْظُرَ إِلَيْكَ»
خدایا خود را به من نشان ده، و برای من تجلی کن، تا با چشم جان نه
با چشم سر، به سوی تو بنگرم، نه تو را ببینم. هرگز تقاضای رؤیت
مستقیم نداشت، بلکه تمتای نگاه بی پرده داشت و بین نظر و رؤیت
فرق هاست. آنگاه خداوند فرمود رؤیت حق، بی پرده بهره‌تو نیست،

چنانکه تجلی بی حجاب نیز نصیب تو نخواهد بود، بلکه همانطور که از لحاظ شنیدن کلام حق، حجاب درخت دخیل بود، از لحاظ شهود جمال حق، پرده کوه ذی دخل است، و ثمره این تجلی جلال آمیز کوه، غیر از آن تجلی جمال آمیز شجر بود که نه تنها پی آمد سنگینی نداشت، بلکه هرگونه هراس و اضطراب حضرت موسی — علیه السلام — را نیز برطرف کرد.

در اینجا کوه آنچنان مندرک شد که اثری از او نماند، زیرا تجلی مستقیم با ظهور غیر نمی سازد، ولی موسی — علیه السلام — مدهوش شد، وقتی که به هوش آمد قبل از هر چیز به سبوح بودن حق لب گشود، که هر انسان کاملی توان شهود بدون واسطه حق را ندارد

«وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ ارْنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ، قَالَ لَنْ تَرَانِي وَلَكِنْ أَنْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ»^{۴۹}.

پس آنچه نصیب کلیم الله شد صعقه و مدهوشی ناشی از تجلی با حجاب بود، لیکن در این مناجات شعبانیه همانا مطلوب، صعقه و مدهوشی از تجلی مستقیم و بدون حجاب است، زیرا چنین خواسته شد که «وَلَا حَظَّتْهُ فَصَبَقَ لِجَلَالِكَ» نه «لَا حَظَّتْ سَيِّئًا آخِرًا...».

و سرّ این تفاوت را می‌توان در جمله‌های قبل یافت، زیرا در آن کلمات از خدای سبحان «کمال الانقطاع» خواسته شد.

«إِلَهِي هَبْ لِي كَمَالَ الْإِنْقِطَاعِ إِلَيْكَ وَأَنْزِ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِيَاءِ نَظَرِهَا إِلَيْكَ حَتَّى تَخْرِقَ أَبْصَارُ الْقُلُوبِ حُجُبَ الثُّورِ فَتَصِلَ إِلَى مَعْدِنِ الْعِظَمَةِ وَتَصِيرَ أَرْوَاحُنَا مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدْسِكَ».

اگر سالکی از هر تعلّق، بلکه از هر تعین منقطع و آزاد شد همانطور که هیچ موجود مادی برای او حجاب ظلمانی نیست، هیچ موجود مجرد نیز برای او حجاب نوری نخواهد بود، و صعوبت هیچ مطلب علمی مانع نفوذ شهود او نمی‌باشد، زیرا از هرگونه نیازی به علّت‌های قابلی رهایی یافت، و فقط به علت فاعلی وابسته شد، و دیگر سخن از ظرفیت محدود و قابلیت مقید نیست، چون فقط به عزّ قدس خدا تکیه کرد، و آن مقام هم تحمل همه تجلّی‌ها را داراست، زیرا معدن عظمت و بزرگی است. و آنچه در پایان همین مناجات آمد که

«وَأَلْجِئُنِي بِثُورِ عِزِّكَ الْأُبْهَيْجِ فَأَكُونَ لَكَ عَارِفاً وَعَنْ سِوَاكَ مُنْخَرِفاً».

همان‌نگ با «کمال انقطاع» است، و اینکه آمده «وَمِنْكَ خَائِفاً مُرَاقِباً» منظور خوف هجران از آن ملاحظه صعقه‌آور است، نه خوف از دوزخ که راجع به کمال‌های ابتدائی آن ذوات مقدسه است، و برای همیشه آن خوف از جهنّم و سائر کمال‌های انسانی را که در ادعیه

دیگر وارد شد دارند، لیکن خوف در این جمله از مناجات همان ترک از دست دادن مقام قرب شهود است، نظیر آنکه می‌گوید:

«هَبْنِي صَبَرْتُ عَلَىٰ عَذَابِكَ فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَلَىٰ فِرَاقِكَ، وَهَبْنِي صَبَرْتُ عَلَىٰ حَرِّ نَارِكَ فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَنِ النَّظَرِ إِلَىٰ كَرَامَتِكَ»^{۵۰}.

پس معلوم شد که تنها خط و صول عبد و مولا همان راه شهود است، چه اینکه سیدالاولیاء — علیه السلام — دربارهٔ وصول فرشتگان چنین می‌فرماید:

«وَوَصَلَتْ حَقَائِقُ الْإِيمَانِ بَيْنَهُمُ (الملائكة) وَبَيْنَ مَعْرِفَتِهِ تَعَالَىٰ وَقَطَعَهُمُ الْإِيْقَانُ بِهِ إِلَى الْوَلَّهِ إِلَيْهِ وَلَمْ تَجَاوِزْ رَغْبَانُهُمْ مَا عِنْدَهُ إِلَىٰ مَا عِنْدَ غَيْرِهِ قَدْ ذَاقُوا حَلَاوَةَ مَعْرِفَتِهِ تَعَالَىٰ، وَشَرِبُوا بِالْكَأْسِ الرَّوِّيَّةِ مِنْ مَحَبَّتِهِ وَتَمَكَّنَتْ مِنْ سُودَائِهِ قُلُوبُهُمْ وَشَبَّحَهُ خَيْفَتُهُ»^{۵۱}.

آنچه که بین ملائکه و شناخت خداوند رابط قرار گرفت، همانا خط ایمان حقیقی بود که در پرتویقین به خداوند، آنها را واله و شیدای حضرت حق گرداند، و هرگز رغبت آنان به سوی غیر خدا متوجه نشد، و همان مقداری از معرفت حق را که چشیدند، زمینه شد که از جام لبریز محبت بیاشامند، و در عین حال در درون جان آنها ترس الهی جایگزین شده است.

برای «کمال الانقطاع» ثمره‌های فراوانی مترتب است، که یکی از آنها در دعای امام سجاد علیه السلام چنین آمده است:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَخْلَصْتُ بِانْقِطَاعِي إِلَيْكَ وَأَقْبَلْتُ بِكُلِّي عَلَيْكَ وَصَرَفْتُ عَمَّنْ يَخْتِاجُ إِلَيَّ رِفْدِكَ وَقَلْبْتُ مَسْأَلَتِي عَمَّنْ لَمْ يَسْتَفِنْ عَن فَضْلِكَ وَرَأَيْتُ أَنَّ طَلَبَ الْمُخْتِاجِ إِلَى الْمُخْتِاجِ سَفَهٌ مِنْ رَأْيِهِ وَضَلَّةٌ مِنْ عَقْلِهِ»^{۵۲}.

«وَقُلْتُ سُبْحَانَ رَبِّي كَيْفَ يَسْأَلُ مُخْتِاجٌ مُخْتِاجًا وَأَنْتَ يَرْغَبُ مُقَدِّمٌ إِلَى مُقَدِّمٍ»^{۵۳}

خلاصه آنکه محصول انقطاع تام به سوی خدا، شهود غناء مطلق او و فقر محض دیگران است. در این حال طلب از غیر خدا سفاهت و ضلالت بوده، و رغبت تهی دست به ندار و تهی دست دیگر اعجاب آور. خدایا جز تو و جز از تونه هدف ماست، و نه راه ما، تو خود ما را از راه خودت به خودت برسان

«يَا نَعِيمِي وَجَنَّتِي، يَا ذُنْيَايَ وَآخِرَتِي، وَيَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ»^{۵۴}.

العبد، عبدالله جوادی آملی

۲۵ ماه مبارک ۱۴۰۸ = ۱۳۶۷/۲/۲۲

قم المقدسة

درس اول:

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم — بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله، وصلى الله
على جميع الانبياء والمرسلين والائمة الهداة المهديين، بهم نتولى ومن
اعدائهم نتبرأ الى الله.

مقدمه

بحث جدیدی را که به فضل خدا در این درس آغاز می‌کنیم، بحث
ولایت انسان در قرآن کریم است، که هم با بحث گذشته (کرامت
انسان در قرآن) در ارتباط است و هم زمینه‌ای برای بحثهای بعدی
خواهد بود.

ولایت در لغت

ولایت که همان قرب و نزدیکی است، در لغت، از مفاهیم
اضافی بشمار می‌رود. اگر چیزی در کنار چیزی قرار بگیرد، می‌گویند
«وَلِيَّةٌ» یعنی نزدیک او شد، و چون اگر چیزی به شخصی یا شیئی
نزدیک بود آن شیء یا شخص هم به آن چیز نزدیک خواهند بود،
بنابراین ولایت همچون اخوت، یک اضافه متوافقه الاطراف است،

چون دو طرف این اضافه همسانند، برخلاف اُبُوت و بنوت و نظائر آن که چون طرفین آن مخالف یکدیگرند، متخالفة الاطراف نام دارد. بر این اساس، اگر انسان ولیّ خدا شد، خدا نیز ولیّ اوست، چنانکه اگر خدا، ولیّ کسی بود یعنی به او نزدیک بود، او هم ولیّ خدا خواهد بود، و این مقتضای اضافه متوافقة الطرفین است.

ولایت در قرآن

لکن ولایتی که در قرآن مطرح است، قرب خاصی است که ممکن است از یک طرف حاصل باشد و از طرف دیگر حاصل نباشد، بلکه از طرف دیگر دوری باشد. مثلاً خدای سبحان به کافر و مؤمن، یکسان نزدیک است «وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»^۱ ولی از آنطرف، مؤمن در اثر انجام اعمال قربی و عبادات، به خدا نزدیک است، ولی کافر در اثر ترک اعمال قربی و ارتکاب اعمال ناپسند، از خدا دور است «أَوَلَيْكَ يُنَادُونَ مِنْ مَّكَانٍ بَعِيدٍ»^۲.

بنابراین اگر تفاوتی هست از طرف بندگان است نه از طرف خدا، چون خدای سبحان به همه نزدیک است، ولی همگان نسبت به خدا این نزدیکی را ندارند، بلکه برخی نزدیکند و بعضی دور.

اضافه اشراقی و مقولی

پس ولایتی که در قرآن کریم مطرح است، به همان معنای ساده

لغوی نیست تا از مقوله اضافه متوافقه الطرفین باشد، و در نتیجه اگر کسی به خدا نزدیک شد، خدا هم به او نزدیک باشد، و اگر خدا به کسی نزدیک بود، او هم به خدا نزدیک باشد. اینچنین روابط طرفینی در اضافه های اعتباری است نه در اضافه های واقعی. چون در اضافه های اعتباری و مقولی، اضافه مبتنی بر دو طرف است. اگر کسی مثلاً به دیواری نزدیک بود، آن دیوار هم به او نزدیک است. «قرب» امری اضافی است، و این امر اضافی وابسته به دو طرف مضاف و مضاف الیه است، لذا هر حکمی که برای یک طرف بود، برای طرف دیگر هم هست، زیرا این اضافه امری است اعتباری و به دو طرف تکیه می کند، و ممکن نیست یکطرف دارای صفتی باشد، اما طرف دیگر فاقد آن باشد، نظیر قرب و بعد مکانی و زمانی که اگر موجودی به مکان یا زمان نزدیک بود، آن مکان یا زمان هم به آن موجود نزدیکند، و اگر موجودی از زمان یا مکان معین دور بود، آن زمان و مکان معین هم از او دورند، ولی اگر اضافه واقعی باشد که از آن به اضافه اشراقی تعبیر می شود، اساس این اضافه بر مضاف الیه استوار است، سپس اضافه ظهور می کند و در سایه اضافه، مضاف پیدا می شود.

مثلاً بین انسان و صور نفسانی او اضافه علمی وجود دارد. انسان عالم است، و این صور نفسانی معلومند و بین این عالم و آن معلوم اضافه علمی وجود دارد. این اضافه، یک اضافه اشراقیه است یعنی نفس با یک اشراق، صورتی را در صحنه خود ایجاد می نماید. چون در صحنه نفس چیزی قبلاً وجود ندارد تا روح با او اضافه مقولی و

اعتباری برقرار کند، بلکه نفس آن صورت را می آفریند، و هنگامیکه آن را آفرید، آن مضاف در سایه آفرینش نفس، با نفس ارتباط برقرار می کند.

نتیجه آنکه؛ اضافه بر دو قسم است: اضافه اعتباری یا مقولی، و اضافه اشراقی. در اضافه اعتباری اضافه تابع طرفین است و ارتباط با طرفین یکسان است، اما در اضافه اشراقی طرفین یکسان نیستند، بلکه مضاف الیه اصل است و مضاف، فرع بر اضافه است و به برکت اضافه، مضاف پیدا می شود.

برای تقریب به ذهن می توان مسأله خطاب را در قرآن کریم ملاحظه نمود.

اقسام خطاب در قرآن

در قرآن کریم خطاب بر دو قسم است: خطاب اعتباری و خطاب تکوینی. خطابهای اعتباری، خطابهایی است که با اوامر و نواهی تکلیفی همراه است، مانند:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ»^۳.

یا:

«أَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ»^۴.

۴ — سورة بقره، آیات ۴۳، ۸۳، ۱۱۰.

۳ — سورة بقره، آیه ۱۸۳.

خطابه‌های اعتباری فرع بر وجود متکلم و مخاطبند، اما خطاب حقیقی اینچنین نیست، بلکه فقط فرع بر متکلم است، و مخاطب، ناشی از خطاب است، و به وسیله خطاب آفریده می‌شود، مانند:

«إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»^۵.

این خطاب که یک خطاب تکوینی است، نه اعتباری، فرع بر وجود مخاطب نیست، بلکه خود، مخاطب‌آفرین است. البته از آنجا که خطاب معدوم محض، مستحیل است، در خطابه‌های تکوینی، صور علمی موجودات، مخاطب قرار می‌گیرند، یعنی خدای سبحان به موجودی که در نشئه علم او حضور دارد، خطاب نموده، و آن موجود، با دریافت این خطاب، تنزل می‌نماید و وجود خارجی پیدا می‌کند. پس خطاب بر دو قسم است: خطاب اعتباری که فرع بر وجود متکلم و مخاطب است و خطاب حقیقی که تنها بر وجود متکلم متکی است و مخاطب فرع بر اوست.

ولایت، اضافه اشراقی است

با توجه به آنچه گذشت، روشن شد که اضافه مقولی و خطاب اعتباری متوقف بر دو طرف اند، اما اضافه اشراقی و خطاب تکوینی تنها بر یک پایه استوارند. و از این قبیل فراوان است. ولایت هم اینچنین است. یعنی ولایت واقعی امری است که تنها زمامش به

دست مولی است و مُوَلّی علیه، فرع بر این رابطه ولائی است. اما ولایت‌های اعتباری بر دو پایه، استوار گردیده است. نظیر رابطه ولائی که بین انسانها برقرار است، البته در بعضی از موارد به این رابطه امر شده، و در برخی دیگر نهی شده است. در آنجا که طرفین مؤمن هستند، به آن ولایت امر شده، اما در جایی که یکی مؤمن و دیگری کافر است، از آن ولایت نهی گردیده است.

«ولی» از اسماء حسناى الهی است

بحثی را که ما به توفیق خدای سبحان در پیش داریم بحث اجتماعى و فقهی و مانند آن نیست، بلکه ما به دنبال رهنمودهای قرآن کریم برای ولی الله شدن انسانیم، و رسیدن به این هدف والا، قبل از طرح ولایت‌های اعتباری و بررسی اصول مقدماتی، آسان نیست، لذا مقدماتی برای فراهم آمدن زمینه عنوان می شود. اولین نکته‌ای را که قرآن به ما می آموزد اینست که یکی از اسماء حسناى خدای سبحان «ولی» است «فَالله هُوَ الْوَلِيُّ»^۶ نه تنها خدا ولایت دارد، بلکه تنها ولی، خدا است، زیرا بر اساس توحید افعالی، معقول نیست که موجودی توان آنرا داشته باشد که سرپرست شیئی یا شخصی باشد. ولایت بمعنای سرپرستی، مخصوص خدای سبحان است، و اگر در قرآن کریم، برای شیطان و طاغوت نیز ولایتی اثبات گردیده است، نظیر «الله وَلِيُّ الدِّينِ آمَنُوا... وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ»^۷ به

۶ — سورة شوری، آیه ۹.

۷ — سورة بقره، آیه ۲۵۷.

آن معنی نیست که طاغوت و شیطان در مقابل الله دارای ولایت اند، بلکه شیطان، خود مأموری از مأموران الهی است و اگر کسی از ولایت خاصه الهی طرفی نبندد، خدای سبحان شیطان را که مأموری از مأموران اوست بر آن شخص مسلط می‌کند، وگرنه، ولایت شیطان، در عرض ولایت رحمان نیست. نه تنها شیطان، بلکه هیچ موجودی در عرض خدای سبحان نیست، زیرا «لَا شَرِيكَ لَهُ»^۸ و «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ»^۹. پس ولایت طاغوت یا شیطان یا مانند آن بعنوان عذاب الهی از طرف خدا اعمال می‌شود.

انسان باید مظهر اسم «ولی» بشود

خلاصه آنکه ولایت به معنای سرپرستی تنها از آن خدای سبحان است، لذا خدای سبحان خود را به این نام ستود و معرفی کرد «قَالَ اللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ» نامی را که خدا برای خود ذکر می‌کند و خود را با آن وصف می‌ستاید، برای تشویق راهیان کوی الهی است، تا آنها هم این راه را طی کنند و مظهر این نام بشوند. انبیاء و اولیاء الهی مظهر این نام مبارکند و از آنان کارهای فراوانی ساخته است. شما بکوشید مظهر «هُوَ الْوَلِيُّ» باشید، اگر نتوانستید، به جایی برسید که مظهر ولایت در خلق باشید، نظیر عیسای مسیح سلام الله علیه که می‌فرمود:

«إِنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِ اللَّهِ»^{۱۰}

۸- سورة انعام، آیه ۱۶۳. ۹- سورة شوری، آیه ۱۱.

۱۰- سورة آل عمران، آیه ۴۹.

و اگر نتوانستید نظیر سایر اولیاء به جائی برسید که طی الارض کنید و مانند آن، لا اقل ولیّ شؤن نفس خویش باشید، یعنی ولیّ چشم و گوشتان باشید، مولای خیال و وهمتان باشید، و بر شهوت و غضبتان ولایت داشته باشید.

اینکه عده ای می گویند، ما می خواهیم گناه نکنیم، ولی مقدورمان نیست، برای آن است که مُوَلّیٰ علیه شهوتند، و شهوت مولای آنان است، و نیز آنها که در حال غضب، قدرت تعدیل ندارند، برای آنست که مُوَلّیٰ علیه غضبند و غضب مولای آنان است و اگر کسی مُوَلّیٰ علیه قوه ای از قوای نفس شد، هرگز مظهر «هو الولیّ» نخواهد بود. روایاتی چند از طریق عامه و خاصه رسیده است که اگر کسی در حال رضا و غضب مالک خود بود، اهل سعادت است.

اینگونه روایات ناظر به این مقام است که آنها لا اقل در شؤن نفسانی خویش، مظهر «هو الولیّ» گشته اند. حداقل ولایتی که باید انسان آنرا تحصیل کند، آنست که مولای چشم و گوش و بقیه شؤن خود باشد، هر چه را چشم خواست نبیند، بلکه هر چه را او خواست، چشم آنرا ببیند.

از رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیده است که فرمود: «أَعْظُوا أَعْيُنَكُمْ حَقَّهَا مِنَ الْعِبَادَةِ» بهره چشم را از عبادت عطا کنید. عرض کردند: «وَمَا حَقَّهَا مِنَ الْعِبَادَةِ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟» فرمود: «النَّظَرُ فِي الْمُضْحَفِ وَالتَّفَكُّرُ فِيهِ وَالْإِغْتِيَارُ عِنْدَ عَجَائِهِ»^{۱۱}. نگاه به قرآن و کتب

علمی که از قرآن برداشت شده است، تأدیة حق چشم است. چنین چشمی مُوَلّیٰ علیه است و صاحب چشم مولای اوست، اما اگر کسی نتوانست در برابر «قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ»^{۱۲} خود را تعدیل کند، چشم او مولای اوست و او مملوک چشم است.

بنابراین گرچه تحصیل ولایت در خارج از شوون نفس کار دشواری است، ولی تحصیل ولایت در شوون نفس بر همه لازم است، گرچه، آن نیز آسان نیست.

پس یکی از اسماء حسناى خدای سبحان «ولّی» است. چنانکه در این آیه کریمه آمده است «أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ قَالَ اللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ»^{۱۳} و دلیل آن هم ذیل آیه مبارکه است «وَهُوَ يُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»^{۱۴} آنکه حیات بدست اوست و قدرت مطلقه از آن اوست، او ولی است.

این معنی برای انسانی که در تهذیب نفس می‌کوشد، ظاهر است، اما برای دیگران در حال خطر ظهور می‌کند، یعنی انسان می‌فهمد آنچه را که از آن خود می‌دانست، درد او را دوا نمی‌کند و از دیگران هم کاری ساخته نیست. روز خطر معلوم می‌شود که «هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ»^{۱۵}. ولایت (بفتح واو و کسر آن) به معنی مولویت و سرپرستی است.

صدر آیه مبارکه در سوره کهف چنین است:

«وَاحِيطٌ بِشِمْرِهِ فَأَصْبَحَ يُقَلِّبُ كَفِّهِ عَلَىٰ مَا أَنْفَقَ فِيهَا وَهِيَ

خَاوِيَةً عَلَىٰ عُرُوشِهَا وَيَقُولُ يَا لَيْتَنِي لَمْ أُشْرِكْ بِرَبِّي أَحَدًا * وَلَمْ تَكُنْ لَهُ فِئَةٌ يَنْصُرُونَهُ مِن دُونِ اللَّهِ وَمَا كَانَ مُنتَصِرًا * هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ» ۱۵.

یعنی، هرچه به این مرد متمکن گفتند، متعظ نشد، و عاقبت به روزی افتاد که از شدت افسوس و اندوه، کف راست را بر پشت دست چپ و کف چپ را هم بر پشت دست راست می‌مالید. همه هزینه‌هایی که در این باغ صرف نموده بود یکجا از دست او رفت، و احدی هم ناصر او نبود. خودش هم قدرت انتصار و انتقام نداشت. وقتی روشن شد که هم قدرت انتصار و انتقام از او گرفته شده و هم توان بهره‌برداری از نصرت دیگران را ندارد، در آن هنگام فهمید که «هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ».

ظهور حقیقت

«هُنَالِكَ» به این معنی نیست که وقتی باغ سوخت و همه قدرتمندان کنار رفتند، آنگاه نوبت به خدا می‌رسد، بلکه به این معنی است که در آن موقع این شخص این نکته را می‌فهمد. اینچنین نیست که ولایت خدا هم نوبتی باشد، بلکه معنای آیه مبارکه اینست که «هُنَالِكَ تَظْهَرُ أَنَّ الْوَلَايَةَ التَّامَّةَ مُنْخَصِرَةٌ لِلَّهِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى» نه اینکه «هُنَالِكَ تَحْدُثُ الْوَلَايَةُ».

این مطلب نظیر آیه مبارکه سورة نور است «وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ

کَسْرَابِ بَقِيعَةٍ»^{۱۶}. «قیعه» و «قاع»، به معنای بیابان صاف است. وقتی بیابان باز باشد افق دید وسیع خواهد بود، لذا انسان همه کرانه های افق را آب زلال می بیند و اگر تشنه باشد با شتاب به آن سمت حرکت می کند، اما انسان عاقل می داند که سراب است و آب نیست. همچنین اگر کسی تشنه نباشد، گرچه سراب را آب پندارد، ولی به دنبال آن به راه نخواهد افتاد. کافر مثل تشنه ای است که سراب را آب می بیند و به دنبال آن می دود، و هنگامی که به پایان راه رسید و چیزی نیافت، آنگاه خدا را می یابد.

معنای این جمله آنست که در آن حال او می فهمد که خدا با او بوده است، نه اینکه خدا در آنجا با او همراه می شود و قبل از آن با او نبود، چون «هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ»^{۱۷} یا «هُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهُ وَ فِي الْأَرْضِ إِلَهُ»^{۱۸} و مانند آن.

پس اگر در سوره کهف می فرماید روزی که انسان دولتمندی مالش را از دست بدهد در آن روز «هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ» به این معنی نیست که در آن لحظه ولایت دیگران سپری شده و ولایت خدا حادث می شود، بلکه به این معنی است که در آن لحظه ولایت خدا برای آن شخص ظاهر می شود و همچنین مقصود از «وَوَجَدَ اللَّهُ عِنْدَهُ»^{۱۹} در سوره مبارکه نور آن نیست که خدا در آن مقطع حضور و ظهور دارد، چون خدا در همه شئون و شرائط حضور دارد «هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ»، منتها تفاوت از اینطرف است که گاهی انسان او را می بیند و

گاهی نمی‌بینند. این نشانه آنست که این ولایت، اضافه اشراقی است، و مثل اضافه مقولی به دو طرف وابسته نیست، بلکه فقط وابسته به مضاف الیه است. معیت هم اینچنین است. معیت گاهی اعتباری است مثل اینکه دو نفر در یک مکان معیت داشته باشند یا هر دو عضو یک هیئت و تحت پوشش یک امر اعتباری با هم باشند. اینچنین معیتی، در هر دو طرف یکسان است. زید با عمرو معیت دارد، عمرو هم با زید معیت دارد، اما در معیتهای تکوینی، معیت یکطرفه است، خدا معیت دارد، اما کافر تنها است و هنگامی که خطر رسید، آنگاه می‌فهمد «هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ» وقتی به سراب رسید «وَجَدَ اللَّهُ عِنْدَهُ» آنوقت خود را با خدا می‌بیند و خدا را با خود می‌داند.

نتیجه

خلاصه آنکه ولایت به معنای قرب دو قسم است: قرب اعتباری که نسبتش به متوالیین یکسان است و قرب حقیقی که مانند سایر اضافات اشراقی و حقیقی است و زمام اضافه به دست مضاف الیه است و مضاف، تابع. معیت و ولایت و نظائر آن نیز اینچنین اند.

ویکی از اسماء حسناى خدای سبحان «ولّی» است و انسان باید بکوشد و لو در محدوده شوون نفس خویش، مظهر این نام بشود، تا از این راه بتواند مقدماتی را پشت سر بگذارد و به بیرون از خود نیز بار یابد و ولّی منطقه وسیعتری بشود.

والحمد لله رب العالمین

درس دوم:

نظم منطقی بحث

بحث در ولایت انسان در قرآن کریم است، نظم منطقی بحث عبارت از آن است که اول ولایت معنا بشود که «الولاية ماهی؟» بعد اصل هستیش بحث بشود که «الولاية هل هی؟» آیا هست یا نه؟ سپس اقسام ولایت بازگوشود که «الولاية کم هی؟» و درین این اقسام حکم هر قسمی مشخص بشود، آنگاه علت ثبوت بعضی از احکام برای برخی از اشخاص و اقسام مشخص بشود که «الولاية لم هی؟».

ولایت چیست؟

اما مطلب اول که: «الولاية ماهی؟» ولایت که به معنای اتصال و قرب است گاهی در امور معنوی بکار می رود، و گاهی در امور مادی و جسمانی. به دو امری که پس از یکدیگر واقع شوند، می گویند بین اینها توالی است. دو حادثه که پشت سر هم اتفاق بیفتند، بینشان موالات است، چون «ولئی» یعنی قرب، و حادثه دوم نزدیک حادثه اول

است، بنابراین بینشان، ولاء، یا موالات، یا توالی است. حلقات یک سلسله حوادث که یکی پس از دیگری رخ می دهد، این حلقات، متوالی هم هستند. پس موالات و توالی عبارت از ارتباط حوادث با یکدیگر، و قرب هر حادثه ای با حادثه دیگر می باشد.

همانطور که در امور مادی و محسوس این موالات برقرار است، در امور معنوی هم، این توالی وجود دارد. دو مقدمه، موالی هم و متوالی هم باید ذکر بشوند تا نتیجه را دربرداشته باشند. یک قضیه اگر با قضیه دیگر رابطه علی و معلولی داشت، می گویند یکی مقدم است و دیگری تالی. در حقیقت چون تالی در ولی و تلو مقدم است، والی یا تالی نامیده شده. تتالی آفات و ازمنه، همان توالی ازمنه و آفات است و مانند آن.

وجود ارتباط بین امور متوالی، ضروری است، به طوری که اگر بین دو شیء هیچگونه ارتباطی وجود نداشته باشد و همچون حجری در کنار انسان باشد، رابطه ولائی بین آن دویی معنی است. این ارتباط و تأثیر دو قسم است: یا متقابل و دوجانبه است، یا یکجانبه. اگر تأثیر متقابل و دوجانبه بود، آن موالات هم دوجانبه است. یعنی اولی ولی دومی است، ولی دومی هم ولی اولی است. ولی اگر تأثیر یکجانبه بود، اولی، ولی دومی است، اما دومی، مولی علیه اولی است. در صورت اول این اضافه متوافقه الاطراف است، مثل اخوت، و در صورت دوم متخالفة الاطراف خواهد بود، مانند علیت و معلولیت، یا ابوت و بُنوت و أمثال ذلك.

ولایت که یک امر اضافی است، اگر با تأثیر و تأثر متقابل همراه بود، جزء اضافه‌های متوافقه الاطراف است، که طرفین ولیّ یکدیگرند ولی اگر تأثیر و تأثر یکجانبه بود، از یکطرف ولایت است و از طرف دیگر مولیّ علیه بودن. ولایت در اینگونه از موارد با فتح «واو» خوانده می‌شود و از کسی که ولیّ است به عنوان والی یاد می‌شود. چون ولیّ، هم به معنای والی است، و هم به معنای مولیّ علیه. مولا هم اینچنین است. اما والی در خصوص سرپرست استعمال می‌شود و به کسی اطلاق می‌شود که دارای ولایت (به فتح واو) است «هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ»^۱ خدا والی است، و ولایت از آن خداست که سرپرست است. پس اگر این تأثیر و تأثر، متقابل بود، موالات طرفینی است، و اگر یکجانبه بود آنجا سخن از ولایت (به فتح واو) است، نه ولایت (به کسر واو) و در این صورت یکی والی است، و دیگری مولیّ علیه. این خلاصه سخن در امر اول.

وجود خارجی ولایت

اما مطلب دوم که «الولاية هل هي؟» آیا موجود هست یا نه؟ تحقیق مطلب آنست که اثبات ولایت به معنای تأثیر و تأثر متقابل آسان است، چون انسان موجودی جدا از حلقه نظام هستی نیست، بلکه با موجودات دیگر در ارتباط است. انسانها نیز با یکدیگر در ارتباطند، از اینرو ممکن است بین دو نفر ولاء محبت و نصرت برقرار

باشد که همان تأثیر و تأثر متقابل و دوجانبه است. انسانی دوست انسان دیگر، و یا ناصر انسان دیگر باشد، به طوری که هم از محبت و دوستی هم برخوردارند و هم از نصرت و یاری یکدیگر بهره‌مند. این ولایت یعنی محبت و نصرت، تأثیر و تأثر متقابل است که بین انسانها هست.

اما اثبات اصل وجود ولایت (به فتح واو) در عالم نیز تا حدودی آسان است. چون کسی که خود را در بسیاری از امور عاجز و ناتوان می‌بیند، لازم می‌داند که در تحت تدبیر و ولایت مدبری قرار گیرد و او را به عنوان سرپرست اتخاذ کند. پس اصل وجود ولایت (به فتح واو) نیز در جهان محرز است. عمده آنست که انسان چه در ولای دوجانبه (که اضافه متوافقة الاطراف است) و چه در ولای یکجانبه (که اضافه متخالفة الاطراف است) دقیق و حساب شده عمل کند، و در پرتو عقل و وحی در اتخاذ ولی هشیار باشد. آنچه را که قرآن کریم درباره اتخاذ ولای متقابل بازگو می‌کند، آنست که مؤمنین برادر یکدیگرند و این برادرها باید موالا نشان را حفظ کنند. هم سخن از «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ»^۲ است، و هم از «وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ»^۳ هر یک از این دو جمله، خبریه است ولی به داعی انشاء القاء شده است، یعنی: ای مؤمنین برادر یکدیگر و اولیای همدیگر باشید، و نسبت به یکدیگر ولای متقابل داشته باشید. و چون انسان نمی‌تواند هم با مؤمن دارای ولاء باشد، و هم با غیرمؤمن، لذا

قرآن کریم هم راه ولایتی انسان را بازگونموده، هم راه اعلام انزجار و عداوت را فراراه او نصب کرده، و می‌فرماید: هرگز با یهودیان و ترسایان ولایت برقرار نکنید! بلکه، هرگز با کافران (هرکه باشد) ولایت برقرار نکنید و از این هم فراتر «لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ»^۴ و بالاخره می‌فرماید اگر پدران و فرزندان هم در مسیر دینی شما نیستند، با آنها رابطه ولایتی برقرار نکنید. اگر ابتدا تخلیه نباشد، یعنی تهذیب نفس از آن ولاءهای کاذب و باطل نباشد، راه برای تجلیه و تحلیه باز نیست، ابتدا باید برائت انسان مشخص باشد، آنگاه گرایش خویش را جهت بخشد.

خدای سبحان همانطوری که مسأله تبّری را گاهی به صورت جمله انشائی، و گاهی به صورت جمله خبریه بیان می‌کند، مسأله نوّی را نیز گاهی به صورت انشاء و گاهی به صورت اخبار القاء می‌کند...

ساعت چهار و پنجاه دقیقه روز چهارشنبه اوّل دی ماه یک هزار و سیصد و شصت و پنج را نشان می‌داد که؛ صدای انفجار بمبهای اهدائی اولیاء کفر (ابرقدرت‌ان شرق و غرب) به صدام جنایتکار در مبارزان سه راه بازار قم که موجب به خاک و خون کشیده شدن عده‌ای کثیر از هموطنانمان گردید، و سپس غریب «الله اکبر» و «جنگ، جنگ، تا پیروزی» حاضرین، کلام استاد را قطع نمود.

درس سوم:

یادآوری

بحث در ولایت انسان در قرآن کریم است. بهترین راه برای بحث، رعایت روش منطقی است که ابتداء روشن بشود که ولایت چیست؟ «الولاية ماهی؟» سپس بحث از وجود ولایت مطرح شود که «الولاية هل هی؟» آنگاه دلیل اثبات یا راه رسیدن به این معنی بررسی شود، که «الولاية لم هی؟» و به عبارت دیگر مبدأ فاعلی ولایت، و سیر و سلوکی که محصول آن مقام ولایت است، چیست؟ و بالاخره سخن از اقسام به میان آید که «الولاية کم هی؟» و نیز آثار و عوارض هر کدام از اقسام ولایت بررسی گردد.

ماهیت ولایت

پیرامون ماهیت ولایت، گاهی گفته می شود که بین ولایت (به کسر واو) و ولایت (به فتح واو) تغایر و تباین نوعی است. ولایت (به کسر واو) به معنای محبت و نصرت و مانند آن است، اما ولایت (به فتح واو) به معنای تدبیر و سرپرستی است. قهراً بحث درباره ولایت محبت و نصرت از ولایت تدبیر و سرپرستی جدا خواهد بود. ما نیز

فعلاً این دو را جداگانه بحث می‌کنیم، ولی در پایان بحث، به خواست خدای سبحان روشن خواهد شد که اینها جامع حقیقی دارند و با یکدیگر تباین نوعی ندارند.

ولاء نصرت و محبت

در بحث ماهیت ولایت، هم ولاء نصرت و محبت را بررسی می‌کنیم و هم ولاء تدبیر و سرپرستی را.

اما ولاء نصرت و محبت، عبارت است از اینکه دوشیء در اثر قرب به هم از دوستی یکدیگر برخوردار بوده، و ناصر و یاور یکدیگر باشند. این معنی هم در بین انسانها نسبت به یکدیگر فرض دارد و هم در بین انسان و خدای سبحان و هم در بین خدای سبحان و بندگان او.

این قرب و نزدیکی در امور مادی از باب اضافة متوافقة الاطراف است، یعنی اگر جسمی به جسم دیگر نزدیک بود، آن دیگری هم به او نزدیک است. چنانکه اگر جسمی از جسم دیگری دور بود، آن دیگری هم از او دور است. ولی در امور معنوی ممکن است از قبیل اضافة متخالفة الاطراف باشد، یعنی ممکن است امری به دیگری نزدیک باشد، ولی دیگری از او دور باشد. مثلاً خدای سبحان به همه انسانها چه مؤمن و چه کافر نزدیک است، «نَعْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»^۱ ولی از آن طرف، مؤمن چون دارای کارهای قربی است، به

خدا نزدیک است، ولی انسانی که از این عامل قرب خود را محروم نموده، از خدا دور است «أُولَئِكَ يُنَادُونَ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ»^۲ خدا از کسی دور نیست، چون «هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ»^۳. مثل کفار نسبت به خدای سبحان، مثل نابینا نسبت به بیناست. بینا به نابینا نزدیک است، ولی نابینا از بینا دور. یعنی بینا، نابینا را می بیند، ولی نابینا از مشاهده بینا که در کنار اوست، محروم می باشد.

بنده، آغازگر ولایت

ولایت چون از قرب حاصل می شود باید از طرف عبد شروع بشود، چون از طرف خدای سبحان خواه ناخواه این قرب حاصل است. خدای سبحان که «يَكُنْ لِي شَيْءٌ مَحْبُوطٌ»^۴ است معقول نیست که از چیزی دور باشد. پس اگر انسان بخواهد این اضافه را برقرار کند، باید به وسیله اعمال شایسته، خود را به خدا نزدیک کند. اگر نزدیک نمود به آغاز ولایت یعنی به نصرت و محبت راه یافته است. و اگر نزدیک نشد، نصرت و محبت نیز، نصیب او نخواهد شد، چه رسد به مقامهای برتر ولایت.

انجام اعمال قربی همچون نماز که «الصَّلَاةُ قُرْبَانٌ كُلِّ تَقِيٍّ»^۵ است و زکات که درباره آن آمده است: «إِنَّ الزَّكَاةَ جُعِلَتْ مَعَ الصَّلَاةِ قُرْبَانًا»^۶ انسان را به خدا نزدیک می کند و آنگاه که این قرب حاصل

۲- سورة فصلت، آیه ۴۴. ۳- سورة حدید، آیه ۴. ۴- سورة فصلت، آیه ۵۴.

۵- من لایحضره الفقیه، ج ۱، حدیث ۶۳۷. ۶- نهج البلاغه فیض، خطبه ۱۹۰.

شد انسان، دوست خدا، و خدا هم دوست انسان می‌گردد. انسان، ناصر دین خدا گشته، چنانکه خدا نیز ناصر او خواهد بود. محصول ولایت در این محدوده که جزء مراحل اولیه است محبت و نصرت می‌باشد. آیاتی نظیر «إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ»^۷ ناظر به همین محبت دوجانبه است. انسان مؤمن، ولی و دوست خداست، خدا هم ولی و دوست اوست. چنانکه ولاء نصرت نیز در همین مرحله آغاز می‌شود. این آیه شریفه «إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَيُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ»^۸ ولاء نصرت را تثبیت می‌کند. یعنی هم شما ناصرید و خدا منصور و هم خدا ناصر است و شما منصور. و چون این محبتها در محدوده فعل است، و کاری به مقام ذات اقدس اله ندارد، لذا منصور بودن خدا هیچ محذوری را به دنبال نمی‌آورد. مقصود از منصور بودن خدا، منصور بودن دین اوست و مراد از محبوبیت او، محبوبیت کمالات آن ذات اقدس است و گرنه عنقای بلندپرواز ذات خدا، شکار سالک نمی‌شود، بنابراین انسان در آغاز امر، با انجام فرایض و نوافل، به ولاء محبت و نصرت نائل می‌شود و چون این ولایت، به معنای محبت و نصرت خدای سبحان است، و هر چه با خداست حق است، پس این ولایت، به معنای محبت حق و نصرت حق خواهد بود، و هرگز کشف خلاف ندارد. یعنی محبت و نصرت خدا، هم در دنیا حق است و هم بعد از مرگ حقایقش شکوفا می‌شود. ولی اگر کسی این موالات و قرب و ارتباط را با غیر خدا برقرار نمود، آنجا هم ولایت

و تقرب هست، ولی چون با غیر خداست، با باطل ارتباط ولائی دارد، زیرا «فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ»^۹ یا «ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْبَاطِلُ»^{۱۰} و چون در دنیا حق و باطل مخلوط است، کشف خلاف نمی شود اما روز قیامت که روز ظهور حق است و اصلاً در آن روز باطل راه ندارد، درون محبت‌های باطل که عداوت صادق است، ظهور می‌کند. همچنین باطن نصرت کاذب که خذلان صادق است بروز می‌کند. و از این‌روست که «الْإِخْلَاءُ يُوَقِّدُ بَغْضَهُمْ لِبَغْضِ عَدُوٍّ»^{۱۱} نه اینکه آئروز دشمن بشوند، بلکه دشمنی آنها در قیامت ظهور می‌کند، چون در دنیا حقیقتاً نسبت به هم، دشمنی می‌کردند و محبت صوری داشتند، لذا این محبت صوری رخت بر می‌بندد و آن دشمنی حقیقی ظهور می‌کند.

«إِلَّا الْمُتَّقِينَ»^{۱۱} مگر متقین؛ زیرا محبت متقین حقیقی است، درونش همانند بیرونش حق است، لذا در قیامت این محبت‌ها همچنان باقی و شکوفاست، تا به حد شفاعت برسد، بنابراین محصول ولاء و قرب در اوائل امر، محبت و نصرت است، خواه ولاء با خدا، و خواه ولاء با غیر خدا. منتها محصول ارتباط با خدا، محبت و نصرت صادق است و بازده ارتباط با غیر خدا، محبت و نصرت کاذب.

۹ — سورة یونس، آیه ۳۲.

۱۰ — سورة حج، آیه ۶۲ و سورة لقمان، آیه ۳۰.

۱۱ — سورة زخرف، آیه ۶۷.

ماهیت ولایت در قرآن

قرآن کریم در مقام اول بحث (الولاية ماهی؟) آیات فراوانی دارد.

در سورة مبارکه آل عمران آیه ۲۸ می فرماید:

«لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ».

هرگز مؤمنین کفار را به عنوان اولیاء و دوستانشان اتخاذ نکنند، زیرا این مرحله آغازین ولایت که محصول آن محبت و نصرت است، به آن مرحله نهائی ولایت که نتیجه اش سرپرستی و تدبیر است، می رسد:

«وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً وَ يُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ».

در سورة مبارکه مائده (که بسیاری از مسائل ولایت در این سورة کریمه است) آیه ۵۱ می فرماید:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ».

آنها را به عنوان ولیّ اخذ نکنید. چون اگر کسی آنان را به عنوان ولیّ یعنی به عنوان محبّ و محبوب و ناصر و منصور اخذ کرد، ممکن

است به اتخاذ ولیّ به معنای مدبّر و سرپرست بیانجامد، لذا خدای سبحان برای اینکه انسان به آن خطر مهمّ نیافتد، از ابتدا، ولاء قرب و محبّت و نصرت را منع می‌کند، تا به آن ولاء تدبیر و سرپرستی منتهی نشود.

در آیه ۵۴ همین سوره می‌فرماید:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ».

این ولایت متقابل است که محصولش محبّت متقابل است، می‌فرماید: اگر شماها از دین فاصله گرفتید خدای سبحان کسانی را می‌آورد که هم محبوب خدایند و هم خدا محبوب آنهاست و دینش را یاری می‌کنند.

آیه ۵۷ همین سوره مبارکه این است که:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَكُمْ هُزُؤًا وَلَعِبًا مِّنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِن قَبْلِكُمْ وَالْكَافِّرَ أَُولِيَاءَ».

اهل کتاب و کفار را به عنوان اولیاء اخذ نکنید، یعنی اول با آنها رابطه دوستی برقرار نکنید تا رفته رفته به رابطه ولاء تدبیر و سرپرستی منتهی نشود.

در همین سوره، آیه ۵۵ ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام مطرح

است: «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ

يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ».

که اساس ولایت در این بخش از آیات همان ولایت تدبیر و سرپرستی است.

در سورة انفال می فرماید:

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آوَوْا وَنَصَرُوا أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُم مِّنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّى يُهَاجِرُوا وَإِنِ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ إِلَّا عَلَىٰ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ مِّثَاقٌ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ»^{۱۲}.

یعنی مهاجرین و انصار اولیاء یکدیگرند، اما آنها که اهل ایمان و اهل هجرت نبودند از ولایت شما برخوردار نیستند. نه از ولاء نصرت و محبت شما متنعمند و نه از ولایت تدبیر و سرپرستی شما برخوردارند، در اینجا ولایت (به فتح واو) آمده است که هم تدبیر و سرپرستی را نفی می کند و هم محبت و نصرت را و اما ولایت (به فتح واو) که در سورة کهف است «هَٰذَا لَكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ»^{۱۳} همان ولایت تدبیر و سرپرستی است.

آنگاه در آیه ۷۳ سورة انفال می فرماید:

«وَالَّذِينَ كَفَرُوا بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ».

کفار اولیاء یکدیگرند و از محبت و نصرت یکدیگر برخوردارند. مؤمنان نیز اولیاء یکدیگرند و از محبت و نصرت یکدیگر بهره‌مندند. اما این دو دسته یکسان نیستند، بلکه معیار ولایت، همان مرکز قرب است. اگر مرکز قرب، حق بود این ولایت و آن محبت و نصرت حق است و کشف خلاف ندارد و اگر آن مرکز قرب، باطل بود این ولایت و محصولش محبت و نصرت، همه باطلند و کشف خلاف دارد.

عاقبت ولایت باطل

در سورة مبارکه توبه، آیه ۷۱ می‌فرماید:

«وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ».

نشانه اش اینست که یکدیگر را به خیر دعوت می‌کنند،

«يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ».

اما سرّ اینکه ولایت منافقین باطل و محصولش محبت و نصرت کاذب است را در سورة توبه آیه ۶۷ بیان می‌کند، می‌فرماید:

«الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ».

یعنی یک واقعیتند در کسوت‌های گوناگون.

«يَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ».

یکدیگر را به زشتی وادار نموده و از کارهای خوب باز می‌دارند.

دعوت به زشتی و تشویق به گناه یک نصرت کاذب و محبت باطل است، و روزی که حق ظهور می‌کند معلوم می‌شود اینها دشمن یکدیگر بودند. قیامت، ظرف ظهور عداوت است، نه ظرف حدوث آن. اینها که در دنیا، در لباس دوستی، یکدیگر را وادار به گناه می‌کردند، حقیقتاً دشمن هم بودند، و در قیامت این جامه دروغین دنیا برداشته می‌شود و آن لباس زیرین اخروی که جزء سرائر اینها است ظاهر می‌گردد، و معلوم می‌شود که دشمن یکدیگر بوده‌اند، لذا یکدیگر را لعن می‌کنند:

«كُلَّمَا دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَهَا» ۱۴.

همه دوستان و اولیائی که با خدا در ارتباط نیستند، با باطل در ارتباطند، و محصول ارتباط با باطل جز محبت دروغین و نصرت کاذبه چیز دیگری نیست و اگر محبت دروغ شد، عداوت صادق است و اگر نصرت کاذب بود، خذلان صادق است. ممکن نیست هم عداوت دروغ باشد هم محبت. و معقول نیست که هم نصرت کاذب باشد و هم خذلان. پس اگر نصرت کاذب شد، خذلان حقیقی است. و اگر محبت کاذب بود، عداوت صادق است.

لذا قرآن کریم می‌فرماید: همه دوستان غیردینی در قیامت دشمن یکدیگرند، راز این مطلب را در همین سوره مبارکه توبه مشخص کرد که اینها در حقیقت در دنیا دشمن یکدیگر بودند، منتها نمی‌فهمیدند.

«الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ يَأْتِرُونَ بِالْمُنْكَرِ وَ
يَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ وَيَقْبِضُونَ أَيْدِيَهُمْ»^{۱۵}.

دستشان را از کمک به جامعه اسلامی کنار می‌کشند. کاری با مردم ندارند، و یکدیگر را هم به زشتی وادار می‌کنند. این امر به منکر و نهی از معروف واقعاً عداوت است در لباس دوستی.

معیار جدائی ولایت حق از باطل

معیار تشخیص ولایت حق از ولایت باطل، همانا مولی^۱ است. اگر مولی^۱ خدا بود، ولایت حق است و همه نتایجش نیز حق، و اگر مولی^۱ غیر خدا بود ولایت باطل است و همه فروعش باطل. از اینرو خدای سبحان می‌فرماید: دو مولی بیشتر در عالم وجود ندارد. یکی خداست و دیگری آتش، آتش مولای کفار و منافقین است «مَا أُولِيكُمُ النَّارُ هِيَ أَوْلِيكُمُ»^{۱۶} شما ولی نار بودید و خیال می‌کردید که ولی زید و عمرو هستید، اما در قیامت که حقیقت ظهور می‌کند، معلوم می‌شود که شما در تحت ولایت نار بودید. شما ولی نار شدید و نار ولی شما شد. آتش افروزی کردید، نار هم به شما کمک کرده، شما را مشتعل نمود و سوزاند و در آن هنگام متوجه نبودید، که در تحت ولایت نار هستید. «وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ»، و خدا مولای مؤمنین است «نِعْمَ الْمَوْلَىٰ وَنِعْمَ النَّصِيرُ»^{۱۷}.

این دو مولی را خدای سبحان در موارد گوناگون با تعبیرات

مختلف بیان کرده است.

در سورة مبارکه حدید آیه ۱۵ می فرماید:

«قَالَتُمْ لَا يُوَخِّدُ مِنْكُمْ فِدْيَةٌ وَلَا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مَأْوِيَكُمْ النَّارُ هِيَ مَوْلَاكُمْ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ».

یعنی شما بد تحولی داشتید، نار، مصیر بدی است. «مَصِير» یعنی: شدن، صیورت. یعنی شما بد شدید، خودتان آتش شدید با «سین» نیست که انسان گمان کند سیر اینها به طرف نار است، بلکه در حقیقت در حال آتش شدن هستند. چنانکه در بعضی از آیات قرآن کریم آمده است که:

«فَأَمَّهُ هَاوِيَةٌ * وَمَا أَدْرَاكَ مَا هِيَةٌ * نَارُ حَامِيَةٍ»^{۱۸}.

فرمود اینها در تحت تدبیر مادرشان یعنی آتش هستند. همانطور که مادر کودک را تغذیه نموده و در دامن خویش او را می پروراند، اینها هم فرزند نار هستند، و نار مادر اینها است. اینان در تحت تدبیر نارند. در بحثهای بعد روشن می شود که بعضی واقعاً در تحت تدبیر آتش هستند و بعضی واقعاً در تحت تدبیر خدای سبحان هستند.

نتیجه بحث ماهیت ولایت

پس نتیجه مقام اول بحث این است که چون ولاء به معنای قرب

است، اگر موجودی به حق نزدیک شد، آثار حق در او ظهور می‌کند و محصول آن محبت صادق و نصرت صادق است.

و اگر به باطل نزدیک شد، این ولاء، ولاء باطل است و محصول آن محبت و نصرت باطل می‌باشد. معنای محبت و نصرت باطل آنست که در ظاهر گرچه محبت و نصرت است، اما در درون عداوت است و خذلان، و در قیامت که ظرف امتیاز حق از باطل است «وَأَمَّا زُورَ الْيَوْمِ أَتْيَاهَا الْمُجْرِمُونَ»^{۱۹} آن درون باطل از بیرون حق نما جدا می‌شود، آنگاه اینها وارد آتش می‌شوند.

والحمد لله رب العالمین

درس چهارم:

یادآوری

بحث در ولایت انسان در قرآن کریم است. خلاصه آنچه در درس قبل پیرامون ماهیت ولایت بیان شد این بود که ولاء یعنی قرب و نزدیکی، اگر دو امر آنچنان به هم نزدیک باشند که بیگانه ای در بین فاصله نباشد، می گویند اینها باهم متوالی اند. و ولایت انسانها نسبت به هم یعنی نزدیکی روحی آنان با یکدیگر، خواه خوبان و خواه بدان. مؤمنین نسبت بیکدیگر اولیائند، چنانکه منافقین نیز اولیاء همدیگر می باشند. اگر معیار، قرب و نزدیکی الهی باشد، این ولایت، باطناً هم ولایت خواهد بود، ولی اگر مناط، قرب غیر الهی باشد، این ولایت در ظاهر قرب و محبت و در باطن عداوت و دشمنی است. لذا خدای سبحان می فرماید:

«الْأَخِلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ»^۱.

چون اگر محور دوستی باطل باشد، چنین دوستانی یکدیگر را به کارهای باطل وادار می‌کنند. پس درحقیقت دشمن یکدیگرند، اما این دشمنی در دنیا مستور است و در قیامت که روز ظهور حق است آشکار خواهد شد. و در آنجاست که در جهنم به جان هم افتاده، هر کدام دیگری را لعن می‌کند.

«كُلَّمَا دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَهَا»^۲.

و اساس ولاء آنست که انسان به حق نزدیک بشود و از آثار آن بهره بگیرد.

خدای سبحان در قرآن کریم این آثار را که محبت و نصرت است، برای اولیاء خود ضمانت نموده است، گاهی به صورت منجز و قطعی و گاهی به صورت مشروط. در سورة آل عمران می‌فرماید:

«إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ»^۳.

اگر محب خدا هستید، تابع رسول خدا باشید تا محبوب خدا بشوید. این محبت که محصول ولایت است، به صورت مشروط وعده داده شده است. همین معنی را به صورت منجز و قطعی در آیه دیگر ذکر نمود:

«فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ»^۴.

۲ — سورة سورة اعراف، آیه ۳۸

۳ — سورة آل عمران، آیه ۳۱. ۴ — سورة مائده، آیه ۵۴.

می‌فرماید اگر عده‌ای دین حق را یاری نکنند، خدای سبحان افرادی را بر می‌گزیند که محبوبان الهی‌اند و خدا هم محبوب آنهاست. ملاحظه می‌شود که در اینجا به صورت قطعی، آنها را محبوبان الهی می‌شمارد. درباره نصرت نیز تعبیراتی مشابه آن وارد شده است:

«إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ»^۵.

که در این مورد وعده نصرت، مشروط است، و

«إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ يَقُومُ
الْأَشْهَادُ»^۶.

ما یقیناً پیام‌آوران الهی و مؤمنان را یاری می‌کنیم، که در این مورد وعده نصرت قطعی است. تا اینجا در مورد اصل اول که در پیرامون معنای ولایت است، مطالبی بیان شد.

وجود خارجی ولایت

بحث دوم اینست که «الولاية هل هي» آیا ولایت موجود هست؟ ولایت در جهان خارج یقیناً وجود دارد، و اگر ما در وجود ولایت در جهان خارج شک داشته باشیم، با اندک تأملی در نفس خویش، می‌توانیم هرگونه شکی را بزدائیم. چون مسأله معرفت نفس، بسیاری

از مسائل جهان بینی را حل می‌کند. ما می‌بینیم که نفس ما نسبت به شئون درونی و قوای ما ولایت دارد. این شئون نفس که با نفس ارتباط دارد، در تحت تدبیر نفس است و این تدبیر نفس، همه شئون را زیر پوشش خود می‌گیرد. البته این ولایت، ولایت تدبیری است که اضافه آن متخالفة الاطراف است. یکی ولیّ است و دیگری مولیّ علیه.

انسان، ولیّ الله

اما آیا امکان دارد که انسان ولیّ خدا باشد و خدا ولیّ انسان، یا نه؟ و اگر این ولایت انسان نسبت به شئون نفس خویش تقویت بشود، نسبت به شئون خارج هم ولایت پیدا می‌کند، یا نه؟ بر امکان این ولایت، دلیل عقلی وجود دارد و بر وقوعش دلیل قرآنی. و چون دلیل قرآنی بر وقوعش دلالت می‌کند، از اینرو جایی برای بحث از امکان نمی‌ماند. قرآن کریم خبر می‌دهد که عده‌ای اولیاء الهی هستند، و خدای سبحان هم ولیّ آنها است. نظیر:

«أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»^۷.

می‌فرماید: عده‌ای ولیّ الله هستند، و لازمه ولایتشان آن است که خوف و حزن را به سوی آنان راهی نیست. زیرا اگر انسان به خدا نزدیک شد، در حصن توحید قرار گرفته

«لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِضْنِي»^۸ و اگر کسی در حصن توحید قرار گرفت، نه ترسی دارد و نه اندوهی، چون نه چیزی را از دست داده است، تا غمگین باشد و نه چیزی را از دست می دهد، که هراسان باشد. در این قلعه جائی برای نفوذ بیگانه نیست. آنچه که محبوب مؤمن است، از دست رفتنی نیست، و آنچه که رخت بر بستنی است، محبوب او نیست.

پس عده ای اولیاء الهی اند، چنانکه خدای سبحان هم ولیّ عده ای است. «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا»^۹ بر این مطلب دلالت دارد که خدای سبحان ولیّ مؤمن است.

اقسام ولایت خدای سبحان

البته خدای سبحان دارای سه ولایت است. اولین ولایت، ولایت عام است که با ربوبیت مطلقه خدا همراه می باشد و همه موجودات را زیر پوشش خود قرار می دهد. مؤمنین، کفار و حتی شیطان تحت این ولایتند، شیطان مخلوق خداست و در پیشگاه خدای سبحان ذلیل است. این قسم از ولایت که محصول ربوبیت مطلقه خدای سبحان است، همه مخلوقات را فرا می گیرد و محلّ بحث نیست.

دومین ولایت، ولایت خاص است که خدای سبحان نسبت به همه مؤمنین دارد، و صدر آیه الکرسی ناظر به این ولایت است.

۸ — توحید صدوق، باب ثواب الموحدين، احادیث ۲۱ و ۲۳.

۹ — سورة بقره، آیه ۲۵۷.

سومین و برترین ولایت، ولایت اخصّ است که انبیاء و اولیاء الهی مشرف به این ولایتند، چنانکه خداوند از زبان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید:

«إِنَّ وَلِيَّيَ اللَّهِ الَّذِي نَزَّلَ الْكِتَابَ وَهُوَ تَوَلَّى الصَّالِحِينَ»^{۱۰}.

این ولایت، رحمت و عنایت خاصی است که خدای سبحان نسبت به انبیاء و اولیاء دارد، و نسبت به سایر مؤمنان آن ولایت را اعمال نمی‌کند. بحث ما در ولایت خاص است و به خواست خدای سبحان، ولایت اخصّ را نیز مطرح خواهیم نمود.

خلاصه، این آیات قرآنی دلالت می‌کند بر اینکه هم مؤمنان اولیاء الهی‌اند و هم خدای سبحان ولیّ مؤمنین است.

مقصود از ولایت مؤمنین نسبت به خدا، آن است که آنان عقاید، اخلاق و اعمالشان را در اختیار خدای سبحان قرار می‌دهند، و مراد از ولایت خدا نسبت به مؤمنین آن است که آن حضرت، محبت و لطف و نصرتش را نثار مؤمنین می‌کند و در نتیجه:

«يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ».

راه تشخیص ولیّ الله بودن را هم خدای کریم در این آیه معین نموده است. درباره عده‌ای می‌فرماید:

«إِنْ زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِن دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ إِنْ

گُثِّمُ صَادِقِينَ» ۱۱.

اگر اینچنین می‌پندارید که از اولیاء الهی هستید، باید مشتاق
لقای حق بوده، از مرگ نترسید و اگر تمتی مرگ ندارید و از آن
هراسانید، بدانید که ولیّ الله نیستید.

موجبات تحقق ولایت

بحث سوم این است که «الولاية لم هی؟» یعنی آنچه موجب
تحقق ولایت خدا در جان انسان می‌گردد، چیست؟ قرآن کریم
راههای اثبات ولایت را نه تنها در مقام استدلال بلکه در مقام تحقق
خارجی بازگو می‌کند.

دلیلی که برای اثبات مطلبی ذکر می‌شود، گاهی فقط واسطه در
اثبات است و گاهی هم واسطه در اثبات است و هم واسطه در ثبوت.
مثلاً اگر در توجیه روشنی روز، به طلوع خورشید استدلال شود، هم
واسطه در اثبات است و هم واسطه در ثبوت، اما اگر در تعلیل بر وجود
آتش، بوجود دود تمسک شود، فقط واسطه در اثبات است و واسطه در
ثبوت نیست.

دلایل ولایت در قرآن کریم،

واسطه در ثبوت و اثبات

خدای سبحان ادله ای ارائه می‌دهد که هم واسطه در ثبوتند، و هم

واسطه در اثبات. راههائی را ذکر می‌کند که اگر سالک آنها را طی کند، به خدا نزدیک می‌شود و در اثر قرب الهی هم خود ولیّ الله می‌شود و هم الله ولیّ او خواهد شد.

در سوره مبارکه فاطر آیه ۶ می‌فرماید:

«إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا».

آنکه شما را به گناه دعوت می‌کند دشمن شماست گرچه خود را به عنوان دوست معرفی کند. شیطان اختصاصی به جنّ ندارد، شیاطین الجنّ والانس دشمن انسانند، زیرا او را به گناه دعوت می‌کنند و گناه آتش است و هر که انسان را به آتش دعوت کند، دشمن انسان است گرچه در لباس دوست باشد.

در آیه دهم می‌فرماید:

«مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا».

اگر بخواهید عزیز بشوید باید به مبدأ عزّت نزدیک شده، ولیّ مبدأ عزّت گردید. «ولیّ العزیز» بشوید تا از عزّت او بهره بگیرید.

معنای آیه کریمه این نیست که «من کان یرید أن یعلم العزّة» اگر کسی خواست بداند عزّت کجاست، بداند که نزد خداست که اثر علمی محض باشد، بلکه معنایش آن است که اگر کسی در جستجوی عزّت است و می‌خواهد عزیز بشود، بداند که همه عزّت نزد خداست، و راه رسیدن به آن را هم این آیه کریمه نشان می‌دهد:

«إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ»^{۱۲}.

عقیده خوب و عمل صالح راه وصول به عزت است. اگر کسی دارای عقیده طیب و عمل صالح بود، به خدا نزدیک می شود، ولی خدا می گردد، آنگاه خدا هم ولی اوست و در نتیجه او را از هر تیرگی و تاریکی می رهند و او را نورانی و روشن می کند. چون اثر ولای خدا آن است که:

«يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ».

ولایت باطل

آنچه گذشت بحث از ولایت حق بود. ولایت باطل نیز وجود دارد. چون قبلاً اشاره شد که اگر محور ولایت، حق بود، چنین ولایتی ظاهر و باطنش، ولایت و محبت است، ولی اگر محور ولایت باطل بود، ظاهر ولایت محبت است، اما باطن آن عداوت و دشمنی است و راه ولایت باطل را در این آیه مبارکه بیان فرمود:

«وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الظَّالِمُونَ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ»^{۱۳}.

و بالاخره نتیجه شوم این ولایت را در سوره حدید آیه ۱۵، بازگو

می‌کند:

«فَالْيَوْمَ لَا يُؤْخَذُ مِنْكُمْ فِدْيَةٌ وَلَا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مَأْوِيَكُمْ النَّارُ هِيَ مَوْلَاكُمْ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ».

اگر کسی به سمت باطل رفت، در حقیقت در تحت ولایت آتش است. آتش مولای اوست و او ولیّ النار است. چون او محبّ معصیت بود و شیطان هم او را به محبّت گناه، وادار می‌کرد.

اتحاد قرب و ولایت از لحاظ نتیجه

پس از روشن شدن ولایت حق و باطل و راه رسیدن به هردو و ذکر نتیجه هر کدام، به این بحث می‌رسیم که همه آایاتی که بیانگر اعمالی است که انسان را به خدا نزدیک می‌کند، آنها راههای اثبات ولایتند. جامع همه اینها در سورة مبارکه اعراف آیه ۱۹۶، از زبان مبارک رسول الله صلی الله علیه و آله بیان شده است:

«إِنِّ وَلِيِّيَ اللَّهُ الَّذِي نَزَّلَ الْكِتَابَ وَهُوَ تَوَكَّلِي الصَّالِحِينَ».

البته این ولایت اخصّ است که در انسانهای مؤمن متعارف و متوسط نیست، بلکه در مورد رسول اکرم صلی الله علیه و آله و انبیاء الهی است. می‌فرماید: همانا ولیّ من خداوندی است که قرآن را فرو فرستاده است. این تعلیق حکم بر وصف مشعر به علیّت است. می‌فرماید: ولیّ من خدائی است که قرآن را نازل کرده است. معلوم می‌شود راه ولاء، راه قرآن است، آنگاه می‌فرماید: «وَهُوَ تَوَكَّلِي»

الصَّالِحِينَ» آن خدائی که متوالی صالحان است. یعنی من در اثر اعتصام به این قرآن و حبیل الله، صالح گشتم و هرکه صالح باشد، تحت ولایت خداست.

دو صغری و کبری را حضرت در این جمله بیان می‌کند. یکی اینکه خدا قرآن را فرستاد و هرکه آنرا اخذ کند، صالح می‌شود و من قرآن را اخذ کردم، پس صالح شدم. دوم اینکه، هرکس صالح بشود، در تحت ولایت خداست و من صالح شدم، لذا در تحت ولایت خدا هستم.

در بحثهای قبل نیز ملاحظه شد که خدا این قرآن را از نزد خود آویخت، نه اینکه آن را انداخت. یک سمت قرآن به دست خداست و سمت دیگر را به صورت طناب آویزان نمود و به ما فرمود: این طناب را بگیرید و بالا بیایید:

«وَاغْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا»^{۱۴}.

و این دو اصلی که باعث تشکیل دو قیاس گردید، مختص پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نیست. راه برای همه باز است، منتها هرکس بهتر این راه را طی کند، بهره بیشتری می‌برد. قرآن برای همه آمده و در دسترس همه قرار گرفته است، و هرکس راه صلاح را طی کند، به اندازه طی آن راه از ولای الهی برخوردار است. البته آن عالیترین درجه، مخصوص حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است.

صالح غیر از کسی است که

عمل صالح انجام دهد

نکته دیگری که ذکر آن مفید است این است که صالحین غیر از «الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ» هستند. یک مرتبه صلاح فقط در مقام فعل است، ولی مرتبه بالاتر آن، صلاح در مقام ذات است. آنها که در ابتدای مسیرند و کارهای خیر انجام می دهند جزء «الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» هستند، ولی آنان که در پایان راه هستند و ایمان و عمل صالح ملکه آنان گشته، و از مقام صلاح عمل به صلاح ذات رسیده اند جزء «الصالحین» می باشند، که از ذات آنها جز کار خیر چیزی نشأت نمی گیرد. آنان که در حد ایمان و عمل صالح به سر می برند به همان اندازه محدود از ولاء الهی برخوردارند، ولی آنان که به مقام صالحین رسیده اند، البته از ولاء کاملتری برخوردارند، چنانکه الله وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ» نسبت به همه یکسان نیست. نسبت به بعضی دفع است، و نسبت به برخی رفع. نسبت به عده ای که در اوائل امرند، خدای سبحان رفع ظلمت می کند، یعنی آن تیرگی ها و تباهیها را از اینها برطرف می کند، تا خالص بشوند. ولی اثر ولاء خدای سبحان نسبت به آنان که در مقام نهائی به سر می برند، دفع ظلمات است، یعنی نمی گذارد اینان آلوده بشوند، نه اینکه بعد از آلودگی آنها را تطهیر نماید.

نظیر آیه تطهیر:

«إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً»^{۱۵}.

این اذهاب و تطهیر هر دو در مقام دفع است نه رفع، یعنی نمی‌گذارد شیطان به سمت شما بیاید و شما را آلوده کند، نه اینکه بعد از آلودگی تطهیرتان می‌کند.

اما بحث اینکه ولایت چند قسم است، در بحث تقسیم ولایت، به ولایت تکوینی و ولایت تشریعی انشاءالله به آن خواهیم رسید و هنوز از لحاظ نظم بحث به جایی نرسیدیم که مسأله تکوین و تشریع را مطرح کنیم. الآن بحث در این است که انسان ولیّ خدا بشود، در حدّ محبّت و نصرت، و خدای سبحان ولیّ او بشود در حدّ محبّت و نصرت، و راهش هم همان کلم طیب و عمل صالح است.

والحمد لله ربّ العالمین

درس پنجم:

بحث در ولایت انسان در قرآن کریم بود، نظم منطقی بحث این بود که، اولاً «الولاية ما هي؟» ولایت چیست؟ ثانیاً: «الولاية هل هي؟» آیا ولایت موجود است یا نه؟ ثالثاً: «الولاية لم هي؟» راه اثبات ولایت چیست؟ ورابعاً: «الولاية كم هي؟».

ولایت و موالات

خلاصه فصل اول این است که ولایت مشتق از «ولئى» و به معنای قرب و نزدیکی است. و اگر کسی به خدا نزدیک شد، این تقرب را ولایت می‌نامند، و نتیجه این تقرب هم نصرت و محبت و... است.

علّت آنکه انسان به خدا نزدیک می‌شود و ولایت الهی را می‌پذیرد، این است که می‌خواهد ذلتی را که در وجود خویش احساس می‌کند، در سایه قرب به خدای عزیز برطرف کند، اما ولایت و قرب خدا به انسان ناشی از احساس ذلت در ذات مقدس او نیست،

بلکه غرض خداوند سبحان، پرورش و تربیت بندگانی است که ولایت آنها را به عهده گرفته است.

پس ولایتی که بین خدای سبحان و بندگان برقرار است، از نوع ولایتی که میان انسانها وجود دارد، نیست، چون در ولایت های متداول میان انسانها، طرفین ولاء همسانند.

«الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْتُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ»^۱.

ولایت بین مؤمنین، یک ولاء متقابل یا موالات است و محصول آن نیز همانند و متقابل می باشد. بدین معنی که نتیجه این ولایت آن است که آنها یکدیگر را دوست می دارند، از این رو به وسیله امر به معروف و نهی از منکر، به ارشاد و هدایت همدیگر برخاسته و در جایی که نیاز به تعاون و تناسر است، از کمک و نصرت یکدیگر دریغ نمی ورزند.

اما در ولایتی که میان انسانها و خدای سبحان برقرار است، گرچه به ظاهر، همان گونه که بر رابطه خدای سبحان با انسان، ولایت اطلاق می شود، بر رابطه انسان با آن حضرت، نیز اطلاق می گردد، اما واقع مطلب این است که بازگشت این ولایت، به موالات و رابطه دوجانبه همسان نیست، بلکه در این رابطه ولایتی، خدای سبحان، ولی به معنای والی، و بنده، مولی^۱ علیه است. ولایت

خدای سبحان ناشی از ذلّت نیست «لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذُّلِّ»^۲ اما بندگان، حیثیتی جز ذلّت و فقر صرف، نسبت به آن غنی محض، ندارند. «يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ»^۳ دیگران ذلّ الی الله دارند و به خدا محتاجند، اما خدای سبحان بی نیاز است، از این رو خدا ذلّ و ذلّتی نسبت به احدی ندارد. در نتیجه ولایت میان خدای سبحان و مؤمنین از قبیل اضافه متخالفة الاطراف (مثل علّت و معلول) خواهد بود. برخلاف ولایت میان انسانها که از نوع اضافه متوافقة الاطراف است.

خلاصه فصل دوم این است که ولایت موجود است. زیرا آیات فراوانی از قرآن کریم دلالت می‌کند بر اینکه عده‌ای اولیاء الهی اند.

نقش عمل

در فصل سوم بحث، اینچنین گفته شد که هر عملی که انسان را به خدا نزدیک می‌کند، راه اثبات ولایت است، چون اگر بحث لفظی باشد، ممکن است گفته شود ولایت غیر از تقرب است، ولی بحث، معنوی است، از این رو خواه با لفظ ولایت مطرح بشود و خواه با لفظ تقرب، نتیجه‌اش یکسان است. هر عمل صالحی که انسان آن را برای خدا انجام دهد، یعنی هم حسن فعلی داشته باشد و هم حسن فاعلی، او را به خدا نزدیک می‌کند و هنگامی که به خدا نزدیک شد تحت ولایت الهی قرار می‌گیرد. پس همه آیاتی که ما را به تقرب دعوت

می‌کند، آیات ولاء است، و امثال مضمون آن آیات، انسان را به خدا نزدیک نموده و باعث می‌شود که انسان از ولایت الهی و تدبیر و سرپرستی او بهره‌مند گردد. البته هرکس این راه را به‌تر طی کند، بهره بیشتری می‌برد. آنکه راههای تقرب را کاملاً بشناسد و آنها را طی کند و به اصطلاح قرآن کریم جزء مقربین شود، خدای سبحان او را محرم اسرار خویش می‌گرداند.

می‌فرماید ما موسای کلیم را به خود نزدیک نموده، و با او مناجات کردیم «وَقَرَّبْنَاهُ نَجِيبًا»^۴. «نَجِی» یعنی کسی که با او مناجات شده است، و مناجات، گفتار آرامی است که انسان در اثر قرب با کسی در میان می‌گذارد.

آنها که دورند یکدیگر را نداء می‌کنند. هم آنها با خدا نداء دارند و هم خدا با آنها نداء دارد. خدای سبحان در مقام خطاب به مؤمنانی که دورند می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا». آنها که دورترند از این خطاب بلاواسطه الهی محرومند، بلکه خدا، پیغمبر صلی الله علیه و آله را واسطه قرار داده، به آن حضرت می‌فرماید: به آنها بگو «قُلْ لِلَّذِينَ آمَنُوا الْكِتَابُ»^۵ یا «قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ»^۶ و امثال آن، آنها که از این هم دورترند، عنوان «يَا أَيُّهَا النَّاسُ» را به خود اختصاص داده‌اند، و بالاخره عده‌ای هم هستند که «لَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ وَلَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ»^۷ و درمقابل، کسانی که به خدا بسیار نزدیکند، خدا آنها را به خود مرتبط

۴ — سورة مريم، آیه ۵۲. ۵ — سورة آل عمران، آیه ۲۰.

۶ — سورة آل عمران، آیه ۶۴ و موارد بسیار دیگر. ۷ — سورة آل عمران، آیه ۷۷.

می داند، و با آنها مناجات می کند. درباره عیسی مسیح سلام الله علیه نیز آمده است: «وَجِئْهَا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ»^۸. درباره گروه دیگری نیز بطور عموم آمده است که جزء مقربین هستند.

ولایت در آیات

اینک آیاتی را پیرامون ولایت، خواه در بعد اثبات و خواه در بعد سلب، مطرح می کنیم. همچنین آیاتی راجع به تقرب را بازگو خواهیم نمود.

در سورة مبارکه مائده که بسیاری از آیاتش مربوط به ولایت است، پس از آنکه مسألة ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام را مطرح می کند، آنگاه می فرماید:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَكُمْ هُزُوءًا وَلَعِبًا
مِّنَ الدِّينِ أَوْثُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَالْكَفَّارَ أَولِيَاءَ»^۹.

ای مؤمنین، کسانی که دین شما را استهزاء کرده و به بازی گرفته اند، را به عنوان ولی اتخاذ نکنید تا از راه حق بازنمانید. بدیهی است که معنی این سخن آن نیست که واقعاً دوراه در عالم هست، یکی حق و دیگری باطل. چون باطل راه نیست، بلکه بیراهه است. راه آن است که پایان و مقصدی داشته باشد، و انسانی که به سمت گناه حرکت می کند به بیراهه می رود. لذا درباره اینچنین افرادی

می‌فرماید:

«يَوْمَ لَا يُغْنِي مَوْلَى عَنْ مَوْلَى شَيْئًا»^{۱۰}.

آنان که در دنیا ولی یکدیگر بودند، در قیامت کاری از آنان ساخته نیست. این اتّصاف به مولویت به علاقه «ماکان» است یعنی اینطور نیست که اینها در قیامت ولی یکدیگر هستند، اما کاری از آنان ساخته نیست — چون در آن روز هم «تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ»^{۱۱} و هم «لَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ»^{۱۲}، همه علل و اسباب گسیخته می‌شود، و ولائی بین آنان نیست — بلکه مقصود آن است که آنان که در دنیا اولیاء یکدیگر بودند، در قیامت کاری از آنان ساخته نیست. مانند این آیه کریمه:

«يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ * وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ»^{۱۳}.

که مقصود برادر و پدر و مادر دنیائی است، نه اینکه در قیامت ابوت و بنوتی مطرح باشد. آنجا همه از خاک بر می‌خیزند و از یکدیگر گریزانند.

«فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَى رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ»^{۱۴}.

درباره ولاء هم اینچنین است: «يَوْمَ لَا يُغْنِي مَوْلَى عَنْ مَوْلَى شَيْئًا»

۱۰ — سوره دخان، آیه ۴۱. ۱۱ — سوره بقره، آیه ۱۶۶. ۱۲ — سوره مؤمنون، آیه ۱۰۱.

۱۳ — سوره عبس، آیه ۳۴. ۱۴ — سوره یس، آیه ۵۱.

چون در سوره مبارکه حدید آیه ۱۵ درباره کفار می فرماید: «مَأْوِيَكُمْ التَّارُ هِيَ مَوْلِيَكُمْ». شما یک مولی بیشتر ندارید، و آن هم آتش است. گاهی نیز تعبیر می کند به اینکه مادر اینها آتش است «فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ»^{۱۵} همانطوری که مادر، کودک را می پرورد و او را تغذیه می کند، آتش هم اینها را می پروراند. چون اینها تحت تدبیر آتش حرکت می کردند، لذا مولای آنان آتش است.

در سوره مبارکه مائده درباره اتخاذ اولیاء اینچنین می فرماید:

«وَلَوْ كَانُوا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالنَّبِيِّ وَمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مَا اتَّخَذُوا أَوْلِيَاءَ وَلَكِنَّ كَثِيرًا مِنْهُمْ فَاسِقُونَ»^{۱۶}.

به صورت یک قیاس استثنائی می فرماید اگر اینان مؤمن بودند غیر خدا را به عنوان ولی اتخاذ نمی کردند، لکن التالی باطل، فالبمقدم مثله. یعنی چون غیر خدا را به عنوان ولی اتخاذ کردند، پس مؤمن نیستند. علت تلازم بین مقدم و تالی آن است که اگر کسی مؤمن به خدا بود به خدا نزدیک است و از باطل دور، و کسی که از باطل دور باشد، باطل را به عنوان سرپرست خویش اتخاذ نمی کند، و ولایت باطل را نمی پذیرد. قرآن کریم وقتی درباره سلطنت شیطان سخن می گوید، می فرماید سلطنت شیطان بر کسانی است که ولایت او را بپذیرند «إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ»^{۱۷} متولی یعنی پذیرای ولایت.

در سورة مبارکه انفال، آیه ۷۲ وقتی موالات مؤمنین را نسبت به هم مطرح می‌کند می‌فرماید:

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آوَوْا وَنَصَرُوا أُولَٰئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ».

— این‌که احیاناً گفته می‌شود ولایت (به کسر واو) به معنای محبت و نصرت است و ولایت (به فتح واو) به معنای سرپرستی و تدبیر است، همه جا صحیح نیست. چون در همین آیه ولایت (به فتح واو) آمده، اما به معنای موالات و محبت و نصرت است، اگرچه ولایت (به فتح واو) در آیه شریفه «هَٰذَا لَكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ»^{۱۸} به معنای سرپرستی و تدبیر است — یعنی آنان که ایمان آوردند لیکن اهل هجرت نیستند، از ولایت شما بهره‌ای ندارند. آنگاه می‌فرماید:

«وَالَّذِينَ كَفَرُوا بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ إِلَّا تَفْعَلُوا تَكُنْ فِتْنَةً فِي الْأَرْضِ وَفَسَادٌ كَبِيرٌ»^{۱۹}.

در سورة مبارکه توبه آیه ۲۳ می‌فرماید:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا آبَاءَكُمْ وَإِخْوَانَكُمْ أَوْلِيَاءَ إِنِ اسْتَحَبُّوا الْكُفْرَ عَلَى الْإِيمَانِ».

یعنی هرگونه رابطه خویشاوندی وقتی محترم است که به حدود الهی آسیب نرساند. از محکّمات سخنان رسول خدا صلی الله علیه و آله این سخن است که «لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِي مَقْصِدَةِ الْخَالِقِ»^{۲۰} که بر همه عناوین دیگر حاکم است، یعنی اطاعت از دیگران در جائی است که مستلزم گناه نباشد.

ولایت دیگران هم اینچنین است. ولایت اخوت، ابوت و نیز ولایتی که بین مؤمنین است، مشروط به این است که به عصیان الهی منجر نشود. لذا در این کریمه می فرماید: اگر یکی از نزدیکان کافر شد، دیگر بین شما و او تبری است نه تولی «وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ» و اگر یکی از شما با چنین کسی تولی داشته باشد ظالم است. آنگاه در آیه بعد هم اینان را تهدید کرده است.

همچنین در همین سوره مبارکه می فرماید:

«وَمِنَ الْأَعْرَابِ مَنْ يَتَّخِذُ مَا يُنْفِقُ مَغْرَمًا»^{۲۱}.

عده ای از اعراب، انفاق فی سبیل الله را غرامت می پندارند.

«وَيَتَرَبَّصُ بَكُمْ الدَّوَائِرُ عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ السَّوْءِ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ * وَ مِنَ الْأَعْرَابِ مَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَيَتَّخِذُ مَا يُنْفِقُ قُرْبَاتٍ عِنْدَ اللَّهِ وَصَلَوَاتِ الرَّسُولِ».

عده دیگری هم هستند که انفاق را عامل تقرب و مایه صلوات

پیغمبر صلی الله علیه و آله می شمارند، از اینرو اینان انفاق می کنند تا پیغمبر صلی الله علیه و آله بر ایشان صلوات بفرستد و صلوات پیغمبر صلی الله علیه و آله همان دعا و طلب رحمت است که مایه سکونت و آرامش مؤمنین است. خدای سبحان می فرماید:

«خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا وَصَلِّ عَلَيْهِمْ، إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ»^{۲۲}.

آنگاه قرآن، نظر این عده را تأیید نموده و می فرماید: «أَلَا إِنَّهَا قُرْبَةٌ لَهُمْ» آری، البته این انفاق برای آنان عامل تقرب و مایه دعای پیامبر صلی الله علیه و آله است و نتیجه اش آن است که خدای سبحان آنان را در رحمت خویش داخل خواهد نمود:

«سَيَدْخِلُهُمُ اللَّهُ فِي رَحْمَتِهِ، إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ»^{۲۳}.

در سوره مبارکه رعد آیه ۱۱ درباره اینک که فقط مؤمنین والی و سرپرست دارند، می فرماید:

«إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ وَمَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَالٍ».

انسان بالضروره محتاج است وبالضروره به غیر از خدا هم حاجت ندارد. بر اساس این دو قضیه ضروریه که در آیه شریفه «يَا أَيُّهَا النَّاسُ

أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ» نیز تبیین شده است، می‌توان ثابت نمود که برای انسان والی و سرپرستی جز خدای سبحان، متصور نیست، لذا می‌فرماید: «مَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَالٍ».

آخرین آیهٔ سورة اسراء بیانگر این نکته است که ولایت خدا به معنی سرپرستی اوست و از قبیل اضافهٔ متخالفة الاطراف است، می‌فرماید: «وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ» هر جا حمد هست، مخصوص خداست، چون دیگری والی نیست تا چیزی داشته باشد و عطا کند و مستحق حمد باشد «الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ» فرزند و شریک ندارد «وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذَّلِيلِ» ولی دارد، اما، این اتخاذ ولی ناشی از ذلّت نیست. دیگران چون ذلیلند، ولی دارند، اما خدای عزیز «وَلِيٌّ مِنَ الذَّلِيلِ» ندارد، او ذلّت ندارد تا ولی طلب کند. «وَكَبْرُهُ تَكْبِيرًا» یعنی او را بزرگ بدان. گفتن «الله اکبر» یک تکبیر و عبادت لفظی است، اما اگر انسان خدا را به بزرگی بشناسد، غیر خدا در نظر او جلوه‌ای نخواهد داشت. ممکن نیست انسان هم خدا را بزرگ بداند و هم آسمان و زمین را. امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبهٔ همام می‌فرماید: متقین کسانی اند که «عَظَّمَ الْخَالِقُ فِي أَنْفُسِهِمْ قَصَصَهُ مَا دُونَهُ فِي أَعْيُنِهِمْ»^{۲۴} یعنی تعظیم خدا با تصغیر و تحقیر دیگران همراه است. وقتی انسان خدا را به عظمت شناخت، دیگری هر که هست و هر چه هست، کوچکتر از آن است که انسان او را به عنوان ولی اتخاذ کند، وعزت و قدرت و سایر کمالات را نزد آنان جستجو

کند، لذا خدای سبحان می‌فرماید: «أَيُّتُّنُونَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ»^{۲۵} اینها برای تحصیل عزّت به دنبال غیر خدا می‌روند، «وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا» اگر تمام عزّت از آن خداست، چاره‌ای جز پذیرش ولایت الله برای کسب عزّت و رفع ذلّت نیست، لذا می‌فرماید: «قَالَ اللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ» این لسان، نظیر آیه شریفه «ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ»^{۲۶} لسان حصر است. وجود ضمیر فصل «هو»، همراه با معرفه بودن خبر، مفید حصر است. یعنی از الله که گذشتید همه چیز باطل است و در آیه محل بحث مراد آن است که غیر از خداوند ولّی نیست.

در سوره رعد آیه ۱۱ می‌فرماید:

«وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءَ فَلَا مَرَدَّ لَهُ وَمَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَالٍ».

و در سوره کهف آیه ۱۷ می‌فرماید:

«وَمَنْ يُضِلِلْ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُرْسِدًا».

اگر خدای سبحان کسی را گمراه نمود، یعنی او را از فیض هدایت و راهیابی محروم نمود، ممکن نیست کسی بتواند او را هدایت کند. آیه سوره رعد ناظر به ولایت در فعل خداست و آیه سوره کهف راجع به ولایت در علم اوست و از مجموع دو آیه این استفاده می‌شود که تنها والی و سرپرست انسانها (چه در مسائل علمی و چه در مسائل عملی) خدای سبحان است. لیکن هیچکدام از این دو، ولایت مطلقه

را برای خدای سبحان اثبات نمی‌کند، بلکه آیه‌ی سوره‌ی کهف ولایت الهی را در خصوص هدایت مطرح می‌کند، و آیه‌ی سوره‌ی رعد ولایت خدا را در خصوص رفع عذاب بازگویی نماید، ولی ولایت مطلقه را آیه‌ی سوره‌ی شوری «قَالَ اللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ» متذکر می‌شود و هرکدام از آن دو آیه به منزله‌ی شرح این ولایت جامعه است.

بنابراین ولایتهای متقابله‌ی دیگران نیز از شؤون ولایت الهی است، لذا اگر از سوی بندگان محبت و نصرتی مشاهده شد، در حقیقت محبت و نصرت خداست و آن بندگان وسیله‌ای بیش نیستند.

چکیده بحث

۱ — ولایت میان خدا و بندگان یکجانبه است، یعنی در حقیقت ولایت از آن خداست و انسانها مولی علیه هستند و خدا والی و ولی است.

۲ — هر عمل قربی باعث ولایت است.

۳ — هر عملی که قربش بیشتر باشد، موجب حصول ولایت افزونتری است.

۴ — کسی که ولی خدا است از ظلمات به سوی نور می‌رهد، یا دفعاً مانند معصومین علیهم السلام یا رفعاً مانند انسانهای دیگر.

۵ — انجام اعمال صالح لوجه الله (به طوری که حسن فعلی و فاعلی هر دو لحاظ گردد) نشانه‌ی آن است که انسان در تحت ولایت خداست، اما اگر انسان از انجام اعمال قربی محروم باشد، مثل آنها که انفاق را غرامت می‌پنداشتند، یا اعمال قربی را برای غیر خدا

انجام دهد، بدانند که در تحت ولایت شیطان است.

والحمد لله رب العالمین

درس ششم:

یادآوری

بحث پیرامون ولایت در قرآن کریم بود. در فصل سوم (که سخن در طریق اثبات ولایت بود) روشن شد که هر عملی که انسان را به خدای سبحان نزدیک می‌کند راه اثبات ولایت است، چون از آنجا که بحث معنوی است، آنچه لباً نزدیکی و تقرّب را افاده کند، در محدوده بحث داخل است، خواه با لفظ ولایت باشد و خواه قرب و دنوّ مانند آن، و چون خداوند عبادات را عامل تقرّب می‌داند، بنابراین بهترین راه برای رسیدن به ولایت و اثبات وجود خارجی ولایت، انجام اعمال قربی به قصد قربت است، که هم حسن فعلی لحاظ گردد و هم حسن فاعلی. چنانکه انجام اعمال قبیح همچون حرام و مکروه یا انجام اعمال قربی با نیت ریا و سمعه، مانع تحقق ولایت است.

گرایش به دنیا مانع تحقق ولایت

قرآن کریم هنگامی که مهمترین راه تقرّب را بیان می‌کند، «کلم طیب» را که همان توحید است، همراه با پشتوانه عمل صالح، اساس

تقرّب به خدا می شمارد و می فرماید:

«إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ»^۱.

و متقابلاً میل به عالم طبیعت و گرایش به عالم خاک را از موانع بزرگ ولایت به حساب می آورد.

لذا درباره بعضی از کسانی که از آیات الهی برخوردار بودند، اما نتوانستند از این فیض الهی بهره برداری کنند، می فرماید:

«وَأَنزَلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَاتَّبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ»^۲.

ما آیاتمان را به این شخص دادیم، اما او إخلاص را به الارض داشت، لذا از پوشش آیات ما خارج شد. تعبیر به انسلخ نشانه آن است که درون انسان تاریک است، و تنها قشری از نور الهی باطن ظلمانی او را پوشانده است. به طوری که اگر کسی از این کسوت نور خارج شود، تاریکی درون او آشکار خواهد شد. تعبیر «نسلخ» در آیه سورة یس قابل ملاحظه است.

«وَأَيُّهُمْ اللَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ فَإِذَا هُمْ مُظْلِمُونَ»^۳.

یعنی ما جامه روشنی به نام روز بریدن فضا پوشانده ایم، به طوری که اگر این جامه را از تن فضا درآوریم، ظلمت فضا، هویدا می شود.

۱ — سورة فاطر، آیه ۱۰. ۲ — سورة اعراف، آیه ۱۷۵. ۳ — سورة یس، آیه ۳۷.

همچنین درباره عابد بنی اسرائیل می فرماید: ما کسوت نورانی را بر پیکر این عابد اسرائیلی پوشانیدیم، اما او از این جامه به درآمد و ظلمانی شد، یعنی ذاتاً دارای نور نبود.

«وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ»^۴.

ما اگر می خواستیم، می توانستیم او را بالا ببریم، اما هرکسی باید بر اساس فکر و اختیار خود به کمال برسد، نه با ترفیع درجه اجباری. از اینرو مانع تکامل این اسرائیلی همان اخلاص الی الارض بود. در سورة مبارکه «همزه» نیز مهمترین مانع تقرب به خدای سبحان را اخلاص به مال و أرض می شمارد.

«وَنِيلٌ لِّكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ * الَّذِي جَمَعَ مَالًا وَعَدَّدَهُ * يَحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ».

وای بر هرکه جمع می کند و می شمارد و فکر می کند این اموال جمع شده و شماره شده او را در زمین برای همیشه جاودانه نگه می دارد. این پندار باطل مانع صعود است.

خلاصه آنکه شرط ولایت بر اساس آیه شریفه «إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الْقَلْبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ» توحید و عمل صالح است، چنان که مانع آن نیز گرایش به دنیاست که با الفاظ گوناگونی همچون «إِنَّا قُلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ»^۵ یا «أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ» و یا «فَانْسَلَخْنَا مِنْهَا»^۶ از آن تعبیر

۴ — سورة اعراف، آیه ۱۷۶. ۵ — سورة توبه، آیه ۳۸. ۶ — سورة اعراف، آیه ۱۷۵.

شده است.

انحصار ولایت در آیات

علی ائی حال؛ در دنباله بحث، آیاتی را مطرح می‌کنیم که یا بالمطابقة و یا بالالتزام ولایت را منحصر در خدای سبحان می‌شمارد و از دیگران نفی می‌کند. آیاتی که بالالتزام انحصار ولایت خدای سبحان را اثبات می‌کنند دو دسته‌اند: مدلول، دسته‌ای از این آیات این است که از غیر خدا کاری ساخته نیست.

مفاد دسته دیگر از این آیات این است که توجه به غیر خدا نه تنها لغو و بی اثر است، بلکه زیانبار نیز هست، از اینرو این آیات، با صراحت انسان‌ها را از ولایت غیر خدا بر حذر می‌دارد و ولایت و تدبیر را برای ذات مقدس الهی اثبات می‌کند.

در سورة مبارکه نساء آیه ۴۵ می‌فرماید:

«وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِاَعْدَائِكُمْ وَكَفٰی بِاللّٰهِ وَلِیًّا وَكَفٰی بِاللّٰهِ نَصِیْرًا».

فرق ولایت و نصرت در بحثهای گذشته بیان شد. آنجا که هیچ کاری از مولیٰ علیه ساخته نیست، همچون کودک، جای ولایت است. اما آنجا که کاری از او ساخته است اما کمبودی در میان هست، جای نصرت است. خدای سبحان خود را هم برای نصرت و هم برای ولایت کافی می‌داند، لیکن این لسان، لسان حذر نیست، بلکه لسان کفایت است. یعنی خدا کافی است، و نیازی نیست به غیر خدا مراجعه کنید. نه اینکه از مراجعه به غیر خداوند بر حذر باشید.

در سوره مبارکه عنکبوت می‌فرماید: از غیر خدا کاری ساخته نیست، یعنی جزء آن دسته از آیات است که می‌گوید، حتی اگر کسی بخواهد از روی خوف یا شوق عبادت کند، نباید به دنبال غیرخدا حرکت کند، چون غیرخدا مالک سود و زیانی نیست. اما آنها که عبادتشان بر اساس محبت به خداست، از بت پرستی منزه‌اند، چون از ولایت غضب و شهوت خویش رسته‌اند و به خدای خویش پیوسته.

در سوره مبارکه عنکبوت آیه ۴۱ می‌فرماید:

«مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتًا وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ».

در این آیه شریفه، حال کسانی که غیرخدا را به عنوان ولی اتخاذ نمودند، به حال کسی تشبیه شده است که به تار عنکبوت تمسک کند نه اینکه به خود عنکبوت تشبیه شده باشد. چون همانطور که انسان خانه‌ای دارد و در پناه خانه خود از سرما و گرما محفوظ می‌ماند، عنکبوت هم با آب دهان خویش لانه‌ای می‌تند و برای خویش پناهگاه و مأمنی می‌سازد و در سایه آن پناهگاه ارتزاق می‌نماید، و خانه وی برای او نافع است. بنابراین اگر مشبه به، در آیه شریفه خود عنکبوت باشد، لازمه اش این خواهد بود که چون عنکبوت از خانه خویش منتفع می‌گردد، کسانی هم که غیرخدا را به عنوان ولی اتخاذ نمایند، از این کار خود بهره‌مند خواهند شد و این خلاف آن مقصودی است که قرآن کریم در صدد بیان آن است. لذا مشبه به، خانه سست بنیاد و لرزان عنکبوت است. یعنی همان طوری که از

خانهٔ عنکبوت کاری برای انسان ساخته نیست، از غیر خداوند نیز کاری حاصل نخواهد شد.

دستهٔ دوم آیاتی هستند که توجّه به غیر خدا را زیانبار می‌شمارند. در سورهٔ مبارکهٔ انعام آیهٔ ۵۱ می‌فرماید:

«وَأَنذِرْ بِهِ الَّذِينَ يَخَافُونَ أَن يُخْشَرُوا إِلَىٰ رَبِّهِمْ لَيْسَ لَهُم مِّنْ دُونِهِ وَلِيٌّ وَلَا شَفِيعٌ لَّعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ».

به آنها هشدار بده و اعلام کن که از غیر خدا نه بالاستقلال کاری ساخته است، نه بالمشارکه و نه بالشفاعة. آنها ولیّ غیر از خدا ندارند تا همهٔ کارهای آنها را بالاستقلال به عهده بگیرد. شفیع هم ندارند تا کمبود کار آنها را جبران کند.

در همین سورهٔ مبارکهٔ انعام آیهٔ ۶۲ وقتی مسألهٔ ولایت الهی را بازگو می‌کند، می‌فرماید:

«ثُمَّ رُدُّوا إِلَىٰ اللَّهِ مَوْلِيَهُمْ الْحَقُّ آلَا لَهُ الْحُكْمُ وَهُوَ أَسْرَعُ الْحَاسِبِينَ».

یعنی حکم و حاکمیت مخصوص خداوند است. هم مسائل تشریمی و هم احکام تکوینی، تنها در حیطهٔ تصرف اوست. و اینها در تحت ولایت خدای سبحانند که مولای حقیقی اینهاست و غیر از خدا هم مولائی ندارند.

در سورهٔ مبارکهٔ یونس آیهٔ ۳۰ وقتی جریان ولایت الهی را بازگو می‌کند، چنین می‌فرماید:

«هٰذَا لِكَ تَبْلُو كُلَّ نَفْسٍ مَا أَسْلَفَتْ وَرُدُّوْا إِلَى اللَّهِ مَوْلِيَهُمْ الْحَقَّ وَ
ضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ».

آنچه که مشرکان افترا می بستند گم شد. البته مقصود آن نیست که آلهه آنان وجود داشت، سپس گم شد. ضلالت غیر از ضاله است. ضاله یک موجود خارجی است که گم شود، اما ضلالت گم شدن است. درباره حکمت چنین وارد شده است:

«الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ»^۷.

حکمت و معرفت یک امر حقیقی وجودی است و مؤمن به دنبال این گمشده اش می گردد. ولی ضلالت به معنای گم شدن است که امری وجودی نیست. می فرماید افتراهایی که به ما می بستند ضلالت بود، که اینها هدایت می پنداشتند و این ضلالت در قیامت ظهور می کند. بت پرستی ضلالت است و بت پرستان در قیامت چیزی به نام بت مشاهده نمی کنند. آنچه می بینند، سنگ است و چوب، و عنوان بت در آنجا ظهوری ندارد، چون باطل بوده و ضلالت است. در سوره مبارکه حج آیات ۱۲ و ۱۳ همین معنی را با لسان دیگری بازگو می کند، می فرماید:

«يَدْعُوْنَ دُوْنَ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُهُ وَ مَا لَا يَنْفَعُهُ».

مدلول این طائفه از آیات آن است که چون عبادت اکثر انسانها بر

اساس هراس از آتش یا طمع در بهشت است، از اینرو خدای سبحان می‌فرماید، این بتها و هرچه غیر خداست، نه خوفتان را برطرف می‌کند، نه به طمع و امیدتان جامهٔ تحقق می‌پوشاند، چون اینها نه نافعند و نه ضار. نافع و ضار، از اسماء حسناى خداوند است، چنانکه در ادعیه آمده است. آنگاه می‌فرماید:

﴿يَذْغُولُ مَنْ ضَرَّهُ أَقْرَبُ مِنْ نَفْعِهِ لَيْسَ الْمَوْلَىٰ وَلَيْسَ الْعَشِيرُ﴾.

این چنین نیست که عبادت غیر خدا لغو و بی اثر باشد، بلکه چنین عبادتی کفر است و زیانبار، چون تقرب به او جز آتش اثر دیگری ندارد. از اینرو بد مولائی را برای خود برگزیده‌اند که نه تنها نافع نیست، بلکه ضار است.

این دو آیه گرچه در کنار هم ذکر شده‌اند، اما هر کدام جزء طائفه‌ای جداگانه و مستقلند. مفاد آیهٔ قبلی این است که از غیر خدا کاری ساخته نیست، اما مدلول آیهٔ بعد این است که تقرب به غیر خدا نه تنها سودی ندارد، بلکه زیانبار است.

آیاتی که تاکنون خوانده شد، بالالتزام بر این دلالت می‌کند که ولایت، منحصر در خداوند سبحان است.

اما دستهٔ دیگر آیاتی هستند که بالمطابقة دلالت می‌کنند ولایت منحصر از آن خدای سبحان است و از غیر خدا کاری ساخته نیست. سورةٔ مبارکهٔ شوری آیات فراوانی در زمینهٔ ولایت دارد. از جمله در آیه ۸ می‌فرماید:

﴿وَالظَّالِمُونَ مَا لَهُمْ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ﴾.

هیچ کسی ولیّ ظالم نیست تا همه کارهای او را به عهده بگیرد، و احدی ناصر ظالم نیست تا او را یاری دهد. این آیه شریفه با دلالت مطابقی ولایت و نصرت به نفع ظالمین را نفی می‌کند و با دلالت التزامی ولایت را برای خدا اثبات می‌کند. آیه نهم که محل شاهد است، این است:

«أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ قَالَ اللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ».

این آیه شریفه نظیر آیه کریمه «ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ»^۸، دلالت بر حصر ولایت در ذات مقدس خدای سبحان دارد، چون معرفه بودن خبر (خصوصاً آنگاه که قبل از چنین خبری ضمیر فصل آورده شود)، مفید حصر است، و مفاد آیه این است که غیر خدا هر چه هست، باطل است و هیچ سهمی از ولایت ندارد. آنگاه دلیل ولایت الهی را که قدرت مطلقه الهی است ذکر می‌کند.

«وَهُوَ يُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ».

همچنین در همین سوره مبارکه آیه ۲۸ می‌فرماید:

«وَهُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ مَا قَتَلُوا وَيَنْشُرُ رَحْمَتَهُ وَهُوَ الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ».

خدا است که باران را بعد از ناامیدی مردم نازل می‌کند و رحمتش

را منتشر می‌کند و او ولیّی است که محمود مطلق است و هر حمدی از هر حامدی نشأت بگیرد، متوجه خدا است، چون حمد در برابر نعمت است و «مَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ»^۹

خدا منعمی نیست، پس غیر از خدا محمودی نخواهد بود، لذا فرمود «الْحَمْدُ لِلَّهِ» یعنی حمد مخصوص خداوند است، در اینجا هم فرمود: «وَهُوَ الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ» که این لسان نیز مفید حصر است.

پس این آیات، یا ولایت را بالمطابقة در خدا منحصر می‌کند و از غیر خدا بالاتزام سلب می‌کند، یا بالمطابقة از غیر خدا سلب می‌کند و در نتیجه التزاماً برای خدای سبحان اثبات می‌کند.

ولّی از اسماءِ حسّناى الهی است

آخرین سخن آن است که بحث ما در زهد و عبادت و مانند آن نیست، بلکه بحث در ولایت است، زیرا بحث ولایت از اهمیت بیشتری نسبت به بحثهای دیگر برخوردار است. چون ولّی از اسماء حسّناى خداوند است و اگر سهمی از ولایت نصیب انسان گردد، مظهر «هو الولّی» خواهد شد، آنگاه اگر دعا کند، فوراً باران می‌آید و یا روزی ویژه‌ای بدون اسباب و شرایط عادی برایش فراهم خواهد شد. همچون مریم کبری که قرآن درباره‌ او می‌فرماید: «كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا»^{۱۰} به خلاف عابد و زاهد و غیره که از اوصاف الهی و از اسماء حسّناى حق نیست. آنکه می‌تواند

مرده را زنده کند و در ماده کائنات تأثیر داشته باشد، مظهر «هوالولی» است و تا انسان راه عبادت و زهد، همراه با معرفت و اخلاص را پشت سر نگذارد، مظهر «هوالولی» نخواهد شد. در این صورت کاری از او ساخته نیست، بلکه او عابد یا زاهد است و خدا هم ناصر او است. اگرچه همه این امور در نیل به مقام ولایت لازمند، ولی کافی نیستند. اساس ولایت بر معرفت و محبت نهاده شده، هرچه معرفت و محبت کامل تر باشد، انسان مقام والاتری را در مظهریت ولایت خدای سبحان احراز خواهد نمود. البته پوشیده نیست که فرق ولایت با زهد و عبادت و غیره، مربوط به فصل اول یعنی بحث از مفهوم ولایت است.

درس هفتم:

ولی کیست؟

موضوع بحث، ولایت انسان در قرآن کریم بود. پس از گذشتن از مراحل‌ی که در بحثهای قبل، ذکر گردیده است، صفات «ولّی» به طور کلی روشن می‌شود. اما شناخت کلی سودی ندارد بلکه انسان باید ولّی معینی را بشناسد، تا امور دینی خود را از او دریافت کند، لذا ناگزیر باید به دنبال شناخت مصداق «ولّی» بود. در این رابطه فصل پنجم بحث شکل می‌گیرد که «الولّی من هو؟» یعنی ولّی چه کسی است. جستجوی مصداق «ولّی» بدون استمداد از بحثهای کلامی میسر نیست، چون بحثهای عقلی محض عهده‌دار مسائل شخصی نیست، زیرا برهان در قضایای شخصی راه ندارد. برهان دارای مقدماتی است که باید کلی، ذاتی، دائمی و ضروری باشند. از اینرو اگر ما بخواهیم به ولایت شخصی یک انسان کامل پی ببریم چاره‌ای جز استمداد از مباحث نقلی، البته با توجّه به عقل، نخواهد بود.

معرفت و اخلاص از واجبات مسیر ولایت است

مهمترین فصل بحث ولایت، فصل سوم است که راه رسیدن به

ولایت را ارائه می‌دهد. همان‌گونه که گذشت، انجام هر عملی که فی نفسه صلاحیت تقرب به خدا را داشته باشد و عامل، آن عمل را برای خدا انجام دهد، یعنی هم حسن فعلی لحاظ گردد و هم حسن فاعلی، زمینه تقرب به خدا را فراهم می‌کند و اگر عبدی به خدا نزدیک شد، می‌تواند از قرب او بهره بگیرد. اعمالی که دارای این ویژگی هستند، دو دسته‌اند؛ برخی از آن اعمال برای نیل به مقام ولایت به منزله فریضه‌اند و بعضی به منزله نافلة. همان‌طور که رسیدن به بهشت فرائضی دارد و نوافلی، همچنین رسیدن به مقامات انسانی هم که در حقیقت به نحوی بهشت است، دارای واجبات و مستحباتی است. آنچه در این مسیر از اهمیت شایانی برخوردار است و به منزله فریضه محسوب می‌گردد معرفت و اخلاص در عمل است، و هر اندازه معرفت بیشتر باشد، اخلاص در عمل افزونتر است.

رسول خدا صلی الله علیه و آله به اباذر رضوان الله علیه فرمودند: اباذر اگر انسان دارای پرّ— به همان معنایی که در قرآن کریم ذکر شده— باشد، نیازی به دعای فراوان ندارد، بلکه با اندک دعائی مشکل خویش را می‌گشاید. دعا به منزله نمک طعام است. آنچه برای انسان فریضه است آذ، است که اهل معرفت و اخلاص در عمل باشد و با زبان حال و لسان استعداد دعا کند، در این صورت دعا‌های لفظی به منزله نافلة و نمک داهام است. اما اگر انسان از معرفت و اخلاص بکاهد و بر دعا بیافزاید، به امید اینکه رایگان به مقام ولایت برسد یا درهای بهشت بر روی او گشوده شود، بداند که از این کار طرفی نخواهد بست.

خدای سبحان نیز وعده داده می‌فرماید:

«وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا»^۱.

اگر کسی در راه ما کوشش کند ما او را راهنمایی می‌کنیم. تلاش و جهاد فی سبیل الله مصادیق فراوانی دارد. به یقین کوشش برای معرفت و شناخت حق از برترین مصادیق آن است. همچنین تلاش برای پیمودن راه حق، و مبارزه برای زدودن و پیراستن راه حق از هرگونه مانع فردی یا جمعی و آرایش این طریق از شرّ راهزنان، جهاد در راه خدا بشمار می‌رود. و نتیجه این مجاهده و تلاش آن است که مجاهد و تلاشگر مورد راهنمایی خاص خدای سبحان قرار خواهد گرفت. البته این راهنمایی به معنای ارائه طریق نیست، چون خدای سبحان همه انسانها را اعمّ از مؤمن و کافر، راهنمایی نموده است، بلکه به معنای ایصال الی المطلوب است که با ولایت متحد است.

پس بهترین راه وصول به مقام والای ولایت، همانا معرفت و اخلاص در عمل و تلاش برای تحصیل یا تقویت این دو مقدمه است. تأمل و تدبّر در آیاتی که راه تحصیل معرفت و اخلاص را تبیین می‌کنند، برای نیل به این هدف راهگشا است.

عبادت تنها راه تقرّب

یکی از آیاتی که تقرّب به خدا را در پرتو عبادات امکان‌پذیر

می داند، این آیه کریمه است «كَلَّا لَا تُطِيعُهُ وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ»^۲ که تلاوت آن سجده واجب دارد. خدای سبحان به رسولش دستور می دهد سجده کن و به خدای سبحان نزدیک شو. البته روشن است که منظور از سجده همان نماز و عبادت است، و از آنجا که برجسته ترین حالات نماز، سجود است از باب اطلاق جزء بر کل، بر صلاة اطلاق شده است.

عبادت نردبان یقین

آیه دیگری که همین نکته را گوشزد می کند، این کریمه است:

«فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ * وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ»^۳.

ملاحظه می شود که این آیه شریفه، عبادت را وسیله دست یافتن به معرفت و یقین می شمارد.

کلمه «یقین» در این آیه مبارکه، به همان معنای لغوی استعمال شده است و اگر در روایتی یقین به مرگ تفسیر شده، از باب جری و تطبیق است نه تفسیر مفهوم یقین، و وجه اطلاق یقین بر مرگ آن است که در آن حال، پرده های ظلمانی عالم طبیعت به کناری رفته و دیده تیزبین برزخی، به تماشای جمال حقایق می نشیند، از اینرو همه تردیدها و شبهات رخت بر بسته، و یقین جایگزین آنها می گردد.

لفظ «حتی» نیز غایت نیست، بلکه معنای منفعت از آن استشمام می شود. بنابراین معنای آیه این نیست که وصول به یقین غایت عبادت است، به این معنی که عبادت کن تا به یقین برسی و در نتیجه اگر کسی به یقین رسید می تواند عبادات را رها کند، هرگز! بلکه مراد آن است که یکی از منافع عبادت یقین است و به چنگ آوردن یقین، جز از طریق عبادت و بندگی میسر نیست. مثلاً اگر گفته شود: پله های نردبان را طی کن تا دستت به آن شاخسار بلند برسد به این معنی نیست، که به محض دسترسی، نردبان را رها کن، زیرا رها کردن نردبان مایه سقوط و هلاکت قطعی است.

بنابراین مفاد آیه کریمه این است که یقین برپله های نردبان عبادت استوار است و دست برداشتن از این ابزار صعود، انسان را به دره سقوط می کشاند

«وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَكَأَنَّمَا خَرَّ مِنَ السَّمَاءِ فَتُخَطِّفُهُ الْغَيْرُ أَوْ تَهْوِي بِهِ الرِّيحُ فِي مَكَانٍ سَحِيقٍ»^۴.

توحید افعالی محصول عبادت

نکته دیگری که در این آیه کریمه قابل تأمل است آن است که متعلق یقین چیست؟ و کدام یقین است که این آیه برای دست یافتن به آن، ما را به عبادت فرا می خواند؟ مسلماً این یقین، جزم به وجود مبدأ نیست، زیرا چنین یقینی، خود منشأ عبادت است نه اینکه

محصول برجسته عبادت باشد و از مقامات اولیای الهی به شمار آید، بلکه این یقین، یقین به وجود خدای سبحان با همه اوصاف مطلقه اوست. یقین به ربوبیت مطلقه خدای سبحان جایی برای تصور تدبیر و ربوبیت دیگری باقی نمی‌گذارد، چنانکه یقین به مالکیت مطلقه آن حضرت، مالکیت غیر او را طرد می‌نماید، اگر کسی به این مرحله از یقین رسید که علاوه بر یقین به وجود خدا، یقین به ربوبیت و مالکیت مطلقه خدا نسبت به عالم داشت، آنگاه نه تنها این ملکهای اعتباری را از خود سلب می‌کند و آنها را ملک خدا می‌داند، بلکه خود و همه شئون خود را هم از آن خدا می‌بیند. اگر برای کسی روشن شد که این قوای ادراکی و تحریکی انسان، ملک و ملک خداست، چنین انسانی هر کار خیری را هم که با این قوا انجام دهد، ملک و ملک خدا دانسته، از اینرو خدا را شکر می‌کند که با دست و چشم و دیگر اعضای او کار خیر انجام پذیرفت. چون از آنجا که سراسر جهان کارگزاران حقند «لِلّٰهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»^۵ و با توجه به ضرورت وجود آن عمل و کار خیر در نظام هستی، ممکن بود خدای سبحان آن را با چشم و گوش و اعضای شخص دیگری انجام دهد، از اینرو اگر انسان توفیق انجام خیرات را هم پیدا کند باز باید خود را و امدار مالک مطلق و رب مطلق و قادر مطلق بیابد و او را از صمیم دل شکر گزارد.

توحید افعالی در آیات

در سوره مبارکه یونس در مقام توحید ربوبی و در نتیجه توحید افعالی این چنین می فرماید:

«قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ»^۶.

بگورازق شما از آسمان و زمین کیست؟ ممکن است عده ای بفهمند که خدا رازق است. لذا سؤال دقیقتری را مطرح نموده می فرماید:

«أَمَّنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ»^۷.

چه کسی مالک گوش و چشم های شماست؟ پاسخ آن است که خدای سبحان مالک چشم و گوش است. یعنی هم بدنه چشم و گوش و ملک (به کسر میم) آنها از آن خداست و هم مُلک (به ضم میم) چشم و گوش در حیطة تصرف خداست. آنکه بیده الملک (به کسر میم) است او مالک است و آنکه بیده الملک (به ضم میم) است او مُلک است. خدای سبحان هم مالک است «لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ»^۷ و هم مُلک است «لِلَّهِ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ». با توجه به آنچه گذشت روشن شد که نمی توان ادعا کرد که خدای سبحان قوای ما را خلق نمود سپس آنها را به صورت عاریه

دراختیار ما نهاد، چون این توجیه گرچه ملک (به کسر میم) قوا را برای خدای سبحان ثابت می‌کند، اما ملک (به ضمّ میم) آنها را به بنده تفویض می‌نماید، چون هنگامی که مالی به صورت عاریه در اختیار مستعیر قرار می‌گیرد، در آن مدت آن مال تحت نفوذ و سیطرهٔ مستعیر است نه معیر، و به عبارت دیگر ملک (به کسر میم) آن، مستند به معیر است اما ملک (به ضمّ میم) آن در اختیار مستعیر است. بر این اساس، این توجیه نیز با معرفت خدای سبحان به عنوان مالک مطلق، سازگار نیست. تنها توجیهی که می‌تواند استناد قوای ادراکی و تحریکی را به انسان توجیه کند بدون آنکه با مالکیت مطلقهٔ خدای سبحان، منافات داشته باشد آن است که بگوئیم انسان مرآت جمال و جلال حق است.

معنای مرآت

لازم به تذکر است که «مرآت» در اصطلاح اهل معرفت، بر صورتی که در مرآت نقش بسته است اطلاق می‌شود نه بر جرم خود آئینه، زیرا آنچه سبب می‌شود که انسان خود را ببیند، در واقع صورتی است که در مرآت وجود دارد و همهٔ شؤون صاحب صورت را نشان می‌دهد نه شیشه و جیوه که اهل عرف آن را مرآت می‌دانند نه اهل معرفت.

مظهریت انسان

بر اساس این نظر، انسان مظهر ذاتی است که جامع همهٔ

کمالات است. آنگاه معنای انحصار ولایت در ذات مقدس خدای سبحان به وضوح روشن می شود. زیرا اگر کسی بر اساس آیه شریفه «قَالَ اللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ»^۸ یا «هُوَ الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ»^۹ پذیرفت که ولی مطلق خداست هرگز نمی تواند برای خود یا دیگری در گوشه ای از گوشه های جهان امکان، ولایت قائل شود.

بنابراین کسی که می گوید من بر قوای ادراکی و تحریکی خود ولایت دارم، یا می گوید بسی رنج بردم و خود تحصیل علم نمودم، چنین شخصی هنوز در خم کوچه های اولیه معرفت مانده، و راه به توحید حقیقی نبرده است. آن کسی مراحل توحید افعالی را به خوبی پیموده است که بیابد انسان در تمام شؤون، مرآت حق و مظهر کمال مطلق و آیت «هو الولی» است.

اگر صورت مرآتیه بخواهد سخن بگوید، می گوید من آیت و مظهر صاحب صورتم، لذا انسان کاملی که این معارف برای او حل شده است، می گوید من مظهر «هو الولی» هستم، یعنی کار را دیگری می کند و من فقط نشانه اویم و نشان می دهم که این کار را او انجام داده است. اگر معرفت به اینجا رسید، انسان نه تنها درباره سمع و بصر می گوید: «أَمَّنْ يَفْلِكُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ» بلکه همان سخنی را می گوید که خدای سبحان به رسولش دستور داد که «إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَغْيَايَ وَمَقَامَتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»^{۱۰} حیات و ممات انسان و عبادات انسان هم ملک و مُلک خداست. به هر حال این توجیه،

۸ — سوره شوری، آیه ۹. ۹ — سوره شوری، آیه ۲۸. ۱۰ — سوره انعام، آیه ۱۶۲.

صراط مستقیمی است که انسان را از گرفتار شدن به دام جبر و تفویض رهانیده و راه را برای پذیرش معنای صحیح ولایت هموار می‌کند، اگرچه از موباریکتر و از شمشیر تیزتر است.

معنای امر بین الامرین

مسأله جبر و تفویض از مسأله توحید افعالی جداست. «امر بین الامرین» را دوگونه معنی می‌کنند که یکی از آن دو دقیق است و دیگری ادق. معنای دقیق آن همین معنای متعارف است که انسان دارای اختیار بوده، و بر سر دو راه خیر و شر قرار گرفته است. اگر بد کرد خودش کیفر می‌بیند و اگر کار خوب انجام داد استحقاق جزا دارد. نه جبر است، که خدا همه کارها را بر او تحمیل کرده باشد و نه تفویض است که خدای سبحان کارها را به دست او واگذار کرده باشد، بل امر بین الامرین. اما در بحثهای عقلی به گونه دقیقتری تفسیر می‌شود که نتیجه اش توحید افعالی است و بر همین نظریه صور مرتبیه و مظهریت تطبیق می‌گردد. خدای سبحان در سوره نحل می‌فرماید:

«مَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ»^{۱۱}.

همه نعمتها از سوی خداست. حال، اگر کسی اطاعت نمود، این اطاعت نعمت است، ولی این نعمت کیست؟ ممکن است گفته شود، خدای سبحان به ما عقل و اختیار عطا نمود و پیغمبر فرستاد و ما

با داشتن همهٔ این سرمایه‌ها اطاعت نمودیم. ملاحظه می‌شود که در این توجیه، انسان در انتخاب، مستقل فرض شده است و تفویض چیزی جز استقلال عبد در برابر خدای سبحان نیست. از اینرو فقیه همدانی — قدس سره — در کتاب شریف طهارت می‌فرماید بسیاری از علمای ما که در صدد نفی جبر بوده‌اند به دام تفویض گرفتار آمده‌اند و چنین پنداشته‌اند که امر بین الامرین را اثبات نموده‌اند. سر مطلب این است که اگر ولایت و ربوبیت خدا نامحدود و مطلق است، فرض ربوبیت و ولایت دیگری در برابر این تدبیر و ولایت نامحدود، معقول نیست. آنچه معقول است همان مظهریت و مرآت بودن انسان برای خداست.

تأثیر پذیرش توحید افعالی در رفتار انسان

اگر انسان به این مقام منیع نائل شد که نه تنها آنچه را که در آسمانها و زمین است ملک و مُلک خدا دانست، بلکه خود و همهٔ آثار خود را نیز تحت تدبیر و ولایت آن حضرت مشاهده نمود، و خود را به عنوان مظهري برای ظهور حق و مجلای برای تجلی او و نشانی از آن بی‌نشان یافت، با دقت مراقب رفتار و کردار خود خواهد بود و تلاش خواهد نمود که در محضر ربوبی، کاری که ناشی از بی‌ادبی و غفلت از حضور اوست، از وی سر نزنند. بیان رسول الله صلی الله علیه و آله، به ابوذر — رضوان الله علیه — در این رابطه قابل ملاحظه است.

می‌فرماید: «يَا أَبَا ذَرٍّ أَتَيْحِبُّ أَنْ تَدْخُلَ الْجَنَّةَ؟ قُلْتُ: نَعَمْ فِدَاكَ أَبِي» سپس فرمود اگر دوست داری وارد بهشت بشوی «فَأَفْضُرْ مِنْ

الأَمَلِ» از آرزو بکاه «وَأَجْعَلِ الْمَوْتَ نُصَبَ عَيْتِيكَ» و مرگ را نصب العین خود قرار بده «وَأَسْتَجِ مِنْ اللَّهِ حَقَّ الْحَيَاءِ» از خدا آن چنان که شایسته است شرم کن «قَالَ قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ كُلُّنَا نَسْتَحْيِي مِنْ اللَّهِ» همه ما از خدا شرم می‌کنیم «قَالَ: لَيْسَ ذَلِكَ الْحَيَاءَ، وَلَكِنَّ الْحَيَاءَ مِنَ اللَّهِ أَنْ لَا تَنْتَسِيَ الْمَقَابِرَ وَالْبِلَى» شرم از خدا آن است که قبر و پوسیدگی در قبر را فراموش نکنی «وَالْجَوْفَ وَمَا وَعَى» همچنین شکم و غذا را مورد توجه و کنترل قرار بده، «وَالرَّأْسَ وَمَا حَوَى» و نیز سر و اندیشه‌ها و افکاری را که در سر می‌پرورانی، و ارسی کن. بدان هر غذائی را که در شکم خویش جای می‌دهی و هر فکری را که در حرم دل راه می‌دهی، در مرئی و منظر خداست. قبر و پوسیدگی در قبر را نیز فراموش مکن.

آنگاه فرمود: «وَمَنْ أَرَادَ كَرَامَةَ اللَّهِ فَلْيَدْعُ زِينَةَ الدُّنْيَا» اگر کسی کرامت الهی می‌طلبد، باید زینت دنیا را رها کند «فَإِذَا كُنْتَ كَذَلِكَ أَصْبَتْ وِلَايَةَ اللَّهِ»^{۱۲} اگر این مراحل را طی کردی به ولایت الهی می‌رسی.

همچنین در بیان دیگری از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آمده است که می‌فرماید: «يَا أَبَا ذَرٍّ إِنَّ أَهْلَ الْوَرَعِ وَالزُّهْدِ فِي الدُّنْيَا هُمْ أَوْلِيَاءُ اللَّهِ حَقًّا»^{۱۳} آنان که دنیا را با چشم بی‌رغبتی می‌نگرند، اولیای الهی‌اند. البته زهد و ورع نشانه ولایت الهی است. هر که ولی الله شد، اهل ورع و زهد است. نه هر کسی اهل ورع و زهد شد،

ولی الله است!

خلاصه آنچه که برای نیل به مقام والای ولایت فریضه است، معرفت خدا و اَسْمَاءِ حَسَنَای او و مَسْأَلَةُ اخْلَاصِ در عمل است.

والحمد لله رب العالمین

درس هشتم:

یادآوری

بحث در ولایت انسان در قرآن کریم بود. خلاصه فصل سوم بحث این بود که مهمترین عامل تحقق ولایت، معرفت و اخلاص عمل صالح است که این دو به منزله فریضه اند و دیگر چیزها به منزله نافله. معرفتی که شالوده و اساس ولایت را تشکیل می دهد معرفتی است که به توحید افعالی و توحید صفاتی و توحید ذاتی بیانجامد، به گونه ای که انسان، هر فعل و صفت و ذاتی را فانی و مندگ در فعل و صفت و ذات خدای سبحان مشاهده کند. این چنین معرفتی موجب می شود که انسان «ولّی الله» شود. اما معرفتی که محصول برهان نظم یا امکان یا حدوث یا دیگر براهین عقلی است، این توان را ندارد که توحید افعالی و صفاتی و ذاتی را به همراه داشته باشد. از این رو انسان را به مقام ولایت ترقی نمی دهد، بلکه حذاکثر، منشأ عبادت یا زهد و مانند آن، از کمال های اخلاقی خواهد شد.

توحید افعالی پایه ولایت

برای نیل به چنین معرفتی که پایه ولایت است، تدبّر در آیاتی از

قرآن کریم ضروری است. یکی از آنها، این آیه کریمه است:

«وَمَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ»^۱.

مفاد آیه شریفه این نیست که فقط مبدأ پیدایش همه نعمتها خداست به طوری که این نعمتها تنها در مقام حدوث به خدای سبحان استناد دارند، اما در مقام بقاء، به او مرتبط نیستند، بلکه مراد آن است که هر نعمتی که در جهان هستی محقق می شود حدوثاً و بقاءً از ناحیه خداست. زیرا بدنه هر نعمتی، ملک (به کسر میم) خدای سبحان است و خدا مالک اوست، و نفوذ و تصرف در آن نیز، ملک (به ضم میم) اوست. چون خدای سبحان ملک است، و این نفوذ و تصرف هم به استناد آیه کریمه «مَالِكُ الْمُلْكِ» که این سلطه و تصرف را مخصوص آن حضرت می داند، ملک طلق اوست.

این بینش به انسان هشدار می دهد که همه نعمتها، به رسم امانت در اختیار انسان نهاده شده و او امین است، نه مالک.

از اینرو باید این امانتها را هرچه زودتر به صاحب آنها که خدای سبحان است برگرداند:

«إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا»^۲.

هستی انسان، امانتی الهی است، و شرط وصول به مقام والای ولایت، آن است که این امانت، پیش از مرگ به صاحبش مسترد

گردد، چون به هنگام مرگ خواه ناخواه از او گرفته می‌شود و بر استرداد قهری ادای امانت صدق نمی‌کند و آنگاه که سالک کوی ولایت از آنچه در اختیار اوست دست شست، به پیروی از سرور اولیای الهی خاتم انبیاء — صلی الله علیه و آله — مترنم به این حقیقت می‌گردد که «لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا»^۳ مالک هیچ چیز نیستم. نه مالک عین، نه منفعت و نه انتفاع. چون انسان یا مالک بدنه چیزی می‌شود، مانند آنکه فرشی را بخرد، یا مالک منافع چیزی می‌گردد مثل آنکه همان فرش را اجاره کند، یا نه مالک عین است و نه منفعت، بلکه مالک انتفاع است، مثل آنکه آن فرش را عاریه کند. در غیر این صورت نه مالک عین است و نه منفعت و نه انتفاع. خدای سبحان به پیغمبر — صلی الله علیه و آله — دستور می‌دهد که این چنین بگو:

«قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي ضَرًّا وَلَا نَفْعًا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ إِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ فَلَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ»^۴.

نکره در سیاق نفی مفید عموم است. یعنی من مالک هیچ چیز نیستم و جلب کمترین نفع یا دفع کمترین ضرر بدست من نیست. این آیه شریفه در دو جای قرآن آمده است. تعبیر به «قل» در صدر آیه به منظور صرف گفتن نیامده است. چون خدای سبحان با این آیات رسولش را عالم می‌کند نه ذاکر و قائل، بلکه مراد آن است که این

همان وحیی است که ابتدا بر قلب تو نازل شد «تَزَلَّ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ * عَلَى قَلْبِكَ...»^۵ و سپس باید بر زبانت جاری شود.

این سخن پیامبر — صلی الله علیه و آله — با سخنی که قرآن کریم از موسای کلیم — سلام الله علیه — نقل می‌کند که «إِنِّي لَا أَفْلِكُ إِلَّا نَفْسِي وَأَخِي»^۶ منافاتی ندارد. چون سخن موسای کلیم — سلام الله علیه — در زمینه مسائل تشریعی است. موسی — علیه السلام — می‌فرماید: خدایا تو دستور دادی که ما ایمان بیاوریم. من فقط اختیار ایمان آوردن خود را داشتم و ایمان آوردم، برادر من نیز فقط اختیار ایمان آوردن خود را داشت و ایمان آورد، و کاری بیش از این از ما ساخته نیست.

معنای آیه کریمه این نیست که من فقط مالک خود و نیز مالک برادرم هستم. بنابراین تفسیر، «أَخِي» عطف بر «نَفْسِي» می‌باشد، ولی این احتمال بعید است. احتمال قوی آن است که «أَخِي» عطف بر اسم «إِنِّ» یا ضمیر مستتر «أَنَا» در «أَمْلِكُ» باشد. به هر حال، این مالکیت ناظر به تشریع است، اما از جنبه تکوینی هیچ کس مالک هیچ چیز نیست، و سخن رسول خدا — صلی الله علیه و آله — مبنی بر نفی مالکیت، ناظر به جنبه تکوینی است و لذا با سخن موسای کلیم — سلام الله علیه — که ناظر به جنبه تشریعی است تعارضی ندارد.

اگر انسان از لحاظ معرفت به این پایه رسید، نه خود را مبدأ کاری می‌بیند و نه دیگری را، بلکه همه کارها را در تحت تدبیر رب

العالمین می یابد. از اینرو اینچنین لب به سپاس و ستایش او می گشاید:

«فَلِلَّهِ الْحَمْدُ رَبِّ السَّمَاوَاتِ وَرَبِّ الْأَرْضِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»^۷.

در این آیه کریمه، کلمه «رَبِّ» سه بار تکرار شده که از ویژگیهای این آیه و نشانگر عظمت آن است. نکته دیگری که در این آیه کریمه قابل ملاحظه است، آن است که رَبِّ الْعَالَمِينَ بیان «رَبِّ السَّمَاوَاتِ» و «رَبِّ الْأَرْضِ» است، از این رو بر آن دو عطف نشده است.

بنابر آنچه درباره توحید افعالی گذشت، سر اینکه خدای سبحان اسناد قتل کفار را از رزمندگان پیروز نفی نموده، و به خود نسبت داده است، آشکار می گردد. می فرماید: «قَلَمَ تَقْتُلُوهُمْ»^۸ شما آنها را نکشتید «وَلَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ»^۹ بلکه خداوند آنها را کشت. توضیح مطلب آنکه؛ اگر ما آینه ای را در جبهه نبرد نصب کنیم تا تصویر رزمندگان در آن آینه منعکس گردد، کسی که به تماشای تصویرها نشسته است می تواند آنها را مخاطب قرار داده و بگوید شما نمی جنگید، بلکه صاحب صورت است که می رزمند و پیروز می شود. با توجه به این مثال می توان گفت، رزمنده ای که در جبهه نبرد حضور پیدا می کند، صورت مرآتیه حق است. از اینرو صحیح است که به او گفته شود: ای صورت حق! تو نبودی که دشمن را از پای درآوردی،

بلکه صاحب تو، خدای سبحان بود، و این نفی در «فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ» و اثبات در «وَلَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ» حقیقی است نه مجازی. البته فعل حق، اختصاصی به جهاد و رزم ندارد، بلکه همه کارهای خیر و طاعات و عبادات، فعل حق است که در مظاهر گوناگون ظهور می‌کند. اما معصیت و نقص و شر از ساحت قدس خدای سبحان به دور است، لذا به خدا استناد ندارد. از اینرو خدای سبحان پس از شمارش پاره‌ای از معاصی می‌فرماید:

«كُلُّ ذَلِكَ كَانَ سَيِّئُهُ عِنْدَ رَبِّكَ مَكْرُوهًا»^۹.

و همانطور که اگر کسی آینه را به عنوان «مَایَنْظَرُ فیها»^{۱۰} مشاهده نمود، دیگر صورت در آینه را نمی‌بیند، کسی هم که گرفتار غرور و خودبینی است از مشاهده جمال حق محروم می‌ماند. پس همه معاصی به خودبینی برمی‌گردد و با ولایت الهی که توحید افعالی از لازم‌ترین مقدمات اوست منافات دارد.

تنها سلب مالکیت غیرخدا به عهده

بندگان است

نکته دیگر آنکه، تاکنون روشن شد که هرگونه ملک (به کسر میم) و مُلکی (به ضم میم) از غیرخدا سلب می‌شود و فقط برای خدا

۹ — سورة اسراء، آیه ۳۸.

۱۰ — «مَایَنْظَرِیَه» یعنی آنچه مورد نظر استقلال قرار گیرد، درمقابل «مَایَنْظَرِبه» که به معنای چیزی است که با نظر آلی و به عنوان وسیله مشاهده گردد.

اثبات می‌گردد. آنچه حائز اهمیت است، آن است که تنها سلب مالکیت دیگران، به عهده انسان است، و این سلب و نفی مالکیت نه به این معنی است که انسان باید اول مالکیت خود و دیگران را نفی کند، بعداً مالکیت خدا را اثبات نماید، بلکه معرفت انسان همچون زدودن غبار از چهره آینه است که زمینه را برای ظهور مالکیت مطلقه خدا، هموار می‌کند.

مالکیت خدا همچون اصل وجود او، واقعیتی مسلم و غیرقابل تغییر است که در فطرت و نهان هر انسانی تعبیه شده و تنها وظیفه هر انسان حق طلبی آن است که موانع شهود این حقیقت را از برابر دیده بصیرت خویش به کناری زده و شاهد زیبای حقیقت را در نهانخانه فطرت خویش نظاره کند.

این سخن در اصل توحید و تحلیل معنای کلمه طیبیه «لا اله الا الله» نیز جاری است. این کلمه طیبیه به دو جمله و دو قضیه مستقل که یکی نفی طاغوت، آنگاه اثبات حق باشد، منحل نمی‌گردد. چون صحنه جان انسان، عرصه توحید است و خدای یگانه در فطرت همه انسانها حضور و ظهور دارد. از اینرو «الا» به معنای «غیر» است و بازگشت این کلمه طیبیه، تنها به یک قضیه است که مفاد آن تثبیت همان مقتضای فطرت است. و مراد آن است که غیر از خدای سبحان که فطرت آن را می‌یابد و می‌پذیرد خدای دیگری نیست. مسأله مالکیت خداوند نیز این چنین است، خدای سبحان به رسولش می‌فرماید تو بگو من هیچگونه مالکیتی در قوای تحریکی و ادراکی، و در ذات و وصف و فعل خویش ندارم. نه بالاستقلال جزئی از وجود

خویش را به عنوان ملک مفروز مالکم، نه ملکیت مشاع دارم، و نه حق نظیر حق الرهانة و غیر آن به او تعلق گرفته است. مالک هستی من به نحو ملک طلق، همان مالک آسمان و زمین است.

ملاحظه می شود که آنچه وظیفه انسان سالک است آن است که حرم دل را از لوث وجود غیر خداوند، خالی نموده و صحنه وجود خویش را از دستبرد هر غاصبی حراست نماید تا مانعی برای تجلی انوار الهی و تدبیر و ربوبیت حق — سبحانه و تعالی — وجود نداشته باشد.

رهنمودهای پیغمبر اکرم — صلی الله علیه و آله —

برای تحصیل ولایت

در این راستا، سخنان و مواعظ پیامبر — صلی الله علیه و آله — به ابوذر — رضوان الله علیه — راهگشاست.^{۱۱}

ابوالأسود می گوید برای ملاقات ابوذر وارد تبعیدگاه او در ربذه شدم، و در این ملاقات او این حدیث را برای من نقل کرد. فرمود: من روزی وارد مسجد النبی — صلی الله علیه و آله — شدم، دیدم رسول خدا — صلی الله علیه و آله — و امیر المؤمنین — علیه السلام — در کنار هم نشسته اند و غیر از آن دو بزرگوار کسی نیست. فرصت را مغتنم شمرده به رسول خدا — صلی الله علیه و آله — عرض کردم: «يَا بَنِي آدَمَ وَ أُمِّي أَوْصِنِي بِوَصِيَّةٍ يَنْفَعُنِي اللَّهُ تَعَالَى بِهَا، فَقَالَ: نَعَمْ» سفارشات

بفرمائید که به حال من نافع باشد، رسول خدا — صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ — پذیرفت آنگاه فرمود: «يَا أَبَا ذَرٍّ، إِنَّكَ مِمَّا أَهْلَ الْبَيْتِ» همان طوری که دربارهٔ سلمان آمده است که «سَلْمَانُ مِمَّا أَهْلَ الْبَيْتِ» دربارهٔ ابوذر هم این تعبیر وارد شده است.

«وَإِنِّي مُوصِيكَ بِوَصِيَّةٍ فَأَحْفَظْهَا فَإِنَّهَا جَامِعَةٌ لِّطُرُقِ الْخَيْرِ وَسُئِلَهُ فَإِنَّكَ إِنِ حَفِظْتَهَا كَانَ لَكَ بِهَا كِفْلَانِ» یعنی همان «كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ» که در پایان سورهٔ حدید ذکر شده است نصیب تو خواهد گردید. خدای سبحان در پایان سورهٔ حدید به مؤمنین نوید می‌دهد که:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَآمِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ»^{۱۲}.

آنگاه فرمود: «يَا أَبَا ذَرٍّ اعْبُدِ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ» یعنی عبادت بر اساس معرفت شهودی باشد. آن‌چنان عبادت کن که گویا خدا را می‌بینی «فَإِنْ كُنْتَ لَا تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ» اگر تو او را نمی‌بینی، او تو را می‌بیند، پس تو یا شاهی، یا مشهود، و در هر دو حال اهل شهودی. زیرا یا شاهی که مشاهده می‌کنی، که در این صورت شاهد بودن، مشهود توست، یا شاهی که مشهودی که در اینحال مشهود بودن، مشهود توست و اینهم یک نحو شهود است.

«وَأَعْلَمُ أَنَّ أَوَّلَ عِبَادَةِ اللَّهِ الْمَعْرِفَةُ بِهِ» بسیاری از بیانات حضرت

امیر — سلام الله عليه — از همین سخنان رسول خدا — صَلَّى الله عليه و آله — اخذ شده است. اگر در نهج البلاغه یا در سایر جوامع روایی از حضرت امیر — عليه السلام — نقل شده که «أَوَّلُ الدِّينِ مَعْرِفَتُهُ» برگرفته از همین بیان رسول الله — صَلَّى الله عليه و آله — است که «أَوَّلُ عِبَادَةِ اللَّهِ التَّعْرِفَةُ بِهِ» یعنی عبادت بالمعنى الاعم از عبادتهای علمی شروع می شود، و بهترین عبادت، معرفت است. آنگاه درباره شناخت خدا فرمود: «فَهُوَ الْأَوَّلُ قَبْلَ كُلِّ شَيْءٍ فَلَا شَيْءَ قَبْلَهُ وَالْفَرْدُ فَلَا ثَانِي لَهُ وَ الْبَاقِي لَا إِلَى غَايَةٍ، فَاطْرُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا فِيهِمَا وَمَا بَيْنَهُمَا مِنْ شَيْءٍ وَهُوَ اللَّهُ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» اگر «هُوَ الْأَوَّلُ» بنابراین در آغاز هر کاری جز شهود حق چیز دیگری نیست، و اگر «هُوَ الْآخِرُ» پس پایان هر کاری جز شهود حق چیز دیگری نیست. اگر «هُوَ الظَّاهِرُ» از این رو آنچه را هم که انسان مشاهده می کند جز آثار جلال و جمال حق چیز دیگری نیست و اگر «هُوَ الْبَاطِنُ» پس آنچه را که به نام راز و سر در درون خود یا دیگری مشاهده می کند، جز بطون حق چیز دیگری نیست. البته این سخنان مربوط به مقام فیض خداست و گرنه احدی را توان دسترسی به مقام ذات مقدس او نیست «لَا يَذُرُّكَ بَغْدُ الْهَمِّ وَلَا يَنْالُهُ غَوْصُ الْفِطَنِ»^{۱۳} مقام ذات نه مفهوم برهان حکیم است، و نه مشهود ریاضت عارف. آنچه ظهور دارد و در دسترس است فیض حق و آثار و صفات حق می باشد.

آنگاه فرمود چون چیزی قبل از او نیست و چیزی هم با او نیست و چیزی هم بعد از او نیست بنابراین او «فَاطِرُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ مَا فِيهِمَا وَمَا بَيْنَهُمَا» است و برای اینکه مبدا کسی توهم حلول یا اتحاد و امثال ذلك کند فرمود: «وَهُوَ اللَّهُ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ».

صفاتى را که در این قسمت، پیامبر اکرم — صلی الله علیه و آله — ذکر فرمودند با آنچه در قرآن کریم، به عنوان حد وسط برای اثبات انحصار ولایت در خدای سبحان قرار داده شد، هماهنگ است، از این رو می توان گفت پیامبر — صلی الله علیه و آله — نیز در آغاز سخن در صدد اثبات همین مطلب بوده اند.

قرآن کریم به عنوان دلیل بر انحصار ولایت در خدای سبحان «قَالَ اللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ» می فرماید:

«وَهُوَ يُحْيِي الْمَوْتَى وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»^{۱۴}.

احیاء به دست خداست، و هرکس حیاتبخش است ولی است، پس خدا ولی است. همچنین، قدرت به دست خداست و هرکه قدیر است ولی است، پس خدا ولی است.

«وَمَا اخْتَلَفْتُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ فَحُكِّمُهُ إِلَى اللَّهِ»^{۱۵}.

او حکم است، و هرکه حکم است، ولی است، پس خدا ولی

است.

«فَاطِرُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا وَمِنَ الْأَنْعَامِ أَزْوَاجًا يَذُرُّوْكُمْ فِيهِ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ يَنْبَسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَ يَقْدِرُ إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ»^{۱۶}.

همه این عناوین مذکوره حدّ وسط است برای برهانی که نتیجه اش اثبات انحصار ولایت در خدای سبحان است.

آنگاه پیامبر اکرم — صلی الله علیه و آله — رسالت خود و محبت اهل بیت — علیهم السلام — را ذکر فرمود که ایمان به آنها به عنوان تتمه معرفت مبانی دین، حائز اهمیت است.

در بخش دیگری از این سخنان فرمود: «يَا أَبَا ذَرٍّ لَيْكُنْ لَكَ فِي كُلِّ شَيْءٍ نِيَّةٌ حَتَّى فِي النَّوْمِ وَالْأَكْلِ» چون اگر کسی بخواهد در صراط ولایت حرکت کند، نه تنها در مسائل عبادی، بلکه در همه مسائل باید نیت داشته باشد. آن کسی که خود را به غذای حرام آلوده کند، یا شکمباره و پرخور باشد، نمی تواند نیت قربت داشته باشد. آن کسی که آداب خوابیدن را رعایت نمی کند، نه روبه قبله می آرمد، و نه به هنگام خواب تحصیل طهارت می نماید، و نه در بستر خواب دعاها را وارده را می خواند، او نمی تواند در نوم قصد قربت کند.

همچنین فرمود: اباذر! هنگام خواندن قرآن، صدا را آرام کن، و با

خضوع و خشوع قرآن را تلاوت نما، و نیز «یا أَبَاذَرٍّ إِذَا تَبِعْتَ جَنَازَةً فَلْيَكُنْ عَقْلُكَ فِيهَا مَشْغُولًا بِالتَّفَكُّرِ وَالْحُشُوعِ وَاعْلَمْ أَنَّكَ لَاحِقٌ» ای اباذر تشییع جنازه مدرسه است. در تشییع جنازه، عقلت را بکار بیانداز و ببین که همسفرت رفت، و تو نیز به او ملحق خواهی شد.

آنگاه فرمود: «یا أَبَاذَرٍّ رُكْعَتَانِ مُقْتَصِدَتَانِ فِي تَفَكُّرٍ خَيْرٌ مِنْ قِيَامٍ لَيْلَةٍ وَالْقَلْبُ سَاهٍ» دو رکعت نماز با تفکر بهتر از آن نماز شبی است که با سهو قلب همراه باشد. این سخنان، در تحصیل دورکن ولایت که معرفت و اخلاص باشد، رهنمودی الهی است و انسان را در سلوک این طریق یاری می دهد.

والحمد لله رب العالمین

درس نهم:

یادآوری

بحث در ولایت انسان در قرآن کریم بود. فصل سوم بحث، دربارهٔ راه اثبات ولایت بود و بیان شد که معرفت و اخلاص عمل صالح دو رکن اصیل تحصیل ولایت است که در طریق ولایت به منزلهٔ فریضه اند و سایر برنامه های اخلاقی به منزلهٔ نافله به شمار می روند. معرفت از کمالات عقل نظری و اخلاص از کمالات عقل عملی است. در گفتارهای گذشته اندکی پیرامون معرفت سخن به میان آمد. اینک آیاتی از قرآن کریم را پیرامون اخلاص بررسی می نمائیم.

آیاتی پیرامون اخلاص

خدای سبحان در سورهٔ زمر می فرماید:

«إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ فَاعْبُدِ اللَّهَ مُخْلِصًا لَهُ الدِّينَ»^۱.

اگر کلمه «باء» درالحق، «باء ملابسه» باشد، معنای آیه کریمه این است که، این کتاب در کسوت حق فرود آمد و اگر «باء مصاحبه» باشد، یعنی این کتاب در صحبت و همراهی حق نازل شده است. علی‌أی حال، این کتاب یا در لباس حقیقت است، و یا همراه حقیقت و از حق جدا نخواهد بود. از اینرو «فَاعْبُدِ اللَّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ» نه تنها در عبادات بلکه در سرتاسر دین، اخلاص را رعایت کن. اخلاص آن است که هوی و خواسته غیر خدا در عمل رخنه نکند. آنگاه در آیه بعد می فرماید:

«إِلَّا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ».

توصیف دین به خلوص نشانه آن است که در سراسر دین چیزی غیر از خواسته خدا راه ندارد، و دین آن است که خالص باشد.

فرق واصب و خالص

قرآن کریم آنجا که سخن از کمیّت دین به میان می آورد می فرماید:

«وَلَهُ الدِّينُ وَاصِباً»^۲.

همه دین، در بست در اختیار خداست. اوست که باید همه قوانین دینی اعم از واجبات، مستحبات، عبادات، معاملات و غیره را تشریع

کند، و آنجا که سخن از کیفیت انجام دستورات دینی است می فرماید: «أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ» خدای سبحان فقط دین خالص را می پذیرد. از اینرو همه قوانین و دستورات باید با اخلاص انجام پذیرد. در همین سوره مبارکه، به رسول اکرم — صلی الله علیه و آله — می فرماید:

«قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ»^۳.

بگو من مأمورم که خدا را با اخلاص عبادت کنم.

«وَأُمِرْتُ لِأَنْ أَكُونَ أَوَّلَ الْمُسْلِمِينَ»^۴.

و مأمور شدم که اولین مسلمان باشم. البته این مقام مخصوص رسول خدا — صلی الله علیه و آله — و سلم است.

پیامبر — صلی الله علیه و آله — اولین مسلمان

قرآن کریم در دو مورد پیامبر — صلی الله علیه و آله — را به وصف «أَوَّلَ الْمُسْلِمِينَ» ستوده است. بدیهی است که منظور از این اول، اول نسبی یا زمانی و مانند آن نیست، زیرا ایمان هر پیغمبری نسبت به امتش اول زمانی است، در حالی که درباره هیچ پیامبری حتی آدم — سلام الله علیه — این وصف استعمال نشده است. البته درباره موسای کلیم — سلام الله علیه — آمده است که من «أَوَّلَ الْمُؤْمِنِينَ»

هستم، ولی این تعبیر، با آنچه مورد بحث است، تفاوت دارد. سرّ اتّصاف پیامبر اکرم — صلی الله علیه و آله — به این صفت آن است که دین الهی که همه انبیاء همان را آورده‌اند و به آن ایمان دارند، همان اسلام است و در بین همه مسلمانان عالم اعم از انبیاء و امت‌ها، حضرت رسول اکرم — صلی الله علیه و آله — اول المسلمین می باشد و این اولیت مطلق نشانه همان تقدّم رتبی است. زیرا آن انسانی که ظاهر اول یا صادر اول — بر اساس اختلاف مبنای عارف و حکیم — است و آنکه در انقیاد مطلق و در موطن اخذ میثاق قبل از دیگران منقاد شده است می تواند بگوید: «أَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ».

همچنین در سوره مبارکه اعراف — آیه ۲۹ — می فرماید:

«قُلْ أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ وَأَقِيمُوا وُجُوهَكُمْ عِندَ كُلِّ مَسْجِدٍ وَادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ».

در دعا و دعوتان مخلص بوده و غیر خدا را در عقیده و خلق و کار خود راه ندهید. البته در این رابطه آیات فراوانی وجود دارد که بررسی آنها به فرصتهای دیگر موکول می گردد. اینک تبرکاً روایاتی چند را مطرح می کنیم که برخی از آنها پیرامون معرفت و برخی دیگر درباره اخلاص است.

معرفت در سخنان معصومین — علیهم السلام —

در کتاب ایمان و کفر اصول کافی بابی است به نام باب حقیقت ایمان و یقین که ناظر به فریضه و اصل اول است. روایت اول آن باب

این است.

در یکی از سفرهای رسول خدا — صلی الله علیه و آله — سوارانی چند به حضور آن حضرت شرفیاب شده، عرض کردند: «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَقَالَ: مَا أَنْتُمْ؟ فَقَالُوا: نَحْنُ مُؤْمِنُونَ يَا رَسُولَ اللَّهِ» حضرت از آنها سؤال فرمود، شما در چه پایه ای از ایمان قرار دارید؟ عرض کردند ما مؤمنیم. البتّه اصل ایمان آنها روشن بود، چون آن حضرت را به عنوان رسول خدا خطاب کردند. لذا پیامبر گرامی — صلی الله علیه و آله — درجه کمال آنان را جویا شده، و فرمود: «فَمَا حَقِيقَةُ إِيْمَانِكُمْ؟» حقیقت ایمان شما چیست؟ ««قَالُوا: الرِّضَا بِقَضَاءِ اللَّهِ وَالتَّفْوِضُ إِلَى اللَّهِ وَالتَّسْلِيمُ لِأَمْرِ اللَّهِ».

آنگاه رسول خدا — صلی الله علیه و آله و سلّم — فرمود: «عُلَمَاءُ حُكَمَاءُ كَادُوا أَنْ يَكُونُوا مِنَ الْحِكْمَةِ أَنْبِيَاءُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ فَلَا تَبْنُوا مَا لَا تَسْكُونُونَ وَلَا تَجْمَعُوا مَا لَا تَأْكُلُونَ وَأَتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ» شما دانشمندان فرزانه و حکیمان وارسته ای هستید که از فرط حکمت به مرز نبوت نزدیک شده اید. زیرا انبیا به مقام کامل رضا و تسلیم راه پیدا می کنند، اگر به این مقام راه یافته اید، آن را با عمل صالح مانند زهد و قناعت و پرهیزکاری حفظ کنید.

گاهی ممکن است در حالت خاصی همچون مشاهده یک جنازه یا زیارت قبور مؤمنین یا مراسم یک شهید، حالت انقطاعی به انسان دست بدهد که احساس سبکی کند، اما حفظ این حال دشوار است. به عبارت دیگر تحصیل حال در کمال های اخلاقی آسان است اما تبدیل این حال به ملکه، بدون ریاضت و مجاهده میسر نیست. لذا

گاهی به زبان اثبات مانند: «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» و گاهی به زبان سلب مانند: رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا»^۵، دوام آن مسئلت می شود. سپس رسول خدا — صلی الله علیه و آله — به آنان فرمود: اگر راست می گوئید بیش از نیازتان، بنا نکنید، و زائد بر توشه خود نیندوزید و از خداوندی که به سوی او بر می گردید بپرهیزید.

در روایتی در باب مسکن اینچنین آمده است که مفاد آن با توجه به سائر ادله این است که، اگر کسی بیش از حاجتش طبقات بناء را بالا ببرد فرشته ای به او می گوید: «أَيْنَ تُرِيدُ يَا فَاسِقٌ؟»^۶.

خوف عقلی و خوف نفسی

در پایان فرمود: «وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ» گاهی سخن از «فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ»^۷ است، و گاهی سخن از «وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ» این تقوا همان خوف عقلی است نه خوف نفسی. هراس از جهنم گرچه کمال است، اما خوف نفسی است، ولی خوف از خدای سبحان کمال برتر و خوف عقلی. مثلاً انسان عارف به مقام عصمت هنگامی که وارد حرم معصوم — سلام الله علیه — می شود، حریم می گیرد. آن جلال و شکوه معصوم — سلام الله علیه — او را مرعوب نموده، در خویش احساس حقارت می نماید. این خوف عقلی است، وقتی هم که به آتش و امثال آتش می رسد فاصله

۵ — سورة آل عمران، آیه ۸.

۷ — سورة بقره، آیه ۲۴.

۶ — فروع کافی، ج ۶، باب تشیید البناء، حدیث ۱.

می‌گیرد و می‌ترسد. این خوف نفسی است. همه خوف‌ها در قرآن یکسان نیست، زیرا بعضی از آنها خوف از جهنم است و بعضی از آنها خوف مقام الهی، مانند آیه «وَلَمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ»^۸ و «وَأَتَّقُوا النَّارَ».

خلاصه آنکه حضرت رسول اکرم — صلی الله علیه و آله — به آن قافله این دستور را داده‌اند و اما این قافله چه کسانی بودند؟ آیا واقعاً یک قافله خارجی بود و یا منظور همان سالکان الی الله است، تفاوتی در مقصود ایجاد نمی‌کند.

روایت دوم از اسحاق بن عمار است. می‌گوید من شنیدم که امام ششم — سلام الله علیه — فرمودند: رسول خدا — صلی الله علیه و آله — نماز صبح را با مردم به جماعت خواندند «صَلَّى بِالنَّاسِ الصُّبْحَ فَتَطَرَّ إِلَى شَاةٍ فِي الْمَسْجِدِ وَهُوَ تَخْفِقُ وَيَهْوِي بِرَأْسِهِ مُضْفَرًا لَوْثُهُ، قَدْ نَحَفَ جِسْمُهُ وَغَارَتْ عَيْنَاهُ فِي رَأْسِهِ» پس از نماز جوانی را در مسجد دیدند که حالت خواب داشت به طوری که گویا دیشب نخوابیده بود، جسمش نحیف و رخسارش زرد بود. چشمان او در حدقه فرو رفته بود، حضرت رسول هم از او احوالپرسی نمودند «فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ — صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ —: كَيْفَ أَضْبَحْتَ يَا فُلَانُ» چگونه صبح کردی؟ «قَالَ: أَضْبَحْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ مُوقِنًا» این سؤالات مانند احوالپرسی‌های عادی نیست، بلکه از قبیل پرسشهایی است که معلم از شاگردانش می‌پرسد. نمونه آن اینک:

مرحوم کلینی در روضه کافی نقل فرمود که حضرت پیامبر — صلی الله علیه و آله — گاهی از صحابه سؤال می کرد که دیشب در عالم رؤیا چه دیدید؟ چون رؤیای صالح جزئی از اجزاء نبوت است و نصیب هرکسی نمی شود. از این رو حضرت، به سان مربی آگاهی از شاگردانش این سؤال را می نمود و بدین وسیله آنان را به سوی تصفیة روح و تهذیب نفس ارشاد می نمود تا رؤیاهای صالحه نیز ببینند.

به هرحال از این جوان هم سؤال فرمود که «كَيْفَ أَصْبَحْتَ يَا فُلَانُ؟ قَالَ: أَصْبَحْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ مُوقِنًا» من به مقام یقین رسیده ام «فَتَعَجَّبَ رَسُولُ اللَّهِ — صلی الله علیه و آله و سلم — مِنْ قَوْلِهِ» حضرت از جواب آن جوان تعجب کرد!

درباره آنان که گفتند ما به مقام ایمان رسیدیم، تعجب نفرمود، اما درباره این شخص که گفت من به مقام یقین رسیده ام تعجب نمود، آنگاه فرمود: «إِنَّ لِكُلِّ يَقِينٍ حَقِيقَةً، فَمَا حَقِيقَةُ يَقِينِكَ؟» هر چیزی حد و حقیقتی دارد. یقین هم این چنین است، حال حقیقت یقین تو چیست؟ «فَقَالَ: إِنَّ يَقِينِي يَا رَسُولَ اللَّهِ هُوَ الَّذِي أَخْرَجَنِي وَ أَشْهَرَ لَيْلِي وَ أَظْلَمَ هَوَاجِرِي.» نتیجه یقین من این است که مرا همواره غمگین داشته است، چون آنرا که من می خواهم در دسترس نیست و آنچه در دسترس من است مطلوب من نیست. من غمگین اویم، لذا به خواب نمی روم، و روزهای گرم را با تشنگی بسر می آورم. کنایه از اینکه روزها روزه ام و شبها را تا به صبح به عبادت مشغولم. «فَمَرَقْتُ نَفْسِي عَنِ الدُّنْيَا وَ مَا فِيهَا». «غزوف» همان «غروب» است. یعنی من دنیا را طلاق دادم. جانم از دنیا بیزار است نه از خلق خدا و نه از کار

کردن برای تحصیل رضای خدا و خدمت به مردم. انزوای از دنیا پسندیده است، اما انعزال از خلق دنیا و چشم پوشی از خدمت به مردم برای تحصیل رضای خداوند ناپسند و مذموم.

آنگاه پس از بیان این مقدمات عرض کرد «حَتَّىٰ كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَىٰ عَرْشِ رَبِّي» در حضور رسول خدا — صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ — این چنین ادعا نمود که گویی عرش خدا را روشن می بینم، مقام فرمانروایی خدا را که همه دستورات از آن مقام فرمانروایی نشأت می گیرد عرش می گویند. چون قلب این جوان عرش خدا بود «قَلْبُ الْمُؤْمِنِ عَرْشُ الرَّحْمَنِ» گویا آنرا نظاره می نمود.

«وَقَدْ نُصِبَ لِلْحِسَابِ وَحُشِرَ الْخَلَائِقُ لِذَلِكَ» همان عرش در قیامت به صورت تخت فرمانروائی و محکمه عدل ظهور می کند، گویی همه مردم برای حشر زنده شده اند، می بینم که «إِنَّ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ * لَمَجْمُوعُونَ إِلَىٰ مِيقَاتِ يَوْمٍ مَّعْلُومٍ»^۱. «وَأَنَا فِيهِمْ» و گویا خودم را در بین مردمی که محشور شده اند می بینم.

«وَكَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَىٰ أَهْلِ الْجَنَّةِ يَتَنَعَّمُونَ فِي الْجَنَّةِ وَيَتَعَارَفُونَ وَ عَلَى الْأُرَائِكِ مُتَكِبُونَ» گویی من اهل بهشت را می بینم که به نعمت های بهشتی متنعّمند و بر روی تختها و اریکه های بهشت تکیه زده و از نعمت های خاص خدا برخوردارند، و یکدیگر را هم می شناسند «وَكَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَىٰ أَهْلِ النَّارِ وَهُمْ فِيهَا مُعَذَّبُونَ مُضْطَرِّحُونَ» گویی جهنّم و اهل جهنّم را نیز می بینم، که فریاد و ناله

و عویل دارند، «وَكَأَنِّي الْآنَ أَسْمَعُ زَفِيرَ النَّارِ يَدُورُ فِي مَسَامِعِي» گویی اکنون می شنوم که زفیر و خروش آتش در گوش های من طنین انداخته است «فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - لِأَصْحَابِهِ: هَذَا عَبْدُ نَوَّرَ اللَّهُ قَلْبَهُ بِالْإِيمَانِ» رسول اکرم - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - فرمود این بنده ای است که خدا قلبش را نورانی کرده است. معلوم می شود نورانی شدن از همان عبودیت شروع می شود. لذا حضرت فرمود بنده ای است که... «ثُمَّ قَالَ لَهُ: الزَّمْ مَا أَنْتَ عَلَيْهِ» یعنی همین راه را رها نکن چون حفظ این مقام دشوارتر از بدست آوردن آن است. لذا در دعا گفته می شود: «وَلَا تَنْزِعْ عَنِّي صَالِحَ مَا أُعْظِيتَنِي» «فَقَالَ الشَّابُّ: ادْعُ اللَّهَ لِي يَا رَسُولَ اللَّهِ أَنْ أُزْزَقَ الشَّهَادَةَ مَعَكَ» آنگاه آن جوان عرض کرد یا رسول الله دعا کنید که من در رکاب شما شهید بشوم. معلوم می شود جنگیدن برای حفظ اسلام و مبارزه برای تثبیت پایه های حکومت اسلامی جزء دنیا نیست، چون آن جوان دنیا را رها کرده و با تمام وجود از آن بیزار بود. همین شخصی که رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - درباره او فرمود «هَذَا عَبْدُ نَوَّرَ اللَّهُ قَلْبَهُ بِالْإِيمَانِ» عرض کرد دعا کنید تا من در رکاب شما شهید بشوم، پس معلوم می شود ترک دنیا غیر از ترک مبارزه به منظور حفظ حکومت اسلامی است.

در روایت است که حضرت امیر - علیه السلام - در جنگ جمل هنگامی که بصره را فتح کرد فاتحانه وارد بیت المال شد و فرمود من دنیا را طلاق دادم باینکه از شمشیر حضرتش خون می چکید. بنابراین معنای طلاق دادن دنیا این نیست که انسان منزوی

باشد. آن وقتی که حق مسلم آن حضرت را که خلافت الهی بود غصب کرده بودند و ایشان کشاورزی می نمود می فرمود من دنیا را طلاق دادم و هنگامی هم که فرمانده کل قوا بود باز همین سخن را تکرار می نمود. معلوم می شود ترک دنیا همان پرهیز از تعلق به دنیاست.

این جوان هم عرض کرد یا رسول الله دعا کنید که من در رکاب شما شربت شهادت بنوشم «أَدْخِ اللَّهُ لِي أَنْ أُزِقَ الشَّهَادَةَ مَعَكَ» آنگاه رسول خدا درباره او دعا فرمود «قَدْ عَالَكَ رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - فَلَمْ يَلْبَثْ أَنْ خَرَجَ فِي بَعْضِ غَزَوَاتِ النَّبِيِّ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - فَاسْتُشْهِدَ بَعْدَ تِسْعَةِ نَفَرٍ وَكَانَ هُوَ الْعَاشِرَ» در یکی از غزوات شرکت کرد. نه نفر که شهید شدند نفر دهم او بود.

روایت سوم که از عبدالله بن مسکان از ابی بصیر از امام صادق - سلام الله علیه - رسیده است این است که فرمود: «اسْتَقْبَلَ رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - حَارِثَةَ بْنَ مَالِكِ بْنِ الثُّعْمَانِ الْأَنْصَارِيَّ فَقَالَ لَهُ: كَيْفَ أَنْتَ يَا حَارِثَةُ بْنُ مَالِكٍ» بنابر این حدیث، خود حضرت رسول - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - ابتدا از حارثه سؤال کرد که در چه حالی؟ «فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ مُؤْمِنٌ حَقًّا» به افراد عادی که می رسید این طور سؤال نمی فرمود، ولی به شاگردان خاص که می رسید سؤال می کرد شما در چه حدی هستید؟ شما که راه افتاده اید به کجا رسیده اید؟ به حارثه بن مالک نیز فرمود در چه حدی هستی؟ عرض کرد: «مُؤْمِنٌ حَقًّا. فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ -: لِكُلِّ شَيْءٍ حَقِيقَةٌ فَمَا حَقِيقَةُ قَوْلِكَ» هر چیزی ریشه و حدی دارد،

نشانه حقیقت ایمان تو چیست؟ «فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ — صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ — عَزَلْتُ نَفْسِي عَنِ الدُّنْيَا» یعنی جانم از دنیا فاصله گرفته «فَأَسْهَرْتُ لَيْلِي وَأَطْلَمَاتُ هَوَا جَرِي» من شبها را احیا می‌کنم و نیمروز را هم تشنه می‌گذرانم «وَكَاثَنِي أَنْظَرُ إِلَى عَرْشِ الرَّحْمَنِ وَقَدْ وَضِعَ لِلْحِسَابِ» گویی آن تخت فرمانروایی که در قیامت ظهور می‌کند برای حساب گسترده شده و همه برای محاسبه احضار شده‌اند «وَكَاثَنِي أَنْظَرُ إِلَى أَهْلِ الْجَنَّةِ يَتَزَاوَرُونَ فِي الْجَنَّةِ» گویی می‌بینم که بهشتیان در بهشت یکدیگر را زیارت می‌کنند. «وَكَاثَنِي أَسْمَعُ غَوَاءَ أَهْلِ النَّارِ فِي النَّارِ» و گویی زوزه سگان جهنم را هم من می‌شنوم.

البته آنها که از این مرحله فراتر رفته‌اند، دیگر «كَأَنَّ» نیست بلکه «إِنَّ» است، اکنون می‌شنوند و می‌بینند. چه اینکه از حضرت علی — علیه السلام — دربارهٔ مبدأ چنین رسیده است که «مَا كُنْتُ أَعْبُدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ»^{۱۰} و دربارهٔ معاد چنین آمده است که «لَوْ كُنْتُ الْفِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقِينًا»^{۱۱} چون جهنم و بهشت الآن موجود است، و عده‌ای هم اکنون در بهشت و جهنمند. «فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ — صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ —: عَبْدُ نَوْرَ اللَّهِ قَلْبُهُ».

خطوط کلی این راه را حضرت امیر — علیه السلام — در خطبهٔ همام بیان نمود که «هُمْ وَالْجَنَّةُ كَمَنْ قَدَرَاها... وَهُمْ وَالنَّارُ كَمَنْ قَدَرَاها» و مصادیقش در این روایات مشخص شده، حضرت فرمود: «عَبْدُ نَوْرَ اللَّهِ قَلْبُهُ» معلوم می‌شود که به مقام ولایت رسیدن از راه

عبودیت است، آنهم با آن معرفت و اخلاص «أَبْصَرْتُ فَأُبَيِّنُ» بصیر و بینا گشتی، ثابت و پایدار باش و این حال را حفظ کن. «فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ: أَدْعُ اللَّهَ لِي أَنْ يَرْزُقَنِي الشَّهَادَةَ مَعَكَ» معلوم می شود یکی از آن چیزهایی که در آن حال دید، فوز شهادت است «فَقَالَ: اللَّهُمَّ ارْزُقْ حَارِثَةَ الشَّهَادَةِ» حضرت رسول — صلی الله علیه و آله — در دعا عرض کرد خدایا شهادت را روزی حارثه بفرما. «فَلَمْ يَلْبَثْ إِلَّا أَيَّامًا حَتَّى بَعَثَ رَسُولُ اللَّهِ — صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ — سَرِيَّةً فَبَعَثَهُ فِيهَا. فَقَاتَلَ فَقُتِلَ تِسْعَةً أَوْ ثَمَانِيَةً ثُمَّ قُتِلَ» ظاهراً این روایت با روایت گذشته فرق دارد. در آنجا سخن از غزوه است و در این جا سریه، بنابراین آن جوان غیر از حارثه بن مالک خواهد بود مگر اینکه غزوه اعم از سریه باشد، و مراد از آن جوان هم همین حارثه بن مالک باشد.

اخلاص در سخنان معصومین — علیهم السلام —

به هر حال این گونه از روایات نشان می دهد که یقین، انسان را به این مقام می رساند. روایات دیگری را نیز مرحوم کلینی پیرامون اخلاص که ناظر به فریضه و اصل دوم است در باب اخلاص^{۱۲}، ذکر نموده است، در روایت اول آن باب، «حَنِيفًا مُسْلِمًا» به «خَالِصًا مُخْلِصًا لَيْسَ فِيهِ شَيْءٌ مِنْ عِبَادَةِ الْأَوْثَانِ» تفسیر شده است.

روایت دوم آن است که رسول خدا — صلی الله علیه و سلم — فرمود: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا هُوَ اللَّهُ وَالشَّيْطَانُ، وَالْحَقُّ وَالْبَاطِلُ، وَالْهُدَى

وَالصَّلَاةُ، وَالرُّشْدُ وَالْقَيُّ، وَالْعَاجِلَةُ وَالْآجِلَةُ وَالْعَاقِبَةُ، وَالْحَسَنَاتُ وَالسَّيِّئَاتُ فَمَا كَانَ مِنْ حَسَنَاتٍ فَلِلَّهِ وَمَا كَانَ مِنْ سَيِّئَاتٍ فَلِلشَّيْطَانِ لَعَنَهُ اللَّهُ».

روایت سَوَم را از امام رضا — سلام الله علیه — نقل می‌کند که «إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ كَانَ يَقُولُ» — تعبیر «كَانَ يَقُولُ» نشان‌دهنده آن است که همواره این سخن را تکرار می‌نمودند — «طُوبَى لِمَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ الْعِبَادَةَ وَالِدُّعَاءَ وَلَمْ يُشْغَلْ قَلْبُهُ بِمَا تَرَى عَيْنَاهُ وَ لَمْ يَنْسَ ذِكْرَ اللَّهِ بِمَا تَسْمَعُ أُذُنَاهُ وَلَمْ يَخْزَنْ صَدْرُهُ بِمَا أُعْطِيَ غَيْرُهُ» شجره طوبی یا زندگی طوبی مخصوص کسی است که عبادت و دعا را مخلصانه انجام دهد، و هرچه چشمش می‌بیند او را مشغول نکند و هرچه را که گوشش شنید، او را از یاد خدا باز ندارد و آنچه را که دیگران دارند، و او ندارد او را محزون ننماید، چون ثروت و امکانات رفاهی نشانه اکرام نیست بلکه وسیله امتحان است. و اگر کسی این حال را داشت که محسوسات عالم طبیعت او را به خود مشغول نکند و از یاد خدا باز ندارد می‌تواند از اخلاص، حظّ وافری ببرد.

والحمد لله رب العالمین

درس دهم:

یادآوری

بحث در ولایت انسان در قرآن کریم بود. قسمت مهمّ این بحث، شناخت مبدأ فاعلی ولایت است (الولاية لم هی ؟) زیرا این شناخت، راه رسیدن به مقام والای ولایت را به انسان نشان داده، و زمینه را برای «ولّی الله» شدن هموار می‌کند.

در این راستا، بیان شد که اگر عملی، فی نفسه صلاحیت تقرب داشته باشد، و عامل، آن عمل را به قصد قربت انجام دهد، به طوری که در مورد عمل، هم حسن فعلی لحاظ گردد؛ و هم حسن فاعلی، در این صورت انسان به مقام شامخ ولایت الهی بار خواهد یافت.

همچنین گذشت که دو چیز از واجبات راه ولایت به شمار می‌آید و آن دو عبارتند از: معرفت و اخلاص، و سرّ آن این است که، انسان دارای دو شأن است. هم دارای عقل نظری است که با آن درستی و نادرستی قضایا را تشخیص می‌دهد، و هم صاحب عقل عملی است که با آن، آنچه را که باید انجام بدهد امثال می‌کند و از آنچه نباید مرتکب شود اجتناب می‌نماید. و چون کمال عقل نظری به شناخت

خدا، و کمال عقل عملی به اخلاص عمل برای خداست، لذا این دو امر از فرائض ولایت محسوب می شود.

اصالت معرفت

البته باید توجه داشت که این دو در عرض هم نیستند، بلکه معرفت اصل است و اخلاص فرع، زیرا ممکن نیست اخلاص بدون معرفت حاصل بشود، وانگهی اثر معرفت برای ابد می ماند، اما اثر اخلاص با موت پایان می پذیرد. چون انسان که از این نشئه رخت برمی بندد، عمل او با همه شؤنش و از جمله اخلاص، منقطع می شود، اما از آن به بعد معرفت شکوفا خواهد شد، گرچه ثمره عمل و نتیجه اخلاص همچنان جاودانه می ماند.

صمدیت، منشأ ولایت

به هر حال، برای اینکه انسان ولیّ خدا گردد، باید درونش آکنده از معرفت و اخلاص باشد تا مظهر نام مبارک «صمد» گشته و آنگاه نام والای «ولیّ» که از اسماء حسنا حقّ است، در او تجلّی نماید. زیرا منشأ ولایت الهی، صمدیت آن حضرت است، و چون خدای سبحان «صمد» است، «ولیّ» نیز هست.

«صمد» یعنی ذاتی که اجوف و توخالی نیست، بلکه درونش پر است. قرآن کریم از انسان هایی که مظهر خدای صمد می گردند، به عنوان «أُولُوا الْأَلْبَاب» یعنی انسانهای مغزدار یاد می کند. و در مقابل «أُولُوا الْأَلْبَاب» تهی مغزان قرار دارند که درباره آنها می فرماید:

«أَفَيْدُتُهُمْ هَوَاءٌ»^۱ یعنی فؤاد و قلب اینها تهی است. علت اینکه عده‌ای تهی مغزند آن است که شیطان هم در اندیشه و معرفت آنان نفوذ کرده، و هم در عمل آنها، از این رو نه عملشان خالص است و نه بینش و معرفتشان برهانی و شهودی است، و در نتیجه نه در مقام عمل مظهر «صمد» هستند و نه در مقام علم.

اما آنان که وهم و خیال در معرفتشان رخنه نکرده، و آن را میان تهی نساخته است، آنها در بُعد معرفت «لبیب» اند و از این رو در عمل هم، یا مخلصند (به کسر لام) و یا مخلص (به فتح لام). و به عبارت دیگر آنها در دو بُعد علم و عمل مظهر «صمد» گشته‌اند، و از آنجا که علم و عمل دوشان از شؤون روح کامل است، پس روح آنها مظهر صمد است، و روحی که مظهر صمد شد، به همان مقدار می‌تواند مظهر ولی باشد.

مراتب صمدیت انسان

گاهی صمد بودن انسان در مرحله‌ای است که تنها عرصه علم و عمل خویش را از دستبرد شیطان حفظ می‌کند. چنین کسی فقط بر خود ولایت دارد. گاهی از این بالاتر، نه تنها از حرم دل خویش حراست می‌کند، بلکه معرفت و اخلاص وی، همچون شهاب ثاقب شیاطین را از افق روح عده‌ای، طرد می‌کند. قلمرو ولایت چنین شخصی نیز، گسترده‌تر است. و از این هم بالاتر مقام انسان کامل

است که مظهر تآم صمدیت خدای سبحان است و در نتیجه باذن الله تدبیر جهان را به عهده دارد.

موانع صمدیت انسان در بُعد معرفت

در بُعد معرفت، انسانی می تواند مظهر صمد باشد که موانع داخلی و خارجی را از سر راه عقل خویش بزداید. موانع داخلی، وهم و خیال است که باید عقل از شائبه آن دو مصون باشد، به طوری که در مقام استدلال، وهم و خیال فقط مقدمات را فراهم نموده تحویل عقل بدهند، اما تنظیم مقدمات و استنتاج از آنها، تنها به عهده عقل باشد. چون اگر وهم و خیال در کار عقل دخالت کنند، نتیجه به همان مقدار از واقعیت تهی است، لذا در چنین مسأله ای انسان مظهر صمد نخواهد بود.

ضعف وهم در این است که مقدمه را می پذیرد، اما تن به نتیجه نمی دهد. مثلاً ترس از تنهایی و ظلمت از این قبیل است. چرا که اگر از کسی سؤال شود، آیا در و دیوار یا کتاب و یا دیگر وسائل زندگی به انسان آسیبی می رساند، او جواب نفی می دهد، ولی در عین حال از تنهایی در یک اتاق می هراسد. منشأ این ترس همان وهم است که در مقدمات حضور دارد، اما در نتیجه، فاصله می گیرد، و به این صورت در هنگام استنتاج در کار عقل دخالت می کند.

موانع خارجی نیز شیاطین هستند که با دستیاری دشمنهای درونی، از طریق مغالطه و وسوسه مانع فهم واقعیات می گردند.

در سوره مبارکه انعام وقتی از طرز تفکر مشرکین سخن به میان

می آید می فرماید:

«إِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَىٰ أَوْلِيَائِهِمْ لِيُجَادِلُوكُمْ وَإِنْ أَطَعْتُمُوهُمْ إِنَّكُمْ لَمُشْرِكُونَ»^۲.

یعنی شیاطین به اولیایشان وحی می فرستند تا با شما جدال کنند. پس مشرکینی که به مجادله علیه قرآن برخاسته اند، محصول فکرشان وحی شیطان است. وحی همان شعور مرموز درونی است که گاهی به صورت علم در مسائل نظری، و گاهی به صورت اراده در مسائل عملی ظهور می کند.

موانع صمدیت انسان در بعد عمل

در بُعد عمل نیز، انسانی مظهر «صمد» و در نتیجه مظهر «ولی» خواهد بود که موانع ولایت را از سر راه خویش بردارد. قبح فعلی و قبح فاعلی، هردو از موانع ولایت به شمار می آیند. انجام هر عملی که فی نفسه مُبَعَّد باشد، یا عملی که فی نفسه مَبَعَّد نیست بلکه مَقَرَّب است، ولی عامل آن را بغیرالله انجام بدهد، مانع ولایت است، و نه تنها انسان را به ولایت الهی نمی رساند، بلکه او را به دام عداوت حق می اندازد. چون انسان از دو حال خارج نیست، یا ولی الله است، یا عدو الله، و اگر در مرحله ای تحت ولایت الهی نبود، عداوت الهی او را فرا خواهد گرفت.

جزای نقد اعمال

قرآن کریم در سوره مطففین گناه را مانع شهود حقایق می‌شمارد و هشدار می‌دهد که این چنین نیست که گناه در دفتری ثبت بشود، و سپس در آینده ای نزدیک یا دور، موجب کیفر انسان گردد، بلکه مجازات گناه نقد است. نه تنها این آیه، بلکه کلیه آیاتی که مطابقت جزا را با عمل بازگو می‌کند، اختصاصی به عالم آخرت و جهنم ندارد، گرچه بعضی از این آیات در سیاق آیاتی قرار گرفته اند که در آن، سخن از جهنم به میان آمده است، اما نه سیاق مخصص است و نه مورد. این یک اصل کلی است که خدا جزا می‌دهد، و جزا هم جز به عمل نیست. لذا این جزا و کیفر با متن عمل شروع می‌شود. می‌فرماید:

«إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِ آيَاتُنَا قَالَ أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ»^۳.

وقتی که آیات الهی بر کسی که قیامت را تکذیب می‌کند، تلاوت بشود، می‌گوید اینها افسانه‌های گذشتگان است. قرآن کریم در جواب او می‌فرماید: هرگز اینها افسانه نبوده، بلکه از حکمت‌های الهی است. لکن نقص در او است که نمی‌فهمد، و علت این کج اندیشی، زنگارهایی است که بر اثر گناه، صفحه قلبش را تیره نموده است.

«بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ»^۴.

«رَيْن» یعنی چرک، «رَانَ» یعنی چرکین شد. مفاد آیه کریمه آن است که می فرماید: قلبی که ما به او دادیم همچون آینه شفاف بود که اگر آن را تیره و تباه نمی کرد، اسرار عالم در آن می تابید، اما او با گناه این آینه را تیره و تار نمود. آری، همان طور که تقوا، باعث شفافیت و صفای آینه دل است،

«إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا»^۵

گناه هم «رین» دل و مانع تابش فروغ معارف الهی در قلب گناهکار می باشد و این کیفر نقد الهی است. البته گناهها متفاوت است. ممکن است عملی فی نفسه معصیت باشد، همچون غیبت و دروغ و ممکن است فی نفسه معصیت نباشد، ولی عامل آن را لغیر الله انجام دهد مثل نماز ریائی. در هر حال «رین» است و جایی که از رین پر شد، از حق خالی خواهد بود، و در نتیجه این شخص در جرگه گروهی داخل می شود که «أَفْتَدَتْهُمْ هَوَاءٌ» و هنگامی که دل کسی تهی بود، هرگز مظهر صمد و ولی نخواهد شد، از این رو شیطان او را به ولایت خود می گیرد، و ممکن است عمری در تحت ولایت شیطان باشد و نداند. همچنین در سوره مبارکه محمد — صلی الله علیه و آله — آمده است:

«أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَىٰ قُلُوبٍ أَفْئَالُهَا»^۶.

معلوم می شود که گاهی دل قفل می شود. قفل دل، همان معصیت است که نمی گذارد معارف به آن راه پیدا کند و در نتیجه چنین دلی جولانگاه وهم و خیال و مغالطات و پندارهای باطل می گردد، و اگر در همین حال از این سرای فانی رخت ببریندد، در قیامت تهی دل و فقیر محشور خواهد شد، زیرا از طرفی چهره واقعی خیالات و اوهامی که در نشأه طبیعت برهم انباشته بود، در آن نشأه که ظرف ظهور حقایق است آشکار می شود و در آن روز می یابد که در دنیا با سراب دلخوش بود و از چشمه سار زلال معرفت بی بهره و محروم، و از سوی دیگر قیامت هم جای تحصیل علوم و معارف نیست، تا جاهل در آنجا به تحصیل کمال بکوشد.

اتمام حجت

نکته دیگری که درباره این گونه افراد قابل توجه است آن است که می فرماید: معارف قرآن را از قلب این گناهکاران عبور می دهیم، اما آنها نمی پذیرند. انسان از نظر شناخت دارای نیروهای ادراکی فراوان است کما اینکه از حیث عمل هم دارای گرایشهای بسیاری است. حس و وهم و خیال و عقل که از شؤون عقل نظری بشمار می روند، در رده نیروهای ادراکی انسان هستند و از شهوت گرفته تا محبت و اراده و تولی و همچنین غضب و عداوت و کراهت و تبی از شؤون

عقل عملی و در زمره نیروهای تحریکی بشمار می روند. این رده های ادراکی و تحریکی در نهان انسان ها هست.

خدای سبحان می فرماید: ما همان طور که در زیر زمین آبها را جاری می کنیم و چشمه های تحت الارضی ایجاد می نمائیم، در بستر قلب اینها هم این علوم و معارف را جاری می کنیم، ولی هیچیک از نیروهای ادراکی و تحریکی آنان این معارف را نمی پذیرد.

آیه ۱۲ سوره مبارکه حجر این چنین است:

«وَمَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ * كَذَلِكَ نَسْلُكُهُ فِي قُلُوبِ الْمُجْرِمِينَ * لَا يُؤْمِنُونَ بِهِ وَقَدْ خَلَتْ سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ».

«سَلَكُهُ» با «أَسْلَكُهُ» به یک معنی است، شما اگر نخنی را در سوراخ سوزن فرو کنید، می گوید، «أَسْلَكْتُهُ» یا «سَلَكْتُهُ» یعنی نخ را در این مجرا وارد کردم. این لفظ را قرآن کریم در مورد آبهای زیرزمینی به کار برده است. می فرماید:

«فَسَلَكُهُ يَتَابِعَ فِي الْأَرْضِ»^۷.

به وسیله بارش باران، آب را از بالا نازل نمود، آنگاه به زمین دستور داد تا این آبها را به کام خود فروبرد، سپس این آبهای فرورفته را راهنمایی نمود تا در رده ها و رگه های خاصی جایگزین شود یک جا قنات بوجود بیاید، جای دیگر چشمه و چاه بشود و... .

همچنین دربارهٔ به جریان انداختن آب حیات که معارف قرآنی است، در زمینهٔ زندگی مردم که دل‌های آنها است، نیز همین گونه تعبیر نموده، و می‌فرماید ما این معارف را که آب زندگانی است در زمینهٔ دل‌های مردم عبور می‌دهیم. بعضی از دل‌ها که رقیقند، بی‌درنگ آن آب را می‌پذیرند، اما برخی دیگر که همچون سنگ خارا سخت و نفوذناپذیر شده‌اند، از پذیرش آن امتناع می‌ورزند. «كَذَلِكَ نَسْلُكُهُ فِي قُلُوبِ الْمُجْرِمِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِهِ».

خلاصه آنکه، می‌فرماید: ما آیات خود را درون دل اینها بردیم. معارف الهی را همچون نخ به تک‌تک مجاری ادراکی و تحریکی آنان عرضه نمودیم، اما آنها با روشن شدن حق از پذیرش آن امتناع نمودند، لذا هلاکت آن‌ها بعد از اتمام حجت بوده است. «لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ» گرچه در برخی از آیات این چنین آمده که فقط آیات الهی بر گوش اینها تلاوت شد، اما سرّ این تعبیر آن است که چون احتیاج نسبت به آنها سودی نبخشید، گویی آیات الهی فقط از گوش آنان گذشته و گرنه از اصول مسلم قرآنی این است که حجت خدا بالغه است، و حجت هنگامی بالغه و رساست که آیات الهی به دل عرضه شود، شخص بفهمد و حجت بر او تمام شود. در این صورت اگر نپذیرفت و دچار عذاب الهی گردید، این هلاکت پس از اتمام حجت خواهد بود.

«وَقَدْ خَلَّتْ سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ» این نه تنها روش آنان بود، بلکه شیوه همهٔ بداندیشان این بود که هرگاه انبیاء الهی آیات خدا را بر آنها عرضه می‌کردند، آنان سرباز می‌زدند و از آنها روی می‌گرداندند.

همین مطلب را در سوره مبارکه شعراء این چنین بازگو می‌کند:

«وَلَوْ نَزَّلْنَاهُ عَلَىٰ بَعْضِ الْأَعْجَمِينَ فَقَرَأَهُ عَلَيْهِمْ مَا كَانُوا بِهِ مُؤْمِنِينَ * كَذَٰلِكَ سَلَكْنَاهُ فِي قُلُوبِ الْمُجْرِمِينَ * لَا يُؤْمِنُونَ بِهِ حَتَّىٰ يَرَوُا الْعَذَابَ الْأَلِيمَ»^۸.

اگر قرآن به زبان عجم بود، و پیامبری غیرعرب، کتابی را از خدای سبحان تلقی می‌کرد و بر عرب می‌خواند، خوی عربیتشان ایجاب می‌کرد که آن را نپذیرند، ولی الآن بهانه‌ای ندارند. با اینکه کتاب به زبان آنها است، و ما معارف والای آن را از تک‌تک رده‌های ادراکی و تحریکی دلهای این گناهکاران عبور دادیم، اما هیچ کدام آنها را قبول نکردند. چون قلبی که همانند سنگ، سخت است، حرف در او اثر نمی‌کند، مگر اینکه عذاب دردناک الهی را مشاهده کند «حَتَّىٰ يَرَوُا الْعَذَابَ الْأَلِيمَ».

یاد معاد، سدی در برابر گناه

یکی از عواملی که انسان را از گناه باز می‌دارد و او را به مقام اخلاص می‌رساند یاد معاد است. خدای سبحان می‌فرماید ما به ابراهیم و آل ابراهیم یک جایزه دادیم:

«إِنَّا أَخْلَصْنَا هُم بِخَالِصَةٍ»^۹.

آن جائزه این بود که آنها را از مخلصین قرار دادیم. سپس در مقام بیان علت این گزینش می‌فرماید: «بِخَالِصَةٍ» چون آنان دارای ویژگی و خصلت بی‌شائبه‌ای بودند، آنان را به این مقام رسانیدیم و آن ویژگی همانا «ذِكْرَى الدَّارِ»^{۱۰} بود.

«دار» یعنی خانه، این کلمه اگر به طور مطلق استعمال شود، منظور از آن دنیا نیست، زیرا اگر از دار، خصوص دنیا اراده شود آن را به وصف «دنیا» مقید نموده و می‌گویند «دار دنیا». همانطور که اگر کسی بخواهد از مسافرخانه یاد کند، نمی‌گوید خانه، بلکه همراه با پیشوند به کار می‌برد، و می‌گوید مسافرخانه. ولی اگر خواست دربارهٔ خانهٔ اصلیش سخن بگوید بدون پسوند و پیشوندی می‌گوید «خانه». قرآن کریم نیز از آخرت به عنوان «دار» یاد می‌کند ولی دنیا را همچون مسافرخانه، همراه با پسوند استعمال می‌کند و می‌فرماید «دار دنیا». معلوم می‌شود که خانهٔ اصلی و همیشگی در قیامت است و دنیا گذرگاهی بیش نیست.

خلاصه آنکه می‌فرماید چون آنها به یاد خانه بودند، و قیامت را در نظر داشتند، ما آنان را بر چنین نموده و به مقام مخلصین رسانیدیم. نتیجه آنکه، گناه حجابی است در برابر دیدهٔ بصیرت انسان و نمی‌گذارد راه حق و اسرار آن برای انسان روشن بشود. راه حق بسیار روشن است و هیچ ابهام و پیچیدگی در آن نیست، اگر کسی به آنچه می‌داند عمل کند، آنچه نمی‌داند برایش روشن خواهد شد

«مَنْ عَمِلَ بِمَا عَلِمَ كُفِيَ مَا لَمْ يَعْلَمْ»^{۱۱}.

و اگر کسی بخواهد لا اقل در محدوده هستی خود ولیّ الله شود و خود را از تحت ولایت شیطان نجات دهد راهی جز این ندارد که ولو در محدوده ضعیف هستی خود مظهر صمد بشود.

والحمد لله رب العالمین

درس یازدهم:

یادآوری

بحث ولایت انسان در قرآن کریم به اینجا رسید که انسانی که مظهر صمد شد، می تواند به مقام ولایت باریابد، و انسان، وقتی مظهر صمد می گردد که هم در مسائل علمی از گزند نفوذ شیطان مصون بماند و هم در مسائل عملی از آسیب وسوسه او در امان باشد. اگر در اندیشه کسی مغالطه و وهم و خیال رخنه نکند، او در مسئله معرفت لیبب است و مظهر صمد، همان طور که اگر در عمل او، ریا و سمعه و خودخواهی راه نیابد، از حیث عمل درون پراس است و مظهر صمد.

ارتباط صمدیت با تمامیت و کمال

نکته ای که در تحصیل معنای «صمد» قابل ملاحظه است آن است که صمدیت هم به تمامیت وابسته است و هم به کمال، و به عبارت دیگر موجودی صمد است که هم از عیب برهد، تا تمام باشد، هم از نقص نجات پیدا کند تا کامل گردد. توضیح آنکه، بین عیب و نقص فرق است. عیب آن است که

شیء در درون خود گرفتار فساد باشد، اما نقص آن است که آنچه را که دارد سالم است، ولی بقیه را فاقد است. مثلاً گاهی گفته می شود این فرش برای این اتاق ناقص است و زمانی گفته می شود این فرش معیب است. فرش معیب فرشی است که مثلاً قسمتی از آن پوسیده باشد. اما فرش ناقص آن است که همه سطح اتاق را فرا نگیرد، اما سالم باشد. اگر کسی بعضی از مسائل را به ظاهر بداند، ولی واقعاً در همان معلوماتش وهم و خیال و مغالطه راه داشته باشد، علم او معیب است، اما اگر کسی همه آنچه را که می داند سالم است، لیکن همه آنچه را که باید بداند، نمی داند، علم او نقص دارد.

بنابراین اگر کسی از درون گرفتار عیب علمی بود، یا از بیرون مبتلا به نقص علمی بود، مظهر صمد نخواهد شد، چون یا از درون خالی است یا از بیرون.

تمامیت و کمال علم

حال این سؤال به ذهن می رسد که آیا انسان می تواند از نظر علمی و عملی مظهر صمد بشود؟ به عبارت دیگر آیا انسان، قدرت آن را دارد که عرصه علم و عمل خویش را از گزند عیب و نقص مصون نگاه دارد یا نه؟ پاسخ آن است که در بعد علم، تنها واقعیتی که متعلق علم قرار نمی گیرد، کنه ذات حق تبارک و تعالی است، که چون مقدور احدی نیست، از احدی هم انتظار دانستن آن نمی رود. اما آن اندازه که مقدور است و از انسانهای کامل متوقع، راهش باز است. این دو مطلب را امیر المؤمنین — سلام الله علیه — در نهج البلاغه

در کنار هم ذکر فرمود:

«لَمْ يُظْلِعِ الْعُقُولَ عَلَى تَعْدِيدِ صِفَتِهِ وَلَمْ يَخْجُبْهَا عَنْ وَاجِبِ مَعْرِفَتِهِ»^۱.

یعنی تحدید و اکتناهی واجب الوجود مقدور عقل نیست، ولی عقل نسبت به مقدار لازم از شناخت محجوب نیست. بنابراین اکتشاه (بی به کنه ذات حق بردن) مورد تکلیف نیست، چون محال است. زیرا نامتناهی در حیطه محدود قرار نمی‌گیرد. اما آن مقداری که ادراکش لازم است راهش باز است:

«فَهُوَ الَّذِي تَشْهَدُ لَهُ أَعْلَامُ الْوُجُودِ»^۲.

زیرا نشانه‌های هستی گواه وجود واجب‌اند.

حق معرفت خدای سبحان

در قرآن کریم خدای سبحان عده‌ای را مذمت می‌کند که اینها آن‌طور که باید، خدا را نشناخته‌اند. معلوم می‌شود آن‌گونه که باید خدا را شناخت، نه تنها مقدور است، بلکه واقع نیز شده و عده‌ای آن‌طور که باید، خدا را شناخته‌اند. «آن‌طور که باید» یعنی آن مقدار که برای یک انسان میسر است و در نتیجه نسبت به او تکلیف دارد. بیش از حد امکان نه مورد قدرت است و نه مورد تکلیف.

در سورة مبارکه انعام، آیه ۹۱ درباره آنها که نبوت خاصه و یا عامه را انکار کردند، می فرماید:

«وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ».

اینها آن طور که باید، خدا را نشناخته اند. معلوم می شود عده ای آن طور که باید، حضرت حق را شناخته اند، اما اینها که منکر نبوت خاصه و یا نبوت عامه اند، آن طور که باید، خدا را نشناخته اند.

«وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِذْ قَالُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيَّ بَشَرٍ مِنْ شَيْءٍ، قُلْ مَنْ أَنْزَلَ الْكِتَابَ الَّذِي جَاءَ بِهِ مُوسَى نُورًا وَهُدًى لِلنَّاسِ تَجْعَلُونَهُ قَرَأِيسَ تُبْدُونَهَا وَتُخْفُونَ كَثِيرًا وَغُلِمْتُمْ مَا لَمْ تَعْلَمُوا أَنْتُمْ وَلَا آبَاؤُكُمْ قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ».

مشابه این معنا را در سورة مبارکه حجر، آیه ۷۴. پیرامون مبدأشناسی و توحید ربوبی این چنین می فرماید:

«مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ».

اینها خدا را آن طور که باید، نشناخته اند. معلوم می شود دیگران خدا را آن طور که باید، شناخته اند. همچنین در سورة مبارکه زمر، آیه ۶۷ راجع به معاد این چنین می فرماید:

«وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ السَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ».

از آنجا که اصول دین، توحید و معاد و نبوت است، لذا در این سه آیه، خدای سبحان درباره عده ای می فرماید، آنها آن طور که باید خدا را بشناسند نشناخته اند، چون شناخت خدا، شناخت همه اصول دین را به دنبال خواهد داشت.

خلاصه برای انسان میسر است که به مقداری که مورد تکلیف است خدای سبحان را بشناسد. البته تکلیف، همانند مکلفین درجاتی دارد. چنین نیست که همه باید به همان حد ضعیف اکتفا کنند. بلکه هرکس به هر اندازه که برایش میسر است، مکلف است، یا به عنوان تکلیف وجوبی، و یا استحبابی.

تمامیت و کمال عمل

در بعد عمل نیز، انسان می تواند آن طور که باید، خدای سبحان را عبادت کند، که در این صورت قلبش به حب خدا «مُتِمِّم» خواهد شد.

مُتِمِّم یعنی لبریز بودن محبت، که مایه خضوع محبت و فروتنی او در برابر محبت محبوب می شود، و این مقام برای همگان مقدور است، چون همه ترغیب شده اند که این مرتبت را از خدای سبحان مسألت کنند.

در دعای کامل آمده است: «وَأَجْعَلْ... قَلْبِي بِحُبِّكَ مُتِمِّمًا» یا در دعای ابو حمزه ثمالی آمده: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ أَنْ تَمْلَأَ قَلْبِي حُبًّا لَكَ». مفاد این گونه دعاها این است که قلبم از لحاظ محبت حق، صمد باشد. زیرا اگر قلب، در محبت صمد بود، هم در معرفت مظهر

صمد است، و هم در اخلاص، و چون این دعا را به همگان دستور داده‌اند، معلوم می‌شود راه ولایت برای همه باز است، و در نتیجه مظهر صمد شدن از کمالات والای انسانی است که با سیر و سلوک می‌توان به این کمال رسید.

نشانهٔ نیل به این مقام نیز در آیات مبارکهٔ قرآن بازگو شده است. یکی از آن آیات که مضمونش در بسیاری از آیات دیگر نیز هست این آیه است:

«أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»^۳.

یعنی اولیای الهی نه هراسان می‌شوند و نه اندوهگین. حزن و اندوه در جایی است که انسان محبوبی را از دست داده باشد، از این رو در فراق او غمگین می‌شود، اما خوف و هراس در هنگامی است که بداند در آینده محبوبش را یقیناً یا احتمالاً از دست خواهد داد.

حال اگر قلب کسی به حبّ خدا «متّیم» بود، از آنجا که محبوب چنین کسی نه در گذشته از دست رفته است، و نه در آینده از بین می‌رود، از این رواندوه و هراس را به ساحت قدس او راهی نیست.

دین الهی، مظهر «صمد»

از پاره‌ای از آیات قرآن کریم نیز استفاده می‌شود که دین الهی

که به وسیله خدای صمد تشریع گردیده است، خود مظهر «صمد» است. بنابراین هم تام است و هم کامل. و غایت چنین تشریمی آن است که انسان متدین به این دین، به برکت تعالیم و دستورالعملهای آن، مظهر خدای «صمد» گردد.

آیات ذیل در این رابطه قابل توجه است. خدای سبحان درباره روزه می فرماید:

«ثُمَّ أَتَمُّوا الصِّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ»^۴.

و درباره حج می فرماید:

«وَأَتَمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ»^۵.

گذشته از این، درباره اصل دین هم مسئله اتمام و اکمال را مطرح نموده، می فرماید:

«الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي»^۶.

این آیه شریفه نشان می دهد که دین اسلام از سوئی همه آنچه را که یک دین جامع باید داشته باشد داراست، لذا تام است و در درون او عیبی نیست و از سوی دیگر ثمربخش است، و در بیرون او نقصی نیست، بنابراین کامل است. در نتیجه یک انسان متدین نیز، هم تام است و هم کامل، زیرا هم حقیقت علم با روح عالم متحد است و هم

حقیقت عمل با جان عامل. از این رو مظهر «صمد» و «ولی» خواهد بود.

علم و قدرت خدای سبحان و رابطه آن دوبا صمدیت و ولایت

همان طور که گفته شد، منشأ ولایت خدای سبحان صمدیت آن حضرت است. استدلال قرآنی بر این مطلب از این قرار است که خدای سبحان، علم و قدرت بیکران خویش را علّت ولایت منحصره خود می شمارد. در سورة مبارکه شوری می فرماید:

«قَالَ اللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ»^۷.

که مفاد آن، انحصار ولایت در ذات اقدس اوست. آنگاه به عنوان استدلال بر این مطلب می فرماید:

«وَهُوَ يُخَيِّبُ الْمَوْتَى وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»^۷.

یعنی چون قدرت مطلقه از آن اوست، ولایت و سرپرستی نیز منحصر در اوست.

و چون سرپرستی و اجرای کار، تنها به قدرت تکیه نمی کند بلکه به علم نیز وابسته است. می فرماید:

«لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمْسِكُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ إِنَّهُ

بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ^۸.

قلاده آسمان و زمین به دست خداست. قلاده، پارچه یا غیر پارچه است که محیط به گردن می باشد. از آنجا که زمین و آسمان در برابر خدا گردن می نهد، می فرماید قلاده گردن گیر سماوات و ارض به دست خدا است. چرا که او به همه چیز دانا است. می داند کجا جای بسط است، و کجا جای قبض. کجا زنده کند، و کجا بمیراند. حال که چنین است «يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ» وسعت و تنگی روزی با او است، خواه روزی های ظاهری که اهمیت چندانی ندارد، و یا روزی های معنوی همچون علم و کمالات نفسانی که دارای اهمیت است.

هنگامی که شعیب سلام الله علیه از نبوت خود سخن به میان می آورد می فرماید:

«رَزَقْنِي مِنْهُ رِزْقًا حَسَنًا»^۹.

خدا روزی خوبی به من داده است. خدای سبحان نیز وقتی که نبوت و معارف الهی را مطرح می کند، می فرماید:

«أَلَمْ يَقْسِمُوا رَحْمَةً رَّبِّكَ نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ»^{۱۰}.

مگر تقسیم رحمت و نبوت و معارف به دست آنهاست که به دلخواه خود پیغمبر تعیین کنند؟ این چنین نیست، بلکه به دست خدا

است، به دلیل اینکه «إِنَّهُ يَكْنِي شَيْءٍ عَلِيمٌ».

نتیجه آنکه، برای اثبات ولایت خدای سبحان به دو حد وسط علم و قدرت استدلال شده است. به این ترتیب که او قدیر است، و هر قدیری ولی است، پس او ولی است. او علیم است و هر علیمی ولی است، پس او ولی است و ذاتی که از علم و قدرت بیکران بهره مند است، یعنی از عیب و نقص مبرا است، بنابراین «صمد» است، و اگر انسان بخواهد مظهر «ولی» که از اسماء حسنی خدای سبحان است بشود و کاری در جهان انجام بدهد ناگزیر باید مظهر علیم و قدیر باشد که در نتیجه مظهر «صمد» خواهد بود.

نقش علم و عمل در حدوث و بقای ولایت

نکته ای که نباید از آن غفلت داشت این است که نیل به مقام مظهریت ولایت الهی همان گونه که حدوثاً مبتنی بر علم و عمل است، بقاء نیز بر این دو پایه استوار است. سر این مطلب آن است که اگر کسی در اثر سوء علم و عمل تحت ولایت خدا نبود، تحت ولایت شیطان قرار خواهد گرفت. چرا که بر اساس عینیت عمل و جزاء، گاهی گناه به صورت رین و غبار آینه دل در می آید:

«كَأَلَّا بَلَّ رَأَى عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ»^{۱۱}.

و گاهی هم به صورت ولایت شیطان بر انسان ظهور می کند.

در این رابطه آیات ۱۲۵ به بعد سورة انعام قابل توجه است
می فرماید:

«وَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَغْلِقْ صَدْرَهُ ضَيْقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصَّعَّدُ فِي السَّمَاءِ».

خدای سبحان با اراده تشریعی، همه انسانها را هدایت فرموده است. «لَهْدِي لِلنَّاسِ»^{۱۲} یا «لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا»^{۱۳} و... اما عده مخصوصی را از هدایت ویژه برخوردار می نماید. آنها کسانی هستند که دستور خدا را شنیده و درصدد امتثال آن برآمدند، لذا از هدایت خاصه برخوردار می شوند. درمقابل، گروهی که هدایت الهی به آنها رسید و حجت بر آنها تمام شد، ولی آنها دین خدا را پشت سر گذاشتند، خدای سبحان نیز قلب آنها را می بندد.
آنگاه در ذیل آیه می فرماید:

«كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ».

آنان که سیره و ستنشان بر عدم ایمان است^{۱۴} به طوری که هر دلیلی برای آنها اقامه شود، نمی پذیرند، خدا رجز و پلیدی را بر اینها نازل می کند. رجز همان بستن دل است که در اثر سوء اختیار دامنگیر آنها می گردد، و اگر قلب کسی بسته شد و نور الهی در قلب او

۱۲ - سورة رعد، آیه ۳۱. ۱۳ - سورة فرقان، آیه ۱.

۱۴ - چون «لَا يُؤْمِنُونَ» فعل مضارع منفی است، و فعل مضارع دلالت بر استمرار می کند، از این رو مراد آیه کسانی است که به امتناع خو گرفته اند.

نتابید شیطان در آنجا لانه می‌کند.

در نهج البلاغه آمده که حضرت امیرالمؤمنین — علیه السلام — می‌فرماید: شیطان در قلب عده‌ای آشیانه می‌کند «قَبَاضٌ وَفَرَخٌ فِی صُدُورِهِمْ»^{۱۵} سپس در آنجا تخم گذاری کرده، فرزندان خود را می‌پرورد آنگاه «نَظَرَ بِأَعْيُنِهِمْ وَنَطَقَ بِأَلْسِنَتِهِمْ» شیطان با زبان آنها سخن می‌گوید و با دیدگان آنها می‌بیند.
در این آیه کریمه هم فرمود:

«كَذَٰلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ * وَهَٰذَا صِرَاطُ رَبِّكَ مُسْتَقِيمًا قَدْ فَضَّلْنَا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَذَّكَّرُونَ * لَهُمْ دَارُ السَّلَامِ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَهُوَ وَلِيُّهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ».

چون عمل اینها سالم و صحیح است، آنها تحت ولایت خدا هستند، کما اینکه اگر کسی عملش از درون معیوب بود و از بیرون ناقص، تحت ولایت شیطان قرار خواهد گرفت.
این حقیقت را آیه بعد گوشزد می‌کند:

«وَيَوْمَ يُخْشَرُهُمْ جَمِيعًا يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ قَدِ اسْتَكْثَرْتُمْ مِنَ الْإِنْسِ، وَ قَالَ أُولَٰئِكَ هُم مِّنَ الْإِنْسِ رَبَّنَا اسْتَمْتَعَ بَعْضُنَا بِبَعْضٍ وَبَلَّغْنَا أَجَلَنَا الَّذِي أَجَلْتَ لَنَا، قَالَ النَّارُ مَنُوبِكُمْ خَالِدِينَ فِيهَا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ * وَكَذَٰلِكَ نُوَلِّيُ بَعْضَ الظَّالِمِينَ بَعْضًا، بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ»^{۱۶}.

خداوند سبحان در روز قیامت به جن‌ها و شیاطین که از جتند می‌فرماید شما افراد زیادی را به سمت خود بردید. اولیای انسی اینها می‌گویند ما از یکدیگر بهره بردیم، اما خدای سبحان می‌فرماید حقیقت این بهره‌برداری متقابل این بوده است که ما در اثر کارهایی که آنها مرتکب شده‌اند ظالمی را ولیّ ظالم دیگر قرار می‌دهیم.

نتیجه آنکه، چه در طرف ولایت الهی، چه در طرف ولایت شیطان، عمل نقش شایانی دارد. و این عمل بمعنای مطلق، شامل علم نیز می‌شود. البته عمل مقید که در مقابل علم است، شامل علم نخواهد شد.

والحمد لله رب العالمین



درس دوازدهم:

یادآوری

بحث در این بود که اگر انسان بخواهد به مقام والای «ولایت» بریابد و مظهر اسم «ولی» که از اسماء حسناى خدای سبحان است، بشود ضروری است که ابتدا مظهر اسم «صمد» گردد، و چون حقیقت انسان را از آن جهت که یک موجود متفکر است علم و عمل تشکیل می‌دهد، لذا برای اینکه مظهر «صمد» بشود، باید هم از جنبه علمی مظهر صمد باشد و هم از جنبه عملی.

انسان از حیث علم هنگامی مظهر صمد می‌گردد که در اندیشه‌های او وهم و خیال راه پیدا نکند، بلکه اساس تفکرات و استدلالهای او را یقینیات تشکیل دهد. و در بعد عمل آنگاه مظهر صمد می‌شود که بر نیت و اراده او چیزی جز اخلاص حکومت نکند، چرا که اگر شیطان بخواهد در انسان نفوذ کند، یا از راه اندیشه‌های او وارد می‌شود و یا از طریق اراده‌ها و نیت او.

اصالت معرفت

لازم است توجه شود که اندیشه و معرفت از شؤون عقل نظری

است و اراده و نیت از شئون عقل عملی، و این دو در عرض یکدیگر نیستند. هرگز معرفت همتای اراده و نیت نیست، بلکه عقل عملی از عقل نظری مایه می‌گیرد. گرچه این دو بر روی یکدیگر تأثیر و تأثر متقابل داشته، باعث تقویت همدیگر می‌شوند، ولی معرفت و شناخت اصل است و نیت و اراده فرع آن. از این رو شیطان ابتدا تلاش و کوشش می‌کند تا در مبادی اندیشه انسان رخنه کند، آنگاه راه نفوذ در عمل خودبه‌خود هموار خواهد شد. لذا انسان باید برای مقابله با شیطان، قوای ادراکی و تحریکی خود را تحت ولایت خداوند قرار دهد و حریم دل خویش را دائماً از دستبرد شیطان حفظ نماید. در غیر این صورت شیطان سرپرستی قوای ادراکی و تحریکی او را به جای او به عهده گرفته، به تعبیر امیرالمؤمنین — علیه السلام — عقل او در بند هوای نفس اسیر می‌شود «كَمْ مِنْ عَقْلٍ أُسِيرَ عِنْدَ هَوًى أَمِيرٍ»^۱ چه بسا عقلا که در جهاد اکبر شکست خوردند و به اسارت هوس درآمدند.

تسلط بر قوای ادراکی،

راه مهار نمودن قوای تحریکی

نکته‌ای که در اینجا حائز اهمیت است آن است که گرچه انسان، باید بر قوای ادراکی و تحریکی خویش مسلط باشد تا رفته‌رفته مظهر «ولی» گردد، اما سرپرستی قوای ادراکی و جلوگیری از نفوذ وهم و خیال در آن، اساس مهار نمودن قوای تحریکی و حراست آن از

آسیب شهوت و غضب می باشد. در این مورد روایاتی چند از امیرالمؤمنین — علیه السلام — از کتاب شریف «غررالحکم و دررالکلم» نقل می شود تا این مسأله به خوبی روشن شود.

سخنانی از مولای متقین امیرالمؤمنین — علیه السلام —

امیرالمؤمنین — علیه السلام — می فرماید:

«أَضْلُ الْعَزْمِ الْحَزْمُ وَتَمَرَّتُهُ الظُّفْرُ»^۲.

همان طور که در بحثهای قبل بیان شد، دو رکن معرفت و اخلاص در مسیر ولایت به منزله فریضه اند و امور دیگر به منزله نافله، و این دو همتای یکدیگر نیستند، زیرا اخلاص را عقل عملی به عهده دارد، و معرفت را عقل نظری که پایه و اساس است، لذا حضرت می فرماید: «أَضْلُ الْعَزْمِ الْحَزْمُ» اساس تصمیم گیری، دوراندیشی و زیرکی است. عزم و تصمیم گیری کار عقل عملی است، اما حزم و زیرکی و فرزانه گی کار عقل نظری. بر این اساس، کسی اهل عزم و اراده است که خوب بفهمد و به عبارت دیگر عزم و تصمیم که کار عقل عملی است در گرو حزم و دوراندیشی عقل نظری است. آنگاه ثمره آن عزمی که در کنار حزم قرار گیرد پیروزی و ظفر است، هم در جهاد درون و هم در جهاد بیرون.

از بیانات دیگر آن حضرت این است که می فرماید:

«أَفْضَلُ الْقُلُوبِ قَلْبٌ حُشِيَ بِالْفَهْمِ»^۳.

به متکائی که از پریا پنبه پر شده باشد می‌گویند: «وَسَادَةٌ مُّحْتَشِيَةٌ» و نیز در مورد انار پر دانه می‌گویند «إِخْتَشَتِ الرَّمَانَةُ بِالْحَبِّ» یعنی این انار پر از دانه است.

بنابراین معنای حدیث شریف آن است که بهترین دلها، دلی است که از اندیشه لبریز باشد، همان‌طور که بدترین شکمها، شکم پر است، چرا که پر خوری از بزرگترین موانع درک به شمار می‌آید، بهترین دل، دلی است که با فهم پر شده باشد.

کسی که بسیاری از مسائل را نمی‌داند او اجوف است نه صمد، قهراً چنین کسی اهل تصمیم و عزم هم نخواهد بود کما اینکه هرگز پیروزمند نخواهد شد. در نتیجه بر درون چنین افرادی هرج و مرج حکمفرماست و به تعبیر قرآن کریم «فَهُمْ فِي أَفْرِقْرِيجٍ»^۴ عده‌ای در هرج و مرج بسر می‌برند، چرا که اگر انسان مولای خود نشد و سرزمین موات دل خویش را احیا نکرد، شیطان مبادرت به بذرافشانی نموده و بر حریم قلب انسان چیره می‌گردد.

لذا امیرالمؤمنین — علیه السلام — به منظور تشویق همگان برای پر کردن خلأهای علمی خویش می‌فرماید:

«أَعْلَمُ النَّاسِ الْمُسْتَهْتِرُ بِالْعِلْمِ»^۵.

۴ — سورة ق، آیه ۵.

۳ — غررالحکم، ج ۲، شماره ۳۰۷۸ (چاپ دانشگاه).

۵ — غررالحکم، ج ۲، شماره ۳۰۷۹ (چاپ دانشگاه).

داناترین مردم کسانی اند که با شوق و ولع به سراغ علم رفته، تلاش می‌کنند تا همه این مقاطع تهی را پر کنند.
در جای دیگر می‌فرماید:

«أَصْلُ صَلَاحِ الْقَلْبِ إِشْغَالُهُ بِذِكْرِ اللَّهِ»^۶.

گرچه بسیاری از امور در تهذیب نفس سهیم است، ولی پایه اصلاح دل، اشتغال به یاد حق است. البته روشن است که معرفت حق زمینه ذکر حق را فراهم نموده، آنگاه ذکر حق موجبات اصلاح دل را تأمین می‌کند و از آنجا که معرفت نفس ریشه همه کمالات است، عدم شناخت نفس منشأ همه ذائل خواهد بود، از این رو حضرت علی — علیه السلام — می‌فرماید: *

«أَعْظَمُ الْجَهْلِ جَهْلُ الْإِنْسَانِ أَقْرَنَفْسِهِ»^۷.

برترین جهل آن است که انسان خود را نشناسد، چرا که اگر خود را نشناخت که یک حقیقت ابدی است، آن را به ثمن بخش دنیا خواهد فروخت.

در همین راستا حضرت می‌فرماید:

«أَعْظَمُ مُلْكٍ مُلْكُ النَّفْسِ»^۸.

۶ — غررالحکم، ج ۲، شماره ۳۰۸۳ (چاپ دانشگاه).

۷ — غررالحکم، ج ۲، شماره ۳۹۳۶ (چاپ دانشگاه).

۸ — غررالحکم، ج ۲، شماره ۲۹۶۶ (چاپ دانشگاه).

بالاترین نفوذ و سلطه، سلطه بر نفس است که در جهاد اکبر نصیب مجاهد می شود و یا

«أَقْوَى النَّاسِ مَنْ قَوَّى عَلَى نَفْسِهِ»^۹.

نیرومندترین انسانها کسانی اند که بر نفس خود قدرت داشته باشند. از سوئی در استدلال، حس و خیال و وهم را تحت سیطره عقل نظری درآورند، و از سوی دیگر در عمل، شهوت و غضب خویش را مهار کنند و تحت نفوذ عقل عملی قرار دهند. کسی که دربراهین عقلی، مثال می طلبد، هنوز در مرحله حس به سر می برد. چون کسی که این مرحله را پشت سر گذاشته باشد به فکر مثال نیست، بلکه به فکر حدّ وسط برهان است. خلاصه آنکه، نیرومندترین انسانها کسی است که بر قوای علمی و عملی خود چیره باشد.

«أَعْقَلُ النَّاسِ أَبْعَدُهُمْ عَنْ كُلِّ دَبِيَّةٍ»^{۱۰}.

عاقلمترین انسانها دورترین آنهاست از هر پستی و فرومایگی. بنابراین عاقل ترین مردم کسی است که در مسائل علمی از حس و خیال و وهم پرهیز کند، و در مسائل عملی از شهوت و غضب اجتناب ورزد.

«أَكْبَرُ الْبَلَاءِ فَقْرُ النَّفْسِ»^{۱۱}.

۹ - غررالحکم، ج ۲، شماره ۳۰۳۷ (چاپ دانشگاه).

۱۰ - غررالحکم، ج ۲، شماره ۳۰۷۳ (چاپ دانشگاه).

۱۱ - غررالحکم، ج ۲، شماره ۲۹۶۵ (چاپ دانشگاه).

بدترین بلیّه، فقر روح است و فقر روح به آن است که از علم و اخلاص تهی باشد.

«أَقْرَبُ الْأَرَاءِ مِنَ اللَّهِى أَبْعَدُهَا مِنَ الْهَوَىٰ»^{۱۲}.

بهترین و نزدیکترین رأی به عقل، رأیی است که از هوی دورتر باشد. عقل را «نُهْیة» گویند بدان جهت که انسان را از هر فرومایگی نهی می‌کند. جمع آن «نُهْی» است که در قرآن کریم نیز آمده است

«إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّأُولِي النَّهْی»^{۱۳}.

«أَفْبَحِ الصِّدْقِ نَسَاءُ الرَّجُلِ عَلَى نَفْسِهِ»^{۱۴}.

زشت‌ترین راستها، ستایشی است که انسان نسبت به خود داشته باشد. اگر کسی فاقد کمالی باشد و در عین حال خود را واجد آن کمال قلمداد کند، دروغ گفته است، ولی اگر کمالی را داشته باشد و خود را به داشتن آن بستاید، زشت‌ترین حرف راست را بر زبان آورده است، زیرا نفس بیش از هر زمان، در هنگام ستایش، به دام غرور و خودخواهی می‌افتد. از این رو در عهدنامه مالک اشتر این چنین آمده است که ای مالک وقتی از تو تعریف نموده، مدح و ستایش می‌نمایند، بهترین فرصت مناسب برای حمله شیطان، فراهم شده است. از این رو در آن هنگام سخت مراقب خویش باش.

۱۲ - غررالحکم، ج ۲، شماره ۳۰۲۲ (چاپ دانشگاه). ۱۳ - سورة طه، آیه ۱۲۸.

۱۴ - غررالحکم، ج ۲، شماره ۲۹۴۲ (چاپ دانشگاه).

یکی دیگر از بیانات حضرت امیر — علیه السلام — که نشانگر اصالت عقل نظری نسبت به عقل عملی است این جمله است:

«الرُّهُدُ ثَمَرَةُ الْيَقِينِ»^{۱۵}.

ثمره ادراک یقینی، زهد است. زهد کار عقل عملی است، چون عقل عملی نیروئی است که عهده دار تعدیل قوای تحریکی انسان است. گرچه بعضی عقل عملی را همان مُدْرِك حکم عملی دانسته اند، اما اگر عقل عملی را، مدبّر عملی نفس بدانیم، هم نظم منطقی رعایت شده است و هم با تعبیرات روانی سازگارتر است. از رسول خدا — صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ — نقل شده است که:

«الْعَقْلُ مَا عُجِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَاکْتُسِبَ بِهِ الْجَنَانُ»^{۱۶}.

عقل چیزی است که خدا با آن عبادت بشود و بهشت به وسیله آن به دست آید. یا در بیان دیگری آمده است:

«لَا عَقْلَ كَالْتَذْبِيرِ»^{۱۷}.

بدیهی است که عبادت و کسب بهشت و تدبیر از اعمالند، و این اعمال از عقل عملی به معنای قوه مدرکه صادر نمی شود، بلکه اراده و عزم، منشأ صدور این کارها و سائر کارها است. بنابراین نیروی

۱۵ — غررالحکم، ج ۱، شماره ۴۵۸ (چاپ دانشگاه).

۱۶ — اصول کافی، کتاب العقل والجهل، حدیث ۳.

۱۷ — غررالحکم، ج ۶، شماره ۱۰۴۴۵ (چاپ دانشگاه).

تصمیم‌گیرنده، عقل عملی است نه نیروی درک‌کننده. با توجه به این نکته روشن شد که زهد کار عقل عملی است، و یقین کار عقل نظری، و عقل عملی از ثمرات عقل نظری است. البته چون زهد کار دشواری است، ابتدا باید با تکلف و دشواری زهد را پذیرفت تا رفته رفته ملکه بشود. به تعبیر امیرالمؤمنین — علیه السلام —:

«أَوَّلُ الزُّهْدِ التَّرَهُّدُ»^{۱۸}.

یعنی با تکلف زهد را پذیرفتن و تمرین کردن زمینه زاهد شدن است. «ترهّد» زهد حقیقی است که با تکلف و مشقت همراه باشد و با تراهد که تنها تظاهر به زهد است، تفاوت می‌کند، چون ترهّد، به زهد می‌انجامد

«التَّرَهُّدُ يُؤَدِّي إِلَى الزُّهْدِ»^{۱۹}.

اما تراهد به نفاق و دورویی و هلاکت منتهی می‌گردد. و در زمینه ماهیت زهد این چنین می‌فرماید:

«الزُّهْدُ تَقْصِيرُ الْأَمْالِ وَإِخْلَاصُ الْأَعْمَالِ»^{۲۰}.

زهد کوتاه کردن آمال و آرزوها و خالص نمودن کارها از شائبه غیر خداست.

۱۸ — غررالحکم، ج ۲، شماره ۲۹۲۲ (چاپ دانشگاه).

۱۹ — غررالحکم، ج ۱، شماره ۱۱۲۰ (چاپ دانشگاه).

۲۰ — غررالحکم، ج ۲، شماره ۱۸۴۴ (چاپ دانشگاه).

و نیز می فرماید:

«إِنْ عَقَلْتَ أَمْرَكَ أَوْ أَصَبْتَ مَعْرِفَةَ نَفْسِكَ فَأَغْرَضَ عَنِ الدُّنْيَا وَ
ازْهَدَ فِيهَا»^{۲۱}.

اگر خود را شناختی و عارف شدی از دنیا اعراض کن و زاهد باش. از ترتب زهد بر معرفت، استفاده می شود که اگر زهد بر پایه معرفت باشد پایدار می ماند، و در غیر این صورت امیدی به تأثیر یا بقای آن نیست.

لازم است توجه شود که گرچه عقل عملی بدون عقل نظری نخواهد بود، و همواره از عقل نظری استمداد می جوید، اما همان طور که قبلاً نیز اشاره شد، آن را شکوفاتر می کند.

در این راستا حضرت علی — علیه السلام — می فرماید:

«بِالزُّهْدِ تُثْمِرُ الْحِكْمَةُ»^{۲۲}.

معرفت با زهد به ثمر می نشیند. اصولاً بهترین راه برای شکوفائی یقین، عبادت حق است. این گونه کارهای عبادی، علم را به ملکه تبدیل می کند و از سوی دیگر، مادام که معرفت جامعه عمل در بر نکند حرفه دنیائی است، اما وقتی که به عمل رسید، شکوفا می شود و ثمر می دهد. لذا حضرت می فرماید اگر عارف شدی زهد را پیشه کن، تا

۲۱ — غررالحکم، ج ۳، شماره ۳۷۳۳ (چاپ دانشگاه).

۲۲ — غررالحکم، ج ۳، شماره ۴۲۲۹ (چاپ دانشگاه).

آن حکمت، ثمربخش باشد، و اگر خواستی حکمت را شکوفا کنی به عبادت و سجده بپرداز.

سجده هم به تعبیر امیرالمؤمنین — علیه السلام — بر دو قسم است: سجدهٔ بدنی و سجدهٔ نفسانی. سجدهٔ بدنی همان است که پیشانی و دوزانو و دو کف و دوسر انگشت پا به خاک افتد که معروف است. اما سجود نفسانی از این قرار است:

«السُّجُودُ النَّفْسَانِيُّ قَرَاغِ الْقَلْبِ مِنَ الْفَانِيَّاتِ وَالْإِقْبَالُ بِكُنْهِهِ
الْهَمَّةِ عَلَى الْبَاقِيَّاتِ»^{۲۳}.

ابتدا باید آنچه را که فانی و زودگذر است از دل بیرون کند تا تخلیه گردد، سپس آنچه را که باقی و جاودانه است در دل جای دهد و دل را بپرکند تا تحلیه صورت پذیرد، آنگاه نمونه‌هایی هم ذکر فرمود:

«وَخَلَعَ الْكِبَرِ وَالْحَمِيَّةِ وَقَطَعَ الْعَلَائِقِ الدُّنْيَوِيَّةِ وَالتَّحَلَّى بِالْخَلَائِقِ
النَّبَوِيَّةِ»^{۲۳}.

از غرور و تکبر و تعصب و تعلقات دنیوی جدا شدن، و خود را به اخلاق انبیاء آراستن سجده نفسانی است. خلاصه آنکه، مهمترین عامل برای شکوفائی یقین و معرفت همین عبادتهاست.

«أَوَّلُ الْحِكْمَةِ تَرْكُ اللَّذَاتِ وَآخِرُهَا مَقْتُ الْفَانِيَّاتِ»^{۲۴}.

۲۳ — غررالحکم، ج ۲، شماره‌های ۲۲۱۰ و ۲۲۱۱ (چاپ دانشگاه).

۲۴ — غررالحکم، ج ۲، شماره ۳۰۵۲ (چاپ دانشگاه).

اول حکمت ترک لذّت است. در ابتدای سلوک انسان لذّات را ترک می‌کند، اما نمی‌تواند از آنها منزجر باشد. رفته رفته صورت درونی و ملکوتی این لذّات را می‌شناسد، و پس از این مرحله، یعنی هنگامی که علم حصولی او به شهود منتهی شود، و چهره کریه و نفرت انگیز دنیا و لذّتهای زودگذر آن را مشاهده کند، خشم آلود از آن خواهد گریخت. ممکن است کسی بتواند از ریاست و مقام فاصله بگیرد، اما هرکسی نمی‌تواند آن را پست تر از عطسه بزبداند. این سخن، شایسته عارفی همچون امیرالمؤمنین — علیه السلام — است که آخرت را که باطن دنیاست بالعیان می‌بیند، از این رونه تنها دنیا محبوب او نیست، بلکه از آن متنفر است.

«أَضَلُّ الْإِخْلَاصِ الْيَأْسُ مِمَّا فِي أَيْدِي النَّاسِ»^{۲۵}.

ریشه اخلاص آن است که انسان از آنچه در دست مردم است، ناامید باشد، و به آنچه نزد خداست امیدوار باشد. در تأیید همین مطلب، امیرالمؤمنین — علیه السلام — در قسمتی از بیانات نورانی خود ضمن هشدار در مورد مسألت از غیر خدا، مردم را تشویق می‌نماید که از خدا درخواست نمایند. می‌فرماید:

«التَّقَرُّبُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى بِمَسْأَلَتِهِ وَإِلَى النَّاسِ بِتَرْكِهَا»^{۲۶}.

۲۵ — غررالحکم، ج ۲، شماره ۳۰۸۸ (چاپ دانشگاه).

۲۶ — غررالحکم، ج ۲، شماره ۱۸۰۱ (چاپ دانشگاه).

اگر کسی خواست در جامعه محبوب و نزد مردم مقرب باشد، باید از آنها چیزی نخواهد، اما اگر خواست به خدا نزدیک بشود باید از آنچه نزد خداست مسألت کند. سؤال کردن از خدا و درخواست آنچه نزد اوست انسان را به خدا نزدیک می‌کند.

«أَعْلَمُ النَّاسِ بِاللَّهِ أَكْثَرُهُمْ لَهُ مَسْأَلَةً»^{۲۷}.

کسی که خدا را بهتر می‌شناسد، از خدا بیشتر طلب می‌کند. سؤال که همان دعاست عبادت است. این جمله نیز نشان می‌دهد که کار عقل عملی به معرفت که کار عقل نظری است، وابسته است. لذا همان‌طور که کراراً گفته شد، معرفت اصل است و اخلاص و سایر شؤون عقل عملی فرع.

«سَلُوا اللَّهَ الْعَفْوَ وَالْعَافِيَةَ وَحُسْنَ التَّوْفِيقِ»^{۲۸}.

«مَنْ سَأَلَ اللَّهَ أُعْطَاهُ»^{۲۹}.

«لَيَكُنْ مَسْأَلَتُكَ مَا يَتَّقِي لَكَ جَمَالُهُ وَيُنْفِي عَنْكَ وَبِأَلِهِ»^{۳۰}.

«مَا مِنْ شَيْءٍ أَحَبَّ إِلَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ مِنْ أَنْ يُسْأَلَ»^{۳۱}.

۲۷ - غررالحکم، ج ۲، شماره ۳۲۶۰ (چاپ دانشگاه).

۲۸ - غررالحکم، ج ۴، شماره ۵۵۹۷ (چاپ دانشگاه).

۲۹ - غررالحکم، ج ۵، شماره ۸۰۷۳ (چاپ دانشگاه).

۳۰ - غررالحکم، ج ۵، شماره ۷۳۷۹ (چاپ دانشگاه).

۳۱ - غررالحکم، ج ۵، شماره ۷۳۷۹ (چاپ دانشگاه).

«نَسْأَلُ اللَّهَ سُبْحَانَهُ تَعَالَى لِيَمْنَّهٗ تَمَامًا وَيُخَيِّلَهُ اغْتِصَامًا»^{۳۲}.

«نَسْأَلُ اللَّهَ سُبْحَانَهُ مَنَازِلَ الشُّهَدَاءِ وَمُعَايِشَةَ السَّعْدَاءِ وَمُرَافَقَةَ الْأَنْبِيَاءِ»^{۳۳}.

اینها نشان می دهد که معرفت حق، انسان را وادار می کند تا از خدای سبحان آنچه را که نزد اوست طلب کند. منزلت شهید، رفاقت با انبیاء، زندگی با سعادت‌مندان و حسن عاقبت از جمله دعا‌های برجسته ای است که در کلمات حضرت امیر — علیه السلام — به چشم می خورد.

نتیجه آنکه، اگر کسی هم در معرفت و هم در عمل و اخلاص صمد شد، مولای خود خواهد گردید، نتیجتاً در حیطه ولایت او شیطان راه ندارد، و آنجا که قلمرو نفوذ شیطان نباشد، محلّ ظهور رحمان خواهد بود. وقتی رحمان ظهور کرد آن وقت است که چنین شخصی مظهر اسم والای «ولی» شده، آنگاه هم در مسائل تکوینی و هم در مسائل تشریعی کارهایی انجام می دهد که مظهر کار خداست.

والحمد لله رب العالمین

۳۲ — غررالحکم، ج ۶، شماره ۹۹۷۹ (چاپ دانشگاه).

۳۳ — غررالحکم، ج ۶، شماره ۱۰۰۰۷ (چاپ دانشگاه).

درس سیزدهم:

عبادت، ولایت

بحث پیرامون راههای اثبات ولایت به اینجا منتهی شد که اگر کسی خواست ولیّ الله بشود، راهش عبادت خداست، چرا که انسان از طریق عبادت و بندگی که به معنای وسیعی شامل امتثال همه دستورات الهی می‌گردد، محبوب خدا می‌شود و محبوب خدا به مقام ولایت الهی بار خواهد یافت.

حدیث قرب نوافل

این بیان، در احادیث اهل بیت — علیهم السّلام — که تالیّ تلو قرآن کریمند نیز وجود دارد. با طرح چند روایت ضمن تأیید آیات گذشته روشن می‌شود که تنها راه نیل به ولایت، امتثال همه جانبه دستورات الهی است.

روایتی را فریقین در جوامع روایی خود از رسول الله — صلی الله علیه وآله وسلم — نقل کرده‌اند، که بعدها به روایت «قرب نوافل» مشهور گردیده است. این روایت از احادیث معتبر و معروف است که

حتی در ادبیات عرب نیز، به صورت نظم و نثر مطرح شده است.
اصل حدیث^۱ را ابان بن تغلب به عنوان حدیث قدسی از امام باقر
— سلام الله علیه — این چنین نقل می‌کند:

«لَمَّا أُسْرِيَ بِالنَّبِيِّ — صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ — قَالَ: يَا رَبِّ مَا
حَالُ الْمُؤْمِنِينَ عِنْدَكَ؟ قَالَ: يَا مُحَمَّدُ — صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ —
مَنْ أَهَانَ لِي وَلِيًّا فَقَدْ بَارَزَنِي بِالْمُحَارَبَةِ وَأَنَا أُسْرِخُ شَيْءٍ
إِلَى نُضْرَةٍ أَوْلِيَانِي وَمَا يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ عَبْدٌ مِنْ عِبَادِي بِشَيْءٍ
أَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِ».

هنگامی که خدای سبحان رسول خدا را در شب اسراء به میهمانی
پذیرفت، از خداوند سؤال کرد پروردگارا منزلت مؤمن در نزد تو چگونه
است؟ خدای سبحان در جواب فرمود: ای محمد، آن کس که ولّی
از اولیای مرا اهانت نماید، آشکارا با من به ستیز برخاسته است و من
برای نصرت اولیای خود از هر چیزی سریعتر و شتابان‌ترم. هیچ
بنده‌ای از بندگانم با وسیله‌ای محبوب‌تر از انجام فرائض به من تقرّب
نمی‌جوید. یعنی بهترین راه تقرّب به خداوند متعال انجام فرائض
است.

چون همان‌طور که قبلاً اشاره شد، همه واجبات، زمینه تقرّب به
خداوند را فراهم می‌کنند، و اگر درباره نماز آمده است که «الصَّلَاةُ

۱ — این حدیث در کتاب شریف کافی کتاب الایمان و الکفر، باب «من أذى المسلمين
و احتقرهم» حدیث ۸، و نیز در محاسن برقی، ص ۲۹۱ و وسائل الشیعة، باب مقدمه
العبادات عنوان گردیده است.

قُرْبَانٌ كُلِّ تَقِيٍّ»^۲ این مطلب به عنوان نمونه است وگرنه نماز خصوصیتی ندارد، چرا که درباره زکات هم، همین تعبیر وارد شده است: «ثُمَّ إِنَّ الزَّكَاةَ جُعِلَتْ مَعَ الصَّلَاةِ قُرْبَانًا لِأَهْلِ الْإِسْلَامِ»^۳.

خلاصه آن که، هر عملی که در صحت آن تقرب شرط است، همچون زکات و حج و جهاد و... و عبد سالک آن را به قصد قربت انجام دهد، این عمل، «قربان» اوست، یعنی وی با این عمل به الله نزدیک می شود، منتها قربی که با فرائض حاصل می شود، بیش از قربی است که از راه انجام نوافل نصیب انسان سالک می گردد.

سپس افزود: «وَإِنَّهُ لَيَتَقَرَّبُ إِلَى اللَّهِ بِالتَّائِفَةِ» همان طور که انجام فریضه موجب قرب است، انجام نوافل نیز باعث تقرب می گردد.

هر عمل قربی که بیش از مقدار واجب باشد، «نافله» نامیده می شود، «نفل» یعنی مقدار اضافه. خدای سبحان در پاسخ دعای ابراهیم — سلام الله علیه — که از درگاه خدای متعال تقاضای فرزند نموده بود، فرمود ما گذشته از اسحاق، یعقوب را به عنوان نافله وزائد بر درخواست ابراهیم — علیه السلام — به او عطا نمودیم. او از ما فرزند خواست، ما علاوه بر فرزندش اسحاق، نوه ای به نام یعقوب به او بخشودیم:

«وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً وَكُلًّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ»^۴.

۲ — من لایحضره الفقیه، ج ۱، شماره ۶۳۷.

۴ — سورة انبیاء، آیه ۷۲.

۳ — نهج البلاغه فیض، خطبه ۱۹۰.

در این حدیث شریف نیز آمده است که عبد سالک به وسیله نافلة به من نزدیک می شود «حَتَّىٰ أَجِبَّ» تا آنجا که محبوب من می گردد. معلوم می شود همه کسانی که کارهای نفل و مستحب را انجام می دهند، محبوب حق نیستند، بلکه گروه اندکی از آنان این سیر نافلة ای را ادامه می دهند تا به مقام محبوبیت خدای سبحان برسند، امتیاز این گروه اندک آن است که اولاً: نافلة را از روی محبت خدا به جای می آورند نه «شوقاً الى الجنة» و نه «خوفاً من النار» برای محو سیئات یا برای جبران نقص فریضه، کما اینکه در پاره ای از روایات آمده است که انجام نافلة و همچنین سجده شکر پس از نماز، عدم حضور قلب در فریضه را ترمیم می کند. و ثانیاً: آن قدر این سیر در وادی محبت را ادامه می دهند تا از محبت خدا بودن به محبوب خدا شدن نائل آیند.

آری بسیاری از سالکین محبت خدا هستند اما محبوب او نیستند. خدای سبحان در سورة آل عمران به پیامبرش دستور داد که به مردم بگو اگر شما دوست خدائید به دنبال حبیب خدا حرکت کنید تا به جایی برسید که محبوب خدا بشوید.

«إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ»^۵.

به دنبال حبیب الله رفتن، عبد سالک را حبیب الله می کند و وصول به این مرتبه، طلّیعه مقام ولایت است. چرا که هر محبتی آثار خود را با

دست محبوب ظاهر می‌کند.

از اینرو در دنباله حدیث می‌فرماید:

«فَإِذَا أُحْبِبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ وَ
لِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ وَيَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا إِنْ دَعَانِي أُجِبْتُهُ وَإِنْ
سَأَلَنِي أُعْطِيتُهُ».

اگر او محبوب من و من محب او شدم، همه مجاری ادراکی و
تحریکی او را به عهده می‌گیرم. بنابراین اگر او می‌فهمد با نور علمی
من می‌فهمد، لذا در مسائل علمی نه درمانده می‌شود و نه اشتباه
می‌فهمد، و اگر کاری انجام می‌دهد با قدرت من انجام می‌دهد. لذا
عجز و معصیت در کارهای او راه ندارد و اینجاست که به خطاب «وَمَا
رَقِيتَ إِذْ رَقِيتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى»^۶ مشرف می‌گردد. البته «رمی»
خصوصیتی ندارد، بلکه به عنوان یکی از مصادیق ذکر شده است،
وگرنه اصل کلی برای باریافتگان به این منزلت این چنین است «وَمَا
فَعَلْتَ إِذْ فَعَلْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ فَعَلَ»، «وَمَا عَلِمْتَ إِذْ عَلِمْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ
عَلِمَ» و با توجه به اینکه این امور در محدوده صفت فعل خدای سبحان
است نه صفت ذات — چه رسد به مقام ذات که موضوع هیچ قضیه‌ای
حتی در عرفان نظری نیست — از اینرو اسناد این افعال به خدای
سبحان هیچ محذوری به دنبال نخواهد داشت.

باری دست کوتاه و همت قاصر سالکانی که در وادی هراس از

دوزخ یا در بیابان شوق به بهشت رحل اقامت افکنده اند یا از این دو منزل گذشته، اما گذرگاه محبت خدا و محبت حق بودن را منزلگاه پنداشته اند، به بلندای این جایگاه بس رفیع نمی رسد، که محبوب خدا شوند، بلکه همتی والا و تلاشی مستمر و مجاهده ای توانفرسا لازم است تا این عطیة گرانقدر الهی بهره آنان گردد، گرچه ممکن است از باب «دولت آن است که بی خون دل آید به کنار» بنده ای بی خون دل مجذوب حق گردد و سالکی بی خون جگر محبوب وی شود.

سخنی از امیر مؤمنان — علیه السلام —

در کتاب شریف نهج البلاغه نیز این امتیاز برای اولیای الهی که قوای ادراکی و تحریکی آنان را خدای سبحان خود اداره می کند، به وضوح به چشم می خورد. درباره مسائل علمی و قوای ادراکی می فرماید:

«وَإِنَّمَا سُمِّيَتِ الشُّبُهَةُ شُبُهَةً لِأَنَّهَا تُشْبِهُ الْحَقَّ فَأَمَّا أَوْلِيَاءُ اللَّهِ فَضِيَاءٌ وَهُمْ فِيهَا الْيَقِينُ وَدَلِيلُهُمْ سَمْتُ الْهُدَى، وَأَمَّا أَعْدَاءُ اللَّهِ فِدَعَاؤُهُمْ فِيهَا الضَّلَالُ وَدَلِيلُهُمُ الْعَمَى»^۷.

یعنی شبهه را از آن رو شبهه نامیده اند که باطلی است شبیه حق. در برخورد با شبهات، اولیای الهی در پرتو نور یقین و فروغ هدایت خویش حق نما را از حق تشخیص داده و به سلامت از این پرتگاه گذر

می‌کنند. اما دشمنان خدا، چون از هر نوری بی بهره‌اند، کوری و ضلالت، آنها را از هر سو فرا می‌خواند و آنان را در بیغوله‌های وحشتزای گمراهی به کام هلاکت می‌سپرد. و نشانهٔ بینش صحیح اولیاء الهی این است که دنیا را به خوبی شناختند لذا خود را از گزند آن حفظ کردند.

«إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ هُمُ الَّذِينَ نَظَرُوا إِلَىٰ بَاطِنِ الدُّنْيَا إِذَا نَظَرَ النَّاسُ إِلَىٰ ظَاهِرِهَا»^۸.

اولیای الهی کسانی هستند که هنگامی که مردم چشمتان به ظاهر دنیاست، آنان درون دنیا را می‌نگرند. ظاهر دنیا آکنده از شهوت‌ها و خواسته‌های نفسانی است، اما باطن آن آتشی است سوزان. چرا که به تعبیر پیامبر اکرم — صلی الله علیه و آله — «إِنَّ التَّارَ حُقَّتْ بِالشَّهَوَاتِ»^۹ همان‌طور که مجاهده با نفس و سلوک طریق الهی، ظاهری دشوار دارد اما درون این مصائب و شدائد بهشت است «إِنَّ الْجَنَّةَ حُقَّتْ بِالْمَكَارِهِ»^{۱۰}.

سپس امیرالمؤمنین — علیه السلام — اضافه می‌کند «وَأَشْتَغَلُوا بِآجِلِهَا إِذَا اشْتَغَلَ النَّاسُ بِعَاجِلِهَا»^۸ وقتی که دیگران به ظاهر نقد و زودگذر دنیا پرداختند، اینها به آینده و درون دیررس آن می‌پردازند «فَأَمَاتُوا مِنْهَا مَا خُشُوا أَنْ يُمِيتَهُمْ»^۹ اینها می‌دانند که زرق و برق فریبنده دنیا انسان را از پای در می‌آورد. لذا قبل از اینکه از ناحیه

دنیا طلبی و هوی پرستی دچار آسبی شوند، دنیا و زرق و برق آن را از پای درآورده، آنرا طرد می کنند.

«وَتَرْكُوا مِنْهَا مَا عِلِمُوا أَنَّهُ سَيَرْكُهُمْ»^۹ و قبل از آنکه پست و مقام دنیا آنان را عزل کند، آنان پست و مقام را رها کردند. قابل توجه اینک این حرفها را کسی می فرمود که حکومت در دست او بود و بر اریکه خلافت تکیه داشت، منتها خلافت در اختیار او بود نه او در اختیار خلافت «وَرَأَوْا اسْتِكْثَارَ غَيْرِهِمْ مِنْهَا اسْتِفْلَالاً وَذَرَكُهُمْ لَهَا قَوْتاً»^{۱۰} اولیاء الهی می بینند که آنچه متکاثران را به خود مشغول نموده و در دیده آنان کثیر و با ارزش جلوه نموده، در واقع کم و بی ارزش است چرا که «مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ»^{۱۱} و به دست آوردن این متاع قلیل در نظر اهل معنی و اولیاء الهی، همراه با از دست دادن خیر کثیر است.

«أُعْدَاءُ مَا سَأَلَ النَّاسُ، وَسَلَّمَ مَا عَادَى النَّاسُ، بِهِمْ عِلِمَ الْكِتَابِ وَبِهِ عِلِمُوا»^{۱۲} اینها با آنچه مورد مسالمت و آشتی مردم است، در ستیزند و با آنچه مورد دشمنی و خشم آنها است، از در صلح و صفا وارد شده اند. معارف قرآن به وسیله این اولیاء الهی معلوم می شود، کما اینکه علم اولیاء الهی هم از قرآن برگرفته شده «وَبِهِمْ قَامَ الْكِتَابُ وَبِهِ قَامُوا» احکام قرآن هم به وسیله اینها برپاست و قوام اینان نیز به برکت شناخت و عمل به قرآن است «لَا يَرْجُونَ مَرْجُوءًا فَوْقَ مَا يَرْجُونَ وَ لَا مَخُوفًا فَوْقَ مَا يَخَافُونَ»^{۱۳} هیچ متعلقی برای خوف و رجاء خویش، بالاتر از خدا سراغ ندارند.

نتیجه آنکه، تمام شئون ادراکی و تحریکی کسی که به مقام منیع ولایت الهی نائل شده باشد، مظاهر و مجالی افعال خدای سبحان خواهد بود و قهراً تمام بینش های او صواب و همه منش های او صالح می باشد.

تفاوت ولایت با تفویض و توکیل

آخرین نکته ای که توجه به آن ضروری است و با ذکر آن، فصل سوم بحث را به پایان می بریم آن است که ولایت با تفویض متفاوت است، همان طور که با توکیل نیز فرق دارد.

توضیح آنکه، ممکن است چنین پنداشته شود که اگر کسی ولیّ الله شد، خدای سبحان کاری یا کارهایی از عالم آفرینش را که خود عهده دار انجام آن بود به او واگذار می نماید، به طوری که آن ولیّ خدا خودسرانه و مستقلّ عمل خواهد کرد (تفویض) و یا اگر کسی از ولایت الهی طرفی نیست، بلکه بر اثر ارتکاب معاصی از ساحت قدس او دور شد، خداوند متعال او را به حال خود رها خواهد نمود و درواقع کارهای او را به خود او یا دیگری واگذار می نماید (توکیل)، و چه بسا از ظاهر برخی ادعیه همچون «إِلَهِي لَا تَكِلْنِي إِلَى نَفْسِي...» یا «وَلَا تَكِلْنَا إِلَى غَيْرِكَ...»^{۱۱} این مفهوم به ذهن خطور کند.

اما هم تفویض کار به اولیاء الهی عقلاً و نقلاً مستحیل است، و

هم توکیل اعداء خدا محال خواهد بود. بر این مطلب می توان دو برهان اقامه نمود: برهان اول آن است که چون ربوبیت خدا نامحدود است، امکان ندارد که بتوان آن را تقطیع نمود، به طوری که در گوشه ای از جهان — خواه امور تکوینی و یا تشریعی — کار به دیگری واگذار شده باشد و رب مطلق نقشی در اصل حدوث یا مرحله بقاء آن نداشته باشد. پس تفویض کار خدا در تکوین و تشریع به فرشتگان یا انبیاء و اولیاء مستحیل است، همان طور که توکیل خدا درباره اعداء به این معنی که آنها را به حال خودشان رها کند و در کارشان اصلاً دخالت نکند مستحیل است، و حدّ وسط این برهان این است که ربوبیت نامحدود، قابل تقطیع نیست.

برهان دوم آن است که فقر، مقوم ذات موجودات امکانی است، و چیزی که ذاتاً فقیر است نه می توان او را به حال خودش رها کرد، چرا که در این صورت معدوم صرف می شود، و نه می توان کارهای دیگری را به او ارجاع نمود، چه اینکه او در کارهای خود نیاز به قیم دارد، چه رسد به کارهای دیگران. پس حدّ وسط برهان دوم فقر ذاتی موجودات امکانی است. نتیجه آنکه بر اساس این دو برهان نه تفویض کار به انبیاء و اولیاء و فرشتگان معقول است و نه توکیل اعداء به خود یا شیاطین ممکن است.

اما معنای این دعا «اللَّهُمَّ لَا تَكِلْنِي إِلَى نَفْسِي» و مانند آن، این است که خدایا آن لطف خاص خود را از من سلب مکن، تا من تحت تدبیر شیطان قرار نگیرم. چون خدای سبحان دو نوع رحمت و ربوبیت دارد. یک تدبیر عمومی که همان ربوبیت مطلقه است و در آیاتی

همچون «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» یا «قَلِيلَ الْحَمْدُ رَبِّ السَّمَوَاتِ وَرَبِّ الْأَرْضِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»^{۱۲} خاطر نشان گردیده است. این ربوبیت گسترده مطلقه، آن چنان وسیع است که همه ماسوی الله را اعم از اولیاء الهی و فرشتگان و شیاطین، بهشت و جهنم و... فرا می گیرد. ربوبیت دوم، رحمت و تدبیر خاصی است که تنها برخی از اولیای الهی مشمول آن می گردند. همان که موسای کلیم — سلام الله علیه — می گوید:

«إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِينِ»^{۱۳}.

یا رسول الله — صَلَّى الله علیه وآله — می فرماید:

«إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا»^{۱۴}.

همچنین از جمله شواهدی که وجود این دو گونه تدبیر و هدایت و رحمت را اثبات می کند، آن است که از اصول محکمه قرآنی بصیرت خدای سبحان نسبت به همه اشیاء است:

«إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ بَصِيرٌ»^{۱۵}.

و در عین حال درباره عده ای می فرماید:

«لَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ»^{۱۶}.

۱۲ — سورة جاثیه، آیه ۳۶. ۱۳ — سورة شعراء، آیه ۶۲.

۱۴ — سورة توبه، آیه ۴۰. ۱۵ — سورة ملک، آیه ۱۹. ۱۶ — سورة آل عمران، آیه ۷۷.

خدای سبحان به آنها نگاه نمی‌کند. بدیهی است که در هیچ موردی، معقول نیست که چیزی یا کسی در معرض دید خدای بصیر نباشد. از اینجا معلوم می‌شود که برای خدای متعال دو نوع نظر و دید وجود دارد. یکی دید همگانی که نسبت به همه چیز و همه کس یکسان است، و دیگر نگاه تشریف و لطف که تنها بندگان خاصی را به آن نگاه مشرف می‌فرماید.

خلاصه، معنای آن دعا که خدایا مرا به اندازه یک چشم برهم زدن به خویش و امگذار، آن است که مرا همواره مشمول لطف خاص خود بگردان و لحظه‌ای آن رحمت خاصه را از من دریغ مدار. وجه این مطلب آن است که در کنار جمله‌های یاد شده این چنین آمده است که:

«...وَلَا تَكِلْنَا إِلَىٰ غَيْرِكَ وَلَا تَمْتِنَا مِنْ خَيْرِكَ».

نتیجه آنکه، تفویض و توکیل عقلاً محال است. بنابراین اگر برای اولیای الهی ولایتی اثبات شود — خواه تکوینی و یا تشریعی — قطعاً به نحو تفویض نیست. بلکه همان‌طور که قبلاً نیز اشاره شد، ولایت از صفات فعل خدای سبحان است و از آنجا که صفات فعل مظاهر امکانی می‌طلبند، این بندگان خاص مظاهر ولایت آن ولی مطلقند. و نیز اگر فرشتگان بر عده‌ای نازل می‌شوند و آنان را بشارت می‌دهند و مؤمنین را در ایمانشان تثبیت می‌کنند، همچنان که آیه کریمه:

«إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا

تَخَافُوا وَلَا تَخْزُوا وَأُبَشِّرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ»^{۱۷}.

گویای آن است و یا اگر با زبان عده ای سخن می گویند کما اینکه سخن امام رضا — علیه السلام — به دعبل، پس از سرودن قصیده حماسی و غزایش در پاسداری از ولایت که «نَطَقَ رُوحُ الْقُدُسِ عَلَى لِسَانِكَ»^{۱۸} شاهد آن است، اینها هیچکدام به نحو تفویض نیست، بلکه فرشتگان نیز از مظاهر ولایت آن ولی مطلق و از جنود خاص الهی اند که نه بدون دستور خدا کار می کنند و نه از فرمان الهی تمرد می نمایند.

همچنین برخی از آیات قرآن و پاره ای از روایات اهل بیت — علیهم السلام — نشان دهنده این حقیقت است که اعداء الهی تحت تدبیر شیاطین قرار می گیرند.

خدای سبحان می فرماید:

«إِنَّا أَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلَى الْكَافِرِينَ تَوْرَهُمْ أَرَا»^{۱۹}.

یا:

«إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ»^{۲۰}.

یا:

«هَلْ أُنَبِّئُكُمْ عَلَىٰ مَنْ نَزَّلُ الشَّيَاطِينُ * تَنَزَّلُ عَلَىٰ كُلِّ أَفَّاكٍ

۱۷ — سورة فصلت، آیه ۳۰.

۱۸ — بحار، ج ۴۹، ص ۲۳۷.

۱۹ — سورة مريم، آیه ۸۳.

۲۰ — سورة اعراف، آیه ۲۷.

اثیم» ۲۱.

البته در مورد آیه اخیر این نکته قابل توجه است که شیاطین دارای اوج و حضیض نیستند تا تنزل درباره آنان به همان معنای تنزل فرشته باشد، اما از آنجا که شخص تبه‌کار تحت سیطره ولی خود یعنی شیطان قرار می‌گیرد، و هر ولیتی نسبت به مولی علیه خویش برتری دارد، گوئی از بالا بر او نازل شده است.

به هر حال آیات فوق به وضوح این حقیقت را روشن می‌سازد که خدای سبحان از سپاهیان بیشمار خویش، شیاطین را برگزیده و همچون کلب معلّم آنان را مأمور شکار دشمنان خویش می‌نماید. این واقعیت در سخنان مولای متّقین امیرالمؤمنین — علیه السّلام — نیز آمده است. می‌فرماید:

«اتَّخَذُوا الشَّيْطَانَ لِأَمْرِهِمْ مَلَكَاً وَاتَّخَذَهُمْ لَهُ أَشْرَكَاً قَبَاضَ وَ
فَرَّخَ فِى صُدُورِهِمْ وَدَبَّ وَدَرَجَ فِى حُجُورِهِمْ فَتَنَظَّرِبَا غُيُوبَهُمْ وَ
نَظَقَ بِأَلْسِنَتِهِمْ» ۲۲.

انسان از فرط انحطاط به آنجا می‌رسد که شیطان درون او آشیان می‌کند، سپس تخم‌گذاری نموده و فرزندان خویش را در درون او می‌پرورد. آنگاه با زبان او سخن می‌گوید و با چشم او می‌بیند. «بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا» عده‌ای آن چنان اوج می‌گیرند که به بلندی مقام محبوبیت خدای سبحان باریافته، خدا با

زبان آنان سخن می‌گوید، و با چشم آنان می‌نگرد، و گروهی این چنین در درّه کفر و فسوق و عصیان سقوط می‌کنند که شیطان زبان و چشم و گوش آنان را تسخیر نموده، زمام قوای ادراکی و تحریکی آنان را به دست می‌گیرد.

از این رو سرور اولیاء، به سالکین راه ولایت هشدار می‌دهد و می‌فرماید:

«وَعَذَرُكُمْ عَذْوًا نَفَذَ فِي الصُّدُورِ خَفِيًّا وَنَفَثَ فِي الْأَذَانِ نَجِيًّا» ۲۳.

خدای سبحان شما را از دشمنی برحذر داشت که راه نفوذش بسیار ظریف است. او در جانتان نفوذ نموده، و مهار اندیشه شما را به دست می‌گیرد، و در گوشتان با شما نجوی می‌کند.

آن گاه به عنوان تطبیق اصل کلی بر بعضی از مصادیق در پایان خطبه همام در پاسخ کسی که به آن حضرت اعتراض نمود که اگر موعظه در همام این چنین اثر نمود که طاقش طاق شد و قالب تهی نمود پس چرا در شما اثری نداشت، فرمود:

«وَيَنَحَكَ إِنَّ لِكُلِّ أَجَلٍ وَفْتًا لَا يَغْدُوهُ، وَسَبَبًا لَا يَتَجَاوِزُهُ، فَمَهْلًا لَا تَعْدُ لِمِثْلِهَا فَإِنَّمَا نَفَثَ الشَّيْطَانُ عَلَى لِسَانِكَ» ۲۴.

هر مرگی سبب خاصی دارد. کنایه از آنکه این سخنان به مانند

سیلی است که گرچه ممکن است خانه‌های عادی و معمولی را از جای برگند و با خود ببرد، اما یارای مقاومت در برابر صلابت و استواری کوهی چون من را ندارد. آنگاه فرمود: این چنین گستاخانه و شتابزده هر سخنی را بر زبان جاری مکن چرا که این شیطان بود که با زبان تو سخن گفت. شیطان در تو دمید و تو هم برابر دمیده‌اش سخن راندی. برهان هم این مطلب را تأیید می‌کند، برای اینکه:

الف: خاطراتی که در ذهن انسان پیدا می‌شود امری وجودی است.

ب: امر وجودی تصادفاً پیدا نمی‌شود، بلکه سبب دارد.

ج: انسان سبب قابلی این اندیشه‌ها است نه سبب فاعلی، چون ابتدا این اندیشه‌ها را نداشت، سپس پیدا کرد.

د: از آنجا که هیچ فعلی بدون فاعل نیست، یقیناً عاملی این اندیشه را در ذهن وی گذاشت.

بر اساس این مقدمات اگر این اندیشه خیر بود منشأ آن فرشته است

«تَنْزَلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ».

و اگر اندیشه شرّ بود و دعوت به گناه را به همراه داشت یقیناً آن را شیطان آورده که

«تَنْزَلُ عَلَى كُلِّ أَقَاكٍ أَثِيمٌ».

نتیجه بحث آنکه، تنها راه نیل به ولایت، امتثال دستورات الهی

است تا در نتیجه انسان به خدا نزدیک بشود. اگر این مراحل قرب را گذرانند و محبوب خدا شد، خدای سبحان مجاری ادراکی و تحریکی او را به عهده می‌گیرد. محبوبان الهی در قرآن کریم مشخص شده‌اند

«إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ»^{۲۵}.

و

«إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ»^{۲۶}.

و

«إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَأَنَّهُمْ بُنْيَانٌ مَرْصُوعٌ»^{۲۷}.

اینها محبوبین خدا هستند. صفرای قیاس را قرآن بیان نموده، و کبرای آن را حدیث قدسی مبین کرد که هر که محبوب خدا شد، خداوند مجاری ادراکی و تحریکی او را به عهده می‌گیرد، و به عنوان یک اصل کلی به آنها می‌فرماید:

«وَمَا فَعَلْتَ إِذْ فَعَلْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ فَعَلَ».

و هیچ اختصاصی به جریان تیراندازی یا رمی سنگریزه و مانند آن

۲۵ — سورة بقره، آیه ۲۲۲.

۲۶ — سورة مائده، آیه ۴۲.

۲۷ — سورة صف، آیه ۴.

ندارد، و این ولایت الهی به نحو تفویض نیست، چنان که آن عداوت
الهی هم مایه توکیل نمی باشد.

والحمد لله رب العالمین

درس چهاردهم:

یادآوری

تاکنون در طی سه فصل تحت عناوین «الولاية ماهی؟»، «الولاية هل هي؟» و «الولاية لم هي؟» از چیستی و هستی ولایت و راه نیل به آن سخن به میان آمد، و اینک در چهارمین فصل تحت عنوان «الولاية كم هي؟» تقسیمات و اقسام ولایت ذکر می شود.

از آنجا که در طی این فصل از تقسیم ولایت به تکوینی و تشریعی سخن به میان می آید، و «تشریع» با «اعتبار» قرین و همراه است، لذا قبل از ورود به بحث، نیاز به طرح چند مقدمه است.

مقدمهٔ اوّل: در بیان معنای حقیقی و اعتباری.

مقدمهٔ دوّم: در شمول نظام علی نسبت به امور حقیقی و اعتباری.

مقدمهٔ سوّم: در استناد امور حقیقی و اعتباری به خداوند سبحان.

مقدمهٔ چهارم: در بیان معنای ولایت تکوینی و تشریعی.

مقدمه اوّل

«اعتبار» در مقابل «حقیقت» به چند اصطلاح استعمال می شود. اصطلاح اوّل؛ اصطلاحی است که در بحث حقیقی و یا اعتباری بودن وجود مورد استفاده قرار می گیرد. در این اصطلاح اعتباری بودن

به معنای تحقق بالعرض داشتن است. مثلاً وقتی می‌گویند ماهیت امر اعتباری، و وجود امر حقیقی است، به این معناست که تحقق، اولاً و بالذات متعلق به وجود، و ثانیاً وبالعرض متعلق به ماهیت است.

اصطلاح دوم؛ اصطلاحی است که در بحث مقولات از آن سخن به میان می‌آید. در آنجا وجود برخی از مقولات را مانند مقوله اضافه که به اعتبار طرفین اضافه موجود است، وجود اعتباری می‌گویند.

اصطلاح سوم؛ اصطلاحی است که در باب معرفت، به هنگام تقسیم ادراکات از آن استفاده می‌شود. در این تقسیم که به لحاظ مدرک واقع می‌شود، اگر مدرک نظیر ماهیات در خارج موجود باشد، ادراک آن را ادراک حقیقی می‌نامند. اما اگر مدرک نظیر معقولات ثانیه منطقی از قبیل کلیت و جزئیت و یا نوع و جنس و فصل تنها در ظرف ذهن محقق باشد، ادراک آن را ادراک اعتباری می‌نامند. بنابراین ادراک شجر، یا ادراک انسان، ادراک حقیقی و ادراک کلیت و نوعیت و مانند آن، ادراک اعتباری است.

هم‌چنان که ملاحظه می‌شود، این تقسیمات در اصطلاحات گوناگون آن، چندان از یکدیگر فاصله دارند، که اعتباری در یک اصطلاح، حقیقی در اصطلاح دیگر است. مثلاً ماهیت انسان که در اصطلاح اول یک امر اعتباری است، ادراک آن بر اساس اصطلاح سوم، یک ادراک حقیقی است.

اصطلاح چهارم که مغایر با اصطلاحات مذکور بوده، و در برابر همه آنهاست، اصطلاحی است که مورد بحث ماست. در این اصطلاح، حقیقی شامل موجوداتی می‌شود که عمل اختیاری انسان

در بود و نبود آنها، دخیل نباشد، و اعتباری شامل اشیاء و اموری می‌گردد که در حوزه حیات انسانی یافت می‌شوند، به گونه‌ای که اگر انسان نباشد، آن امور اصلاً مطرح نمی‌گردند. نظیر ملکیت، ریاست، زوجیت، عضویت و مانند تمامی اموری که در مسائل اخلاقی و فقهی مطرح می‌شوند. زیرا فقط انسان است که این گونه از امور را برای گذران نظام زندگی خود اعتبار می‌کند. لذا اگر انسان نباشد، نه مالکیت اعتباری معنی دارد، و نه عضویت و یا زوجیت و یا دیگر مسائل اخلاقی و حقوقی که در حوزه اعتبار واقع شده‌اند.

همان گونه که اشاره شد، این معنای چهارم از اعتباریات، محل بحث ماست. البته باید توجه داشت که تقسیم امور به حقیقی و اعتباری به این معنی که در اصول و احیاناً در فقه نیز مطرح می‌شود، یک تقسیم فلسفی است، زیرا فلسفه عهده‌دار بحث از اصل هستی و نحوه هستی موجودات است، آری، بعد از آن که اصل هستی یک شیء در فلسفه اثبات شد، بحث از عوارض آن وجود مقتید، در حوزه مسائل علوم جزئیّه مطرح می‌گردد. بنابراین اصل این که «الموجود إما حقیقی و إما اعتباری» یک بحث فلسفی است، و بعد از اثبات تحقق امور اعتباری، علوم جزئیّه‌ای که در محور این گونه از امور واقع شده‌اند، به کاوش پیرامون اعتبارات مختلفی که برای تحصیل اغراض گوناگون جعل شده‌اند می‌پردازند.

مقدمهٔ دوم

چون هیچ امری نیست که به طور تصادف، و بدون سبب فاعلی،

خارج از نظام علی و معلولی یافت شود، از اینرو تمامی امور حقیقی و اعتباری مثکی به علتی هستند که آنها را ایجاد و یا اعتبار می‌نماید.

مقدمه سوم

در مباحث قبل، بر اساس توحید ربوبی ثابت شد هر امری که در جهان محقق شده، و سهمی از هستی داشته باشد، اعم از این که آن امر حقیقی و یا اعتباری باشد، به خداوند سبحان استناد پیدا می‌کند.

مقدمه چهارم

بازگشت ولایت تکوینی و ولایت تشریعی، به ولایت بر تکوین و ولایت بر تشریع یعنی به ولایة التکوین و ولایة التشریع بر می‌گردد. زیرا همان گونه که قبلاً گذشت، علت، سایه افکن و سرپرست معلول، و معلول، مؤلی علیه و در تحت تربیت علت است. لذا اگر علت، کار حقیقی انجام دهد، مانند آن که درخت و یا انسان بیافریند، در این صورت علت ولی آن امر تکوینی، یعنی ولی التکوین است. اما اگر علت کار اعتباری انجام بدهد، در این صورت ولی اعتبار و به عبارت دیگر ولی التشریع می‌گردد.

بنابراین روح ولایت تشریعی که قسیم ولایت تکوینی است به ولایت بر تشریع باز می‌گردد. زیرا ولایت تشریعی، خود یک امر تشریعی و اعتباری نیست، بلکه یک امر حقیقی است. چه این که اگر کسی سبب جعل قانون شود، او ولی بر قانون خواهد بود، و این بدان معناست که او ولی بر یک امر اعتباری است، نه این که ولایتش

یک امر اعتباری باشد.

البته ولایت اعتباری نیز داریم، مانند ولایتی که شارع برای پدر نسبت به پسر جعل می‌نماید، لیکن این ولایت اعتباری که در محدوده خود، مجعول شارع است، به دلیل اعتباری بودن هرگز درمقابل ولایت تکوینی نیست. تنها آن ولایتی درمقابل ولایت تکوینی است، که ولّی آن، بالذات و بالاصالة، نه به جعل و اعتبار، حق قانونگذاری داشته باشد، و آن ولایت خداوند سبحان است که غیرمجعول است. اما ولایتهای دیگر، یعنی ولایت انبیاء و اولیاء — علیهم السلام — بر قانونگذاری، همه ولایت مجعول است.

از آنچه گذشت دانسته می‌شود که تقسیم ولایت به تشریعی و تکوینی، درواقع تقسیمی است که به تبع تقسیم مولّی علیه انجام می‌شود. اگر مولّی علیه امر تکوینی باشد، ولایت ولّی، ولایت بر تکوین و اگر امر تشریعی باشد، ولایت ولّی ولایت بر تشریع است.

از اینجا معنای تقسیم اراده، به اراده تکوینی و تشریعی نیز روشن می‌شود. زیرا اراده به دلیل آن که یک وصف نفسانی است، همواره یک امر حقیقی است. لیکن این امر حقیقی به تبع «مراد» که گاه تکوینی و گاه اعتباری است، به اراده تکوینی و تشریعی تقسیم می‌شود، و این درواقع به معنای تقسیم اراده به اراده التکوین، و اراده التشریع است.

برای این که فرق بین اراده تکوینی و تشریعی به نیکی روشن شود و همچنین دانسته شود که تمایز این دو به «مراد» آنهاست گفته‌اند، اگر متعلق اراده، فعل خود انسان باشد، مانند نشستن، برخاستن و...

اراده تکوینیه است. اما اگر متعلق اراده، فعل غیر باشد مانند اینکه به وسیله امر، از غیر، طلب چیزی شود، اراده تشریعیه است. تفاوت اراده تشریعی و اراده تکوینیه درباره خداوند سبحان، به این است که اراده تکوینیه خداوند تخلف پذیر نیست. یعنی ممکن نیست که خدای سبحان مطلبی را با اراده تکوینیه اراده نماید و آن مطلب واقع نشود.

«إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»^۱.

سراسر جهان به عنوان ستاد و جنود الهی در برابر فرمان تکوینی خداوند مطیع و منقادند.

«فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ»^۲.

قرآن کریم از این تبعیت عمومی به اسلام و سجده همگانی تعبیر نموده و می‌فرماید:

«وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ»^۳.

یا:

«وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ»^۴.

اما در اراده تشریعی خداوند، عصیان و تخلف ممکن است. زیرا

۱ — سورة يس، آیه ۸۲. ۲ — سورة فصلت، آیه ۱۱.

۳ — سورة آل عمران، آیه ۸۳. ۴ — سورة نحل، آیه ۴۹.

در اراده تشریعی خداوند، بین اراده مولی و فعل خارجی، اراده و عمل غیر، فاصله است. خداوند در این گونه از اراده، عمل را از انسان مکلف می طلبد، و چون انسان مختار است، گاهی اطاعت نموده و گاه تمرد می نماید.

ولایت تکوینی و ولایت تشریعی خداوند

بعد از توجه به مقدمات و اصول مذکور، روشن می شود که خدای سبحان هم دارای ولایت تکوینی است و هم دارای ولایت تشریعی. زیرا بر اساس توحید ربوبی، خداوند است که با اعمال ولایت، «کون» را اداره می کند، و اوست که همواره به انحاء گوناگون، ربوبیت خود را اعمال می نماید.

«كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ»^۵.

و نیز بر اساس پذیرش نبوت و بعد از فراغ از اثبات وحی، تنها خداست که حق جعل قانون دارد، و هم اوست که احکام جعل شده را از طریق پیامبر به مردم ابلاغ می نماید، گذشته از آنکه قرآن کریم جعل احکام را به خدای سبحان نسبت می دهد. برای مثال درباره این که پیامبر باید احکام جعل شده الهی را بشنود و به مردم ابلاغ نماید می فرماید:

«لَا تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتُغَيِّرَ بِهِ ۖ إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ»^۶.

آیاتی که در زمینه ولایت تشریعی خداوند سبحان وارد شده است، دو گونه می‌باشد. برخی از آنها جامع بین ولایت تشریعی و تکوینی، و بعضی دیگر مخصوص ولایت تشریعی خداوند سبحان است. از جمله آیاتی که جامع هر دو ولایت است آیه معروف به آیه الكرسي است.

«اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ»^۷.

شمول این کریمه نسبت به ولایت تشریعی از آن روست که خدای سبحان با جعل قوانین نورانی، انسانها را از ظلمت به نور هدایت می‌نماید، چه این که قرآن را نور نامید و درباره نور دادن آن نیز فرمود:

«كِتَابٌ أَنزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ إِلَى صِرَاطٍ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ»^۸.

یعنی این قرآن نازل شده است، تا آن که مردم را به نور هدایت نمایی.

پس ولایت خدا در نورانی کردن مؤمنین به جعل و ابلاغ احکام است. این احکام یا از احکام تکلیفی است، نظیر وجوب و حرمت و استحباب و کراهت، و یا از احکام وضعی است، مانند صحت و بطلان، یا طهارت و نجاست.

شمول آیه نسبت به ولایت تکوینی نیز از آن جهت است که خداوند، صاحب ولایت بر توفیقات، و بر گرایشها و کششهای درونی انسان است. اگر حکم خداوند به «أَقِمْوُا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ»^۹ و فرمان او به «فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَلِلْمُؤْمِنِينَ»^{۱۰} برای دو نفر یکسان تشریع شد، و از آن پس در یکی از آن دو، کشش و گرایش به امتثال حاصل گشت، زمام این گرایش درونی که یک امر تکوینی است به دست خداوند سبحان است که ولی بر تکوین می باشد.

پس آیه شریفه، هم ولایت تشریع خداوند را بر قانون و فقه شامل می شود، و هم ولایت تکوینی او را بر دلها و قلوب انسانها. از جمله آیاتی که دلالت بر ولایت تشریعی خداوند سبحان می نماید آیه ۳۶ سوره احزاب است که می فرماید:

«وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِينًا».

یعنی؛ اگر چه تکویناً همه مختارند - «مَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ»^{۱۱} لیکن احدی حق ندارد که چون خدا و رسول به امری حکم نمایند، به مخالفت برخاسته، و امری دیگر را اختیار نماید و هر کس

۱۰ - سوره محمّد (ص)، آیه ۱۹.

۹ - سوره بقره، آیه ۴۳.

۱۱ - سوره کهف، آیه ۲۹.

که عصیان نماید در ضلالت و گمراهی آشکار واقع شده است. این که در ادامه آیه به کسانی که امر خداوند را مخالفت می‌نمایند، نسبت عصیان داده شده است، دلیل بر آن است که در این آیه از ولایت و فرمان تشریعی خداوند سخن به میان رفته است، وگرنه همان‌گونه که قبلاً بیان شد، در برابر ولایت تکوینی خداوند، هیچ کس را یارای عصیان و مخالفت نیست. از دیگر آیاتی که در آن سخن از ولایت تشریعی رفته است، آیه ۵۹ سوره مبارکه نساء است که می‌فرماید:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ».

یعنی از خداوند، و رسول او، و از اولو الامر اطاعت نمائید. بافرض فراغت از مباحث توحید و نبوت، بحث از ولایت تکوینی و تشریعی خداوند سبحان نیز، مفروغ عنه است. این مقدار نیز که در این باب بیان شد، در واقع جهت تنبّه و تذکر است.

اما آنچه که مهم است، اثبات ولایت برای انبیاء و اولیاء الهی است. باید در طی مباحثی چند، این مطلب روشن شود که آیا ولایت برای رسول خدا و ائمه هدی، و یا حتی^۱ برای مؤمنین از اولیاء نیز ثابت است یا نه؟ و اگر ثابت است، آیا به عنوان یک امر تشکیکی، دارای درجات و مراتب است، یا نه؟

البته عمده این مباحث در اثبات ولایت تکوینی برای اولیاء الهی

است، زیرا جعل ولایت تشریعی از طرف خداوند، برای کسی که
مأمور به رسالت و نبوت است امری یّین و روشن است.
والحمد لله رب العالمین



درس پانزدهم:

نفی ولایت های عرضی و طولی

قبل از پرداختن به ولایت انبیا و اولیای الهی، طرح این مسأله ضروری است، که اگر ولایت - اعم از ولایت تکوینی یا تشریعی - برای انبیا و ائمه هدی - علیهم السلام -، و برای دیگر اولیا ثابت شود این ولایت در عرض ولایت خداوند و بلکه در طول آن نیز نمی باشد.

دلیل بر این که هیچ ولایتی در عرض ولایت خداوند سبحان نیست، این است که ولایت هیچ کس ولایت اصیل و بالاستقلال نمی باشد، و لذا ولایت هیچ کس در عرض ولایت او که ولایت اصیل و مستقل است نمی تواند قرار بگیرد.

و اما علت بطلان این توهم، که ولایت دیگران در طول ولایت خداوند باشد، این است که، همان گونه که قبلاً گذشت، ولایت خداوندی که احد و صمد است، خارج از حد و حصر است، و چون بی حد است هرگز به مقطعی خاص محدود نمی گردد، تا از آن مقطع به بعد، نوبت به ولایت ولی دیگری برسد.

او صمد است، و صمد خلای را برای دیگری باقی نمی گذارد، چه رسد به این که آن غیر در رتبه ثانی واقع شود.

«لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ»^۱.

شرق و غرب، همه از آن خداوند است. پس به هر سو نظر کنید ناظر وجه او خواهید بود.

«هُوَ مَقَّكُمْ أَيُّمَّا كُنْتُمْ»^۲.

او با شماست، در هر جا که باشید.

«هُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌ»^۳.

اوست که هم در آسمان، خداوند است و هم در زمین، بی آن که بر حریم خداوندیش از آسمان و زمین رنگ و یا گردی نشیند.

«مَعَ كُلِّ شَيْءٍ لَّابِمُقَارَنَةٍ»^۴.

او با همه اشیاء است، بدون آن که قرین آنها باشد.

ظهور و تجلی ولایت الهی

با نفی هرگونه ولایت که در عرض و یا در طول ولایت خداوند سبحان باشد، برای آنچه از ولایت که به دیگران اسناد داده می شود، چاره ای جز آن که مظهر ولایت خداوند خوانده شوند، باقی نمی ماند. یعنی ولایت تکوینی و یا تشریعی هر ولّی، در حقیقت مظهر ولایت

۱ — سورة بقره، آیه ۱۱۵.

۲ — سورة حدید، آیه ۴.

۳ — سورة زخرف، آیه ۸۴.

۴ — نهج البلاغه فیض، خطبه اول.

حقّ است. به این معنی که آن شخص، مجلی، و ولایت خداوند سبحان متجلی در آن مجلی است.

حضرت علی — علیه السلام — در نهج البلاغه درباره تجلی خداوند سبحان چنین زبان به سپاس و ثنا می‌گشاید:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُتَجَلَّى لِحَلْقِهِ بِخَلْقِهِ»^۵.

یعنی حمد خداوندی را که برای خلق خود، به خلق خود تجلی نمود.

بهترین مثالی که ظهور و تجلی ولایت الهی را در مجلای مظاهر نشان می‌دهد، مثال آینه‌ای است که هرچه برابر آن قرار گیرد، در آن منعکس می‌شود. آینه مجلایی است برای تجلی اشیائی که در مقابل آن واقع شده است.

اگر صورت مرآتیه‌ای که در آینه است، در قبال صاحب صورت سنجیده شود، و سؤال شود که کار صورت در آینه، آیا در عرض کار صاحب صورت است، یا در طول آن است؟ ممکن است در ابتدا پاسخ داده شود، این کار در عرض کار صاحب صورت نبوده، بلکه در طول آن می‌باشد. اما چون دقت شود معلوم می‌شود که در آینه چیزی نیست، تا در قبال صاحب صورت کاری انجام دهد. آنچه در آینه هست، صرفاً آیت و علامت صاحب صورت است و تنها او را نشان می‌دهد.

نخست و اوصاف آن آغاز می شود، یکی از برجسته ترین اوصافی که برای او اثبات می شود، وصف نامحدود بودن او است، که با اثبات آن، دامن کبریایی حضرت سبحان از تمامی نواقصی که از ناحیه محدود بودن عارض می شود، میرا و منزّه می گردد. امیر مؤمنان علی — علیه السلام — می فرماید:

«مَنْ حَدَّهُ فَقَدْ عَدَّهُ، وَمَنْ عَدَّهُ فَقَدْ أَبْطَلَ أَزْلَهُ»^۶.

اگر کسی خداوند را محدود کند او را به شمارش درآورده، و هرکس او را شماره کند ازلیت او را ابطال کرده است. در مقام ثبوت، روشن می شود که علت آغازین، به دلیل نامحدود بودن در تمامی سلسله هستی حضور دارد، و هیچ یک از افراد سلسله، در عرض و یا در طول علت نخست نمی باشند.

قیامت ظرف ظهور ولایت حضرت حق

آنچه را که حکیم در اواخر بدان می رسد، آن کس که با ترکیه و تهذیب، کمال انقطاع را از خداوند طالب است «إِلَهِي هَبْ لِي كَمَالَ الْإِنْقِطَاعِ إِلَيْكَ»^۷، و یا آن کس که همچون غریق، از جمیع اسباب و علل ظاهری، منقطع شده و خداوند را خالصانه می خواند «ذَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ»^۸ مشاهده می نماید.

یعنی اگر کسی با برهان و یا با مشاهده و عیان، ولایت مطلقه

۷ — مفاتیح الجنان، مناجات شعبانیه.

۶ — نهج البلاغه فیض، خطبه ۱۵۲.

۸ — سوره یونس، آیه ۲۲.

جهان بر اساس توحید افعالی مظهر، و به تعبیر ظریف قرآن کریم، آیت حق است. آیت و علامت، چیزی از خود ندارد. زیرا اگر در خصوصیتی از خصوصیات از خود چیزی داشته باشد، در آن خصوصیت، دیگر آیت و علامت نبوده، بلکه حجاب خواهد بود، و حال آن که عالم در همهٔ شؤون خود آیت الهی است، و چیزی در جهان یافت نمی‌شود که در جهتی از جهات، حجاب بوده و مرآت حق نباشد.

البته همانطور که قبلاً نیز گذشت منظور از مرآت آن نیست که عرف آن را آینه می‌داند. آنچه را که عرف آینه می‌داند، شیشه و جیوه‌ای است که به کمیت و کیفیتی معین، و به شکل و اندازه‌ای مشخص ساخته شده باشد. درحالی که این جرم و جسم، آینه بالقوه است. آینه بالفعل که آینه حقیقی است، همان صورت مرآتیه‌ای است که صاحب صورت را نشان می‌دهد. صورت مرآتیه همانند سراب واقعیتی جز ارائه ندارد، با این تفاوت که سراب دروغ می‌نماید، و مرآت راست و درست نشان می‌دهد.

از آنچه که دربارهٔ تجلی و ظهور خداوند سبحان در مجالی خلقت بیان شد، معلوم می‌شود تمام مباحثی که در کتابهای عقلی، برای تبیین نظام علی و معلولی مطرح می‌شود، جهت سهولت در تعلیم و تعلم است و تنها ناظر به مقام اثبات می‌باشد نه مقام ثبوت. چرا که در این کتابها، ابتدا از علت‌های عادی بحث را شروع نموده، و در طول آنها به علل غیبی و از آنجا به علّة العلل که مسبب الاسباب است منتهی می‌شوند، لیکن چون در الهیات بالمعنی الاخص بحث از علت

خداوند سبحان را نیافت، ممکن است پس از فشارهای دنیوی دریابد که:

«هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ»^۹.

در سورة مبارکه كهف درباره کسی که باغش دچار خطر شده است می‌فرماید:

«وَأَحِيطَ بِشَمْرِهِ فَأَصْبَحَ يُقَلِّبُ كَفَّيْهِ عَلَىٰ مَا أَنْفَقَ فِيهَا وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا وَيَقُولُ يَا لَيْتَنِي لَمْ أُشْرِكْ بِرَبِّي أَحَدًا ۚ وَلَمْ تَكُنْ لَهُ فِئَةٌ يَنْصُرُونَهُ مِن دُونِ اللَّهِ وَمَا كَانَ مُنتَصِرًا»^{۱۰}.

یعنی وقتی ولایت، از غیر خداوند سلب شد، و آن کس نه خود توانست انتقام بگیرد، و نه کسی به یاری اوشتافت، در آن هنگام فهمید که:

«هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ»

ولایت مختص به خداوند است.

و اگر در این مرحله نیز کسی ولایت خداوند را دریابد، پس از حوادث سنگین برزخ و قیامت، ولایت الهی را دریافته و می‌فهمد که

«أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ»^{۱۱}.

۱۰ — سورة كهف، آیات ۴۲ و ۴۳.

۹ — سورة كهف، آیه ۴۴.

۱۱ — سورة نور، آیه ۲۵.

منتها اگر این آگاهی از طریق حوادث تلخ دنیوی نظیر آنچه که در سوره کهف بیان شده است، حاصل شود، امکان تحصیل ایمان و جبران کفر وجود خواهد داشت، ولیکن اگر با حوادث اخروی بدست آید، راه برای ایمان به آن باقی نمی ماند. به این معنی که کافر در قیامت، ولایت حق را مشاهده می کند، اما نمی تواند به آن ایمان بیاورد، و لذاست که یکی از نام های قیامت «یوم الحسرة» است.

نامحدود بودن ولایت الهی در

لسان آیات قرآنی

همان گونه که قرآن کریم درباره الوهیت دو بیان دارد، در یک بیان الوهیت را منحصر در خدا می داند، و در بیانی دیگر، آن را از غیر خدا نفی می نماید، درباره ولایت نیز دو لسان وجود دارد. با یک لسان، از حصر ولایت الهی سخن می گوید، مانند آیه ۹ سوره شوری که می فرماید:

«قَالَ هُوَ الْوَلِيُّ».

و یا آیه ۲۸ همان سوره که می فرماید:

«وَهُوَ الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ».

و با لسانی دیگر، هرگونه ولایت را از غیر خدا نفی می نماید، مانند آیه ۴ سوره سجده.

«اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ مَا لَكُم مِّنْ دُونِهِ مِن وَلِيٍّ وَلَا شَفِيعٍ».

به ادله ای که لسان اثبات ولایت برای خداوند سبحان دارد در طی مباحث قبل اشاره شد. هرچند که لازمه حصر ولایت برای خداوند، سلب ولایت از غیر خداست، لیکن ادله ای چند نیز در سلب ولایت از غیر خداوند وارد شده است که اینک به ذکر آنها می پردازیم.

برهان اول

برهان اول برهانی است که در آیات ۵۰ و ۵۱ سورة كهف آمده است:

«أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِن دُونِي وَهُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا * مَا أَشْهَدُتُهُمْ خَلْقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَا خَلْقَ أَنْفُسِهِمْ».

حد وسط این برهان، علم است. زیرا ولی کسی است که از کار مؤلی علیه باخبر باشد. بنابراین کسی که بی خبر از دیگران است، نمی تواند ولی آنها باشد. در آیات فوق می فرماید: آنها که در حین آفرینش این نظام، حضور و شهود نداشتند، بر این نظام آگاهی ندارند، ولذا هرگز ولی آن نمی باشند، و اگر هم ادعای ولایت نمایند، از اولیاء دروغین می باشند.

برهان دوم

برهانی است که ادامهٔ آیهٔ ۵۱ سورهٔ کهف به آن اشاره دارد، آنجا که می‌فرماید:

«وَمَا كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَصْدًا».

حدّ وسط برهان دوم، قدرت است. زیرا ولیّ کسی است که قدرت ادارهٔ مؤلّی علیه را داشته باشد، و اولیاء دروغین، به دلیل آن که در آفرینش، عَصْد و کمک پروردگار نبوده، و نقشی در آن نداشته‌اند، هرگز ولیّ نمی‌باشند.

این دو برهان برای تمام کسانی که گردن به ولایت اولیاء دروغین نهاده‌اند، تامّ است. یعنی هم برای کسانی که شیاطین را به عنوان اولیا اتخاذ کرده‌اند، و هم برای اشخاصی که ستارگان و یا ملائکه را به عنوان ارباب متفرقه پرستیده‌اند، حُجّت بالغهٔ حقّند. لذا در آیات قبل و بعد آیهٔ مذکور از سورهٔ کهف می‌فرماید: انسان یا باید با دلیل بفهمد، و یا با انقطاع از ماسوی مشاهده کند که ولایت، مختص حضرت حق است «هَذَا إِلَهُكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقُّ»، و یا آن که با فشارهای دنیوی و برزخی، این حقیقت برای او آشکار خواهد شد.

برهان سوّم و چهارم

گاه انسان زمام اختیار خود را به دست بت‌ها می‌سپارد، و گاه خود را مطلق العنان پنداشته، و فکر می‌کند که خود، توان ادارهٔ خود را

دارد، در این صورت نیز او یک بت پرستی است که تحت ولایت هواهای نفسانی که بتکدهٔ او را پر کرده است اداره می شود. برای استدلال علیه تمامی کسانی که ادارهٔ خود را به غیر خدا سپرده، و می پندارند با تکیه بر غیر او می توانند برای خود جلب منفعت نموده، و یا از خویشان دفع مضرت نمایند، قرآن در آیه ۱۶ سورة رعد، ابتداءً می فرماید:

«قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ قُلِ اللَّهُ».

یعنی از آنان بپرس، کیست که نظام آسمانها و زمین را اداره می کند، و چون آنان جواب قانع کننده ای ندارند، تو خود در پاسخ بگو: الله، و این جواب همان است که فطرت آنها مقتضی پاسخ آن است. آنان به دلیل آن که گرفتار ارباب متفرق هستند، گرچه خداوند را به عنوان ربّ الأرباب، و به عنوان خالق می پذیرند، لیکن ربوبیت جزئی را به غیر خداوند نسبت می دهند.

در سورة یونس، دربارهٔ اقرار مشرکین مکه به خالقیت خداوند می فرماید:

«وَلَمَّا سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ».

یعنی اگر از آنها، از خالق آسمان ها و زمین سؤال نمایی، خداوند را به عنوان خالق معرفی می نمایند.

اما در آیه سورة رعد که محل بحث ماست، بر ربوبیت خداوند سبحان تکیه شده است. زیرا ربوبیت است که مسؤولیت را در پی

می آورد.

در ادامه آیه مذکور، قرآن کریم، استدلال برای سلب ولایت از غیر خداوند را، بدین گونه ارائه می دهد:

«قُلْ أَفَأَتَّخِذُكُمْ مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ لَا يَمْلِكُونَ أَنْفُسِهِمْ نَفْعًا وَ
لَا ضَرًّا».

یعنی، شما بر اولیایی غیر از خداوند تکیه کردید که نه جلب منفعت و نه دفع مضرت می نمایند.

توضیح آن که؛ کسانی که گردن به پرستش اولیاء دروغین می نهند، یا به دلیل خوف است، و یا به انگیزه شوق، و الا احرار، عبادتشان فارغ از خوف و شوق است، و هرگز تن به ذلت پرستش بت های درون و بیرون نمی دهند، و چون عبادت این گروه بر اساس خوف و شوق شکل می گیرد، لذا قرآن کریم در استدلال علیه آنان می فرماید: شما کسی را عبادت می کنید که از او توقع جلب نفع، و یا انتظار دفع ضرر دارید، و حال آن که هیچ یک از این دو از او ساخته نیست.

این دو برهان، به شکل ثانی از اشکال اربعة قیاسات منطقی بیان شده اند، به این صورت که: بتها نافع و ضار نیستند، و خداوند، آن است که نافع و ضار باشد. پس بت ها خداوند نیستند.

این دو استدلال برای نفی بت های درونی نیز جاری است. چه این که قرآن کریم در جایی دیگر به آنان که می پندارند با میل خویش خود را اداره می کنند می فرماید: ای رسول به آنان بگو:

«لَا أَفْلَحُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا» ۱۲.

یعنی نه تنها من، بلکه هیچ انسانی مالک نفع و ضرر خویشتن نمی باشد.

در آیه ۱۶ سوره رعد بعد از بیان دو استدلال مذکور، به آنچه که اساس استدلال بر آن استوار است بازگشته و می فرماید:

«قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ، أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ، أَمْ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ خَلَقُوا كَخَلْقِهِ فَتَشَابَهُ الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ».

یعنی، مثَل مؤمن و غیرمؤمن مثَل اعمی و بصیر، و مثَل ظلمات و نور است. مگر غیر از خداوند خالق هست، و یا آن که از غیر او کاری ساخته است تا آن که موجب اشتباه شود، و پنداشته شود که غیر او کسی قدرت پرورش و اداره آفرینش را داراست؟ ای پیامبر به آنها بگو که خداوند، خالق هر چیز است. این اصل را که خداوند خالق است، مشرکین و وثنیین نیز می پذیرفتند. آنچه که مورد انکار آنان بود، و آنچه که انکار آن موجب اشتباه آنها می شد، جمله بعد است که می فرماید «وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ».

یعنی، خداوند دارای وحدت قاهره است. اگر وحدت او وحدت قاهره است، غیری در قبال او نیست، تا این که انسان اشتباهاً آن غیر

را به عنوان ولیّ و ربّ، جهت دفع مضرت و یا جلب منفعت به ولایت
بپذیرد.

والحمد لله ربّ العالمین

درس شانزدهم:

برهان پنجم

چون بحث دربارهٔ ولایت به معنای سرپرستی و تدبیر، کاری به لفظ خاص ندارد، لذا آیاتی که دربارهٔ حاکمیت خداوند مطرح است، می‌توانند سند بحث ولایت باشند.

حاکمیت الهی در آیات قرآن کریم

آیاتی که در باب حاکمیت خداوند وارد شده است، چند طائفه‌اند. بعضی از آنها حاکمیت را بالقول المطلق از غیر خدا نفی نموده، و برای خداوند اثبات می‌نمایند، مانند آنچه که در سورهٔ یوسف، آیهٔ ۴۰، به این بیان آمده است:

«مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءَ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ».

در این آیه، هرگونه حاکمیت تشریعی و تکوینی، از غیر خداوند سلب شده، و حکم و فرمان به خداوند استناد داده شده، و بعد از آن دربارهٔ حکم خداوند فرموده است:

«أَمَرَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ».

برخی از آیات، تنها در مقام بیان این حقیقت است که خداوند حاکم است.

بعضی دیگر از آیات، به سلب حاکمیت از غیر خداوند می پردازد، و درباره ای از آیات دیگر، به نفی مانع پرداخته و می فرماید: همانگونه که غیر از خداوند حاکمی نیست، در برابر حکم او نیز هیچ راهزن و مانعی وجود ندارد.

و در بعضی دیگر از آیات مانند آنچه که در سوره مبارکه کهف آیه ۲۶ آمده، بعد از سلب ولایت از غیر حق، به نفی شریک در حکم خدا پرداخته و می فرماید:

«مَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا يُشْرِكُ فِي حُكْمِهِ أَحَدٌ».

سلب حاکمیت از غیر خداوند سبحان

سرّ این که احدی در حکم خداوند سبحان شریک نیست، در سوره سبأ مشخص شده است، آنجا که می فرماید: اگر غیر از خداوند، کسی بخواهد سلطنت و نفوذی در تشریع و یا در تکوین داشته باشد، باید در این نظام، واجد یکی از سه سمت ذیل باشد، و حال آن که این هر سه باطل است.

آن سه سمت این است که:

یا مستقلاً مالک ذره ای از ذرات عالم باشد، تا در نتیجه

بالاستقلال حاکم و ولیّ آن باشد، و یا این که بالاشتراک، شریک ملک و مُلک خداوند باشد، و یا این که نه به اشتراک، و نه به استقلال، بلکه به معاونت، ظهیر ملک و مُلک باشد.

حصر عقلی سه ضلعی فوق، همان گونه که در کتب عقلی تبیین شده است، بازگشت به دو منفصله حقیقیّه می‌کند، زیرا در حصر عقلی، شیء باید دائرین وجود و عدم، یعنی دائرین نقیضین باشد، و چون هر شیئی بیش از یک نقیض ندارد، لذا منفصله‌ای که بیان حصر عقلی نماید، بیش از دو ضلع نمی‌تواند داشته باشد.

علت حصر در منفصله حقیقیّه این است که، در آن مقدم و تالی نقیض یکدیگرند، و چون ارتفاع و اجتماع نقیضین محال است، صدق مقدم و تالی، و کذب هر دو نیز محال است.

تحلیل آن چه که در سورة مبارکه سبأ به صورت دو منفصله حقیقیّه آمده است این است که:

غیر خدا اگر مالک باشد، مالکیتش یا بالاستقلال است و یا نه، و اگر بالاستقلال نشد، یا بالاشتراک است و یا نه.

صورت اخیر که مالکیت نه به استقلال و نه به اشتراک است، در حقیقت مالکیت نیست، بلکه نوعی سلطه و نفوذ در ملک است که از آن به دستیاری و معاونت یاد می‌شود.

این سه قسم در سورة سبأ، آیه ۲۲، به این صورت بیان شده است:

«قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ».

آنچه را که غیر از خدا مورد پندار شما است، و بدان اعتماد

می‌کنید، فراخوانید. در این صورت خواهید دید که آنان:

«لَا يَمْلِكُونَ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ».

به مقدار یک ذره مالک آنچه که در آسمان و یا زمین است نمی‌باشند.

«وَمَا لَهُمْ فِيمَا مِنْ شِرْكٍ».

نه تنها بالاستقلال مالک ذره‌ای نیستند، بلکه به نحو اشتراک نیز مالک نمی‌باشند.

«وَمَا لَهُ مِنْهُمْ مِنْ ظَهِيرٍ».

اگر کسی بالاشتراک، یا بالاستقلال مالک نبود، تنها می‌تواند به عنوان ظهیر و دستیار، در ملک نفوذی داشته باشد، و حال آن که خداوند آنها را به عنوان ظهیر و پشتیبان نیز اتخاذ نکرده است.

با نفی این سه بُعد، معلوم می‌شود، هیچ کاری از غیر خدا در هیچ ذره‌ای از ذرات عالم ساخته نیست.

سلب مطلق حاکمیت از غیر حق را، از آیه سوره توحید نیز می‌توان استفاده کرد:

«وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ».

زیرا اگر خداوند به قول مطلق فاقد کفو است، هم در اصل مالکیت، و هم در شرکت، و هم در مظاهره بدون کفومی باشد،

چنانکه در ذات و در وصف و در فعل خود نیز، بی همتاست.
از آنچه گذشت معنای آیه سورة كهف كه فرمود:

«مَالَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا يُشْرِكُ فِي حُكْمِهِ أَحَدٌ».

و هم چنین، معنای آیه سورة مبارکه يوسف كه فرمود:

«إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ»

مستدل می گردد.

به دلیل سلب هرگونه شریک تشریعی و تکوینی نسبت به
حاکمیت خداوند سبحان است كه در سورة كهف آیه ۱۷، می فرماید:

«مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَنْ يُضِلِّ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُرِيدًا».

آن را كه خداوند هدایت نماید، اوست كه مهتدی است، و
آن كس كه از هدایت خداوند بی بهره بماند، اوست كه بی ولی و
بی راهنماست. بیان خداوند در این آیه شریفه، نكره در سیاق نفی
است و افاده عموم می نماید، به این معنی كه اگر كسی از هدایت
الهی بی بهره باشد، هم در مسائل تشریعی و قانونگذاری، و هم در
مسائل تكوینی و توفیق یابی، گمراه و ضال است.

به دلیل همین سلب مطلق حاکمیت از غیر حق است كه در آیه
۴۱ سورة رعد نیز آمده است:

«وَاللَّهُ يَخُكِّمُ لِمُعْتَقَبٍ لِحُكْمِهِ».

یعنی، در برابر حکم خداوند، هرگز کسی وجود ندارد تا با تعقیب خود قصد نفوذ و راهزنی آن را داشته باشد.

در سوره مبارکه انعام، آیه ۵۷، نیز درباره همین مطلب آمده است:

«إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ يَقُصُّ الْحَقَّ».

حکم الهی و حکم جاهلی

بعد از تبیین سه ضلع در دو منفصله، دانستن این که هیچ موجودی در ذره‌ای از شئون انسان نه به استقلال و نه به اشتراک و نه به مظاهره واجد نفوذ نمی‌باشد، روشن می‌شود که هیچ کس غیر از حق، توان پرورش انسان را نداشته و نمی‌تواند قانونی را که متکی بر تکوین باشد تدوین نماید. زیرا هرکس که به غیر از حق — خواه به اندیشه خود و یا به اندیشه اندیشمندان بشری — تکیه کند، در هر دو صورت نسبت به آنچه که حکم می‌نماید جاهل است.

منظور از جاهل در این عبارت جاهل در برابر عاقل است نه جاهل در برابر عالم. پس اگر کسی تحصیل کرده باشد، و از علوم تجربی و مانند آن آگاه باشد، لیکن تابع قانون الهی نباشد جاهل است. چه این که مقتضای عقل آن است که حکم در دست کسی باشد که دخیل در ملک و ملک است.

به همین دلیل است که قرآن کریم، حکم را به دو قسم «الهی» و «جاهلی» تقسیم نموده و می‌فرماید:

«أَفَحُكْمَ الْجَاهِلِيَّةِ يَتَّبِعُونَ وَمَنْ أَوْحَسُنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا لِقَوْمٍ

يُوقِنُونَ»^۱.

اگر کسی پرورش انسان را به غیر از خداوند سبحان بسپارد، از قانون جاهلیت پیروی کرده است. زیرا کسی غیر از خداوند به هیچ یک از انحاء مذکور، مالک شأنی از شئون انسان نیست تا آن که حق قانونگذاری داشته باشد.

عقل آن است که بدان عبادت رحمن، و کسب بهشت رضوان می شود:

«الْعَقْلُ مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اكْتَسِبَ بِهِ الْجَنَانُ»^۲.

بنابراین اگر کسی عبودیت حضرت رحمن را نموده، و به أحسن الاحکام که معلوم اهل یقین است تمسک بورزد، عاقل است، و اگر به راهی جز آن پای نهد، به ضلالت و جهالت گرفتار آمده است، چه این که:

«مَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ»^۳.

و در این جهالت فرقی بین جهالت اولی و ثانوی نیست. قرآن کریم کسانی را که به آنچه از نزد حق نازل شده، تن در نمی دهند، علاوه بر آن که به ضلالت و جهالت توصیف می نماید، کافر و فاسق و ظالم نیز می خواند، در سوره مبارکه مائده، آیه ۴۴ بعد از

۱ — سوره مائده، آیه ۵۰.

۲ — اصول کافی، کاب عقل و جهل، حدیث ۳.

۳ — سوره یونس، آیه ۳۲.

ذکر جریان تورات و احکام الهی کتب آسمانی می فرماید:

«وَمَنْ لَمْ يَخُكْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ».

و در آیه ۴۵ می فرماید:

«وَمَنْ لَمْ يَخُكْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ».

و در آیه ۴۷ نیز می فرماید:

«وَمَنْ لَمْ يَخُكْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ».

جالب آن است که در هیچ یک از آیات فوق نمی فرماید: اگر کسی به غیر از آنچه که از سوی خداوند نازل شده است حکم کند، کافریا فاسق و یا ظالم است، بلکه می فرماید: اگر کسی به آنچه خداوند نازل کرده است، حکم ننماید، دارای این خصوصیات است. حکم نکردن به آنچه خداوند نازل کرده است، عدم ملکه است، به این معنی که اگر در جامعه ای زمینه حکم بما انزل الله باشد، و انسان در انجام آن کوتاهی نماید، همین مقدار کافی است تا عناوین کفر و فسق و ظلم، بر او صدق نماید.

در آیه ۶۵ سورة مبارکه نساء، درباره شرط ایمان نیز چنین آمده است:

«قُلْ أَوْفُوا بِعَهْدِكُمْ لِلَّهِ وَرَبِّكُمْ لَا يُمِئُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا».

یعنی؛ هرگز به مقام ایمان نمی رسند مگر این که در مشاجراتشان تو را حَکَم قرار دهند. مشاجره به معنای تضارب آراء است، زیرا وقتی اندیشه ها نظیر درهم آمیختن شاخه های شجر شاخه به شاخه، درهم آمیزند، این حالت را مشاجره گویند. و اگر اندیشه ها همچون شاخه های درختان برخورد نمایند، در این صورت به داوری باغبان نیازمندند تا با قطع یکی و حفظ دیگری به تعدیل و تنظیم آن ها بپردازد، و چون باغبان این نظام خداوند است «وَاللّٰهُ اَنْبَتَكُمْ مِنَ الْاَرْضِ نَبَاتًا»^۴، اوست که قادر به خاتمه دادن به مشاجرات است، و مؤمنین کسانی هستند که حاکمیت خداوند را در این موارد می پذیرند. پذیرفتن حاکمیت خداوند، برخلاف پذیرفتن دیگر حاکمیتها، چنان نیست که به سکوت در برابر حکم حاکم تمام شود، بلکه باید با پذیرش و تولی توأم باشد. لذاست که در ادامه آیه، درباره مؤمنین می فرماید: آنان کسانی هستند که چون حکم داده شود، در درون جان شان احساس تنگی نکرده، و بلکه با شرح صدر از محکمه بیرون می آیند.

حاکمیت نبوی و اراثه احکام الهی

در سوره مبارکه نساء، بعد از آن که از تسلیم در برابر حکم رسول خدا — صلی الله علیه و آله — به عنوان شرط ایمان یاد می نماید، در آیه ۱۰۵ به تبیین نحوه حاکمیت آن حضرت پرداخته و می فرماید:

«إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَىٰكَ اللَّهُ وَلَا تَكُنْ لِلْخَائِنِينَ خَصِيمًا».

صدر این آیه، دربارهٔ اصول کلیه احکام الهی، و ذیل آن در باب احکام جزئیّه است. «باء» در کلمه «بالحق» یا باء مصاحبت است و یا باء ملابسه. اگر باء مصاحبت باشد معنای صدر آیه این است که احکام کلی الهی از هنگام تنزل از نزد حق، تا آنگاه که به قلب پیامبر می‌رسد، همواره در مصاحبت حق است. یعنی، نه حق از آن‌ها جدا شده، و نه آن احکام از حق جدا می‌گردد. پس در هیچ مرحله‌ای شیطان را بدان راه نیست، تا چیزی بر آن بیافزاید، و یا قدری از آن بکاهد.

و اگر باء ملابسه باشد، معنای آن این است که وحی از آغاز نزول تا انجام آن در لباس حق است. در این صورت نیز، وحی الهی در برابر هرگونه انحراف و اعوجاج تضمین شده است.

از آنجا که با اصول کلی وحی نمی‌توان جامعه را اداره کرد، قرآن کریم دربارهٔ شرح و تبیین آن اصول کلی، و در باب خطوط جزئی که در حین عمل مورد نیاز است می‌فرماید:

«لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَىٰكَ اللَّهُ».

یعنی شرح و تبیینی که رسول اکرم — صلی الله علیه و آله — در مقام اجرای احکام کلی الهی بیان نموده، و یا آن سنت که آنحضرت بدان عمل نموده است، امری نیست که به رأی خود یا به رأی جامعه

بدان رسیده باشد، بلکه به ارائه الهی است. یعنی همان گونه که خداوند، مناسک حج را بر اساس خواسته ابراهیم خلیل «أَرْنَا قَنَاسِكُنَا»^۵ به او ارائه فرمود، جزئیات قوانین الهی را نیز به نبی اکرم — صلی الله علیه و آله — ارائه داد، و فرمود «لِتَحْكَمْ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَىكَ اللَّهُ»^۶ و این همان حقیقت است که کریمه شریفه «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ»^۷ بر آن اشارت دارد، زیرا که نطق در اینجا آن نیست که در مقابل نوشتن و یا در برابر عمل باشد، بلکه کنایه ای از سیره نبوی است، که شامل قیام و قعود، و یا سخن و سکوت پیامبر — صلی الله علیه و آله — نیز می شود.

«نطق» در این آیه، نظیر «لفظ» در کریمه شریفه «مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ»^۸ است. زیرا این که فرمود هیچ لفظی از انسان صادر نمی شود مگر این که فرشته ای بر آن مراقب و آماده ضبط است، به این معنی نیست که آن فرشته، و یا فرشته دیگری که درمین و یا شمال او، به مراقبت آماده است، تنها به ثبت الفاظ اکتفا کرده و از مطلق تصرفات غافل می باشند، بلکه به این معناست که هر تصرفی از او صادر شود، توسط یکی از آن دو فرشته مراقب و آماده ای که در یمین و شمال نشسته اند ثبت و ضبط می گردد، چه این که آیه قبل درباره تعدد این فرشتگان چنین اظهار می نماید:

«إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيَانِ عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشَّمَالِ قَعِيدٌ»^۹.

۵ — سورة بقره، آیه ۱۲۸.

۶ — سورة نجم، آیه ۳.

۷ — سورة ق، آیه ۱۸.

۸ — سورة ق، آیه ۱۷.

نظیر این توسعه در معنی توسعه ای است که در آیه شریفه «وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُم بَيْنَكُم بِالْبَاطِلِ»^۱ وجود دارد.

زیرا معنای این آیه نیز آن نیست که تنها خوردن مال مردم اکل مال به باطل است، بلکه این است که هرگونه تصرفی در مال غیر، ولو آنکه از قبیل پوشیدن لباس غصبی و امثال آن باشد، همه از مصادیق اکل مال مردم به باطل است.

از آنچه گذشت به خوبی دانسته می شود که حاکمیت نبی، در عرض و یا در طول حاکمیت خدا نبوده، بلکه در حقیقت ارأئه حاکمیت الله است. این توحید در حاکمیت را از آیه ۵۹ سورة نساء نیز می توان دریافت کرد.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا».

در آغاز آیه از سه مرجع یاد می شود: خدا، رسول او، و اولوالامر. بعد آنجا که می فرماید، اگر اختلاف کردید به خدا و رسول او مراجعه نمایید، سخن از دو مرجع است، زیرا اگر در اولی الامر اختلاف شد، مرجع حل اختلاف خود اولی الامر نیست، بلکه خدا و رسول است، و در پایان آیه، آنجا که می فرماید: اگر به مبدأ و معاد ایمان دارید، این امور را امتثال نمایید، سخن از توحید است، زیرا از آن دانسته می شود

که خداوند محور اعتقاد و اطاعت است. پس اگر پیامبر و ائمه — علیهم السلام — نیز ضمیمه می شوند، اطاعت از آنها، در عرض و یا در طول اطاعت از خداوند سبحان نیست، بلکه مظهر اطاعت از خداست، کما این که حکم آنها نیز مظهر حکم خداست.

والحمد لله رب العالمین



درس هفدهم:

برهان ششم

قبلاً گذشت که چون بحث ولایت به معنای سرپرستی و تدبیر، یک بحث معنوی است نه لفظی، لذا آیاتی که بر حاکمیت و تدبیر حق دلالت دارد، می‌تواند مستند بحث ولایت قرار گیرد. از آنجا که ولیّ چه در تشریع و چه در تکوین، پرورش دهندهٔ مؤلّی علیه است، آنچه هم که دربارهٔ ربوبیت و تدبیر حضرت حق وارد شده، می‌تواند در بحث ولایت مورد استفاده قرار گیرد.

اینک سه برهان برای ربوبیت خداوند سبحان با استناد به آیات قرآن بیان می‌شود. این سه برهان گرچه در نتیجه یکسان هستند، لیکن تفاوت آنها به حدّ وسطهای آنهاست.

حدّ وسط برهان اول که اینک محلّ بحث ماست، خالقیت خداوند سبحان است. زیرا پرورش به دو دلیل به آفرینش باز می‌گردد. دلیل اول این است که، پرورش عین آفرینش است، زیرا که پروراندن، به معنای ایجاد پیوند میان مستعدّ و مستعدّ له و برقرار کردن رابطه بین قابل و مقبول و به عبارت دیگر اعطای کمال به مستکمل است، و بر این اساس، حقیقت پرورش و ربوبیت، چیزی جز ایجاد و

خلقت نیست.

دلیل دوم این است که، پرورش ملازم با آفرینش است، زیرا کسی می‌تواند چیزی را بپروراند، که آن را آفریده باشد. توضیح این مطلب آن است که، آفریننده از خصوصیات درونی و از اهداف بیرونی و هم چنین از ویژگیهای راهی که آفریده را به هدف می‌رساند، مستحضر است.

قرآن کریم بر اساس این دو استدلال است که در برخورد با مشرکین می‌فرماید:

«أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ»^۱.

آنان که خالقیت خداوند را قبول کرده‌اند، ربوبیت او را نیز باید پذیرا باشند، زیرا تقدیم «لَهُ» در این کریمه افاده حصر دارد، و «أَمْر» در این آیه یا به معنای فرمانروایی و تدبیر است، و یا همانند آنچه که در پایان سوره یس است

«إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ».

ناظر به جنبه ملکوتی اشیاء است، و در هر دو صورت، مفاد آیه، هم خلقت را مخصوص خداوند دانسته، و هم امر را منحصر به او می‌گرداند.

در آیه ۱۰۲ سوره انعام نیز ربوبیت و خالقیت خداوند سبحان در

کنار یکدیگر ذکر شده، و علاوه بر آن با تشکیل قیاسی که بعضی از مقدمات آن مطوی است، لزوم عبودیت و اطاعت خداوند سبحان نتیجه گرفته شده است.

«ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ فَاعْبُدُوهُ».

قسمت اول آیه که می فرماید: خداوند خالق و ربّ شماست، صغرای قیاس است، و کبرای مطوی آن این است که، ربّ را باید عبادت کرد، و نتیجه متفرّع بر این قیاس، لزوم عبودیت خداوند است که می فرماید: «فَاعْبُدُوهُ».

این قیاس که برخی از مقدمات آن مطوی است، در بعضی از آیات دیگر، به شکل دیگری بیان شده است. از آن جمله است آنچه که در آیه ۵۱ سورة آل عمران آمده است:

«إِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَرَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ».

صغرای قیاس این است که خداوند ربّ من و ربّ شماست، و کبرای مطوی آن لزوم عبادت ربّ، و نتیجه متفرّع بر آن وجوب عبودیت حقّ است.

برهان هفتم

این برهان نیز مانند برهان سابق، برهان بر ربوبیت خداوند تبارک و تعالی است. حدّ وسط برهان قبل، خالقیت خداوند سبحان بود، اما حدّ وسط این برهان آن است که قانونگذار و مشرّع باید از غیب وجود

انسان باخبر باشد، زیرا وظیفه قانونگذار آن است که از حوزه امتثال و عصیان قانونی که ارائه می‌دهد، آگاه باشد، و عمده قوانینی که عهده‌دار تربیت انسان است، ناظر به غیب وجود اوست، چه این که انسان از یک طرف مرکب از جسم مادی و روح مجرد است، و از طرف دیگر، قسمت اعظم کارهایش مربوط به عقاید و اخلاق و مرتبط به فضائل نفسانی و امور روحانی است.

قرآن کریم در آیه ۲۸۴ سوره مبارکه بقره، پیرامون این برهان می‌فرماید:

«لِلّٰهِ مَا فِی السَّمٰوٰتِ وَمَا فِی الْاَرْضِ وَاِنْ تُبْدُوْا مَا فِیْ اَنْفُسِكُمْ اَوْ تَخْفَوْهُ يَحٰسِبْكُمْ بِهٖ اللّٰهُ فَيَغْفِرْ لِمَنْ يَّشَآءُ وَيُعَذِّبْ مَنْ يَّشَآءُ وَاللّٰهُ عَلٰی كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ».

آنچه که در آسمانها و آنچه در زمین است، از آن خداوند است، و آنچه که در جان شماست، خواه آن را اظهار نموده و یا پنهان نمایید، همه در مشهود حق بوده و مورد محاسبه او قرار می‌گیرد.

این که در این آیه، ابتدا فرمود: آنچه در آسمانها و زمین است از آن خداوند است، و سپس فرمود آنچه را پنهان داشته و یا آشکار نمائید، معلوم پروردگار بوده، و مورد محاسبه او قرار می‌گیرد، ظاهراً ناظر به همان تشبیه روح و بدن به آسمان و زمین است، زیرا همان گونه که از آسمان به زمین، نور و حرارت فیضان دارد، از روح مؤمن نیز به بدن او خیر و برکت نازل می‌گردد.

اگر تنها خداوند است که آگاه بر سر و علن انسان است، پس

تنها اوست که می‌تواند انسان را به محاسبه کشیده و مورد بازخواست قرار دهد. و اگر او تنها کسی است که می‌تواند انسان را به محاسبه کشاند، پس او تنها کسی خواهد بود که می‌تواند برای پرورش انسان قانونگذاری نماید. بنابراین ولایت تشریعی جز از آن خدا، از آن کسی نخواهد بود، چه این که در بعد تکوین نیز تنها اوست که پاداش و یا کیفر می‌دهد.

«فَيَغْفِرُ لِمَن يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ».

در آیه ۲۳۵ سورة بقره نیز، به برهانی که حدّ وسط آن آگاهی حقّ بر اسرار درونی انسان است، اشارت رفته است.

«وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي أَنْفُسِكُمْ فَاخْذَرُوا».

خداوند است که بر جان شما آگاه است، پس از عصیان او برحذر باشید.

برهان هشتم

تفاوت این برهان با دو برهان سابق در حدّ وسط آن است. حدّ وسط این برهان، معاد انسان است. توضیح آن که؛ چون حیات جاودان انسان با مرگ آغاز می‌شود، انسان بی‌هدف نیست، و چون هدف دارد، یقیناً برای نیل به آن هدف راهی وجود دارد. راهی که انسان را به آن هدف می‌رساند، همان دین است که از آن به صراط مستقیم یاد می‌شود. زیرا دین عبارت از مجموعه قوانینی است که با

آن هدف هماهنگ است، و تنها کسی می‌تواند جاعل این دین باشد، که از آن هدف که همان معاد انسان است آگاه باشد، و خداوند تنها کسی است که از معاد آگاه است.

درباره این که خداوند تنها کسی است که از انجام انسان آگاه است، براهین عقلی و نقلی فراوان است، و بلکه چنان آشکار و روشن است که نیاز به ذکر نیست.

جهل دیگران نسبت به معاد و مرجع انسان، موجب شده است که خداوند درباره رسول خود که رسول بر همه آدمیان است «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ»^۲ در آیه ۱۵۱ سوره بقره بفرماید:

«كَمَا أَرْسَلْنَا فِيكُمْ رَسُولًا مِّنْكُمْ يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا وَيُزَكِّيْكُمْ وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ».

یعنی پیامبر را فرو فرستادیم تا به شما انسانها چیزهایی را بیاموزد که هرگز آموختن آن مقدور شما نبود. زیرا علوم بشری هرچه ترقی نماید، در محدوده عالم طبیعت است، اما علم به معاد، و علم به حقایق اشیاء آن چنان که در برزخ و قیامت آشکار می‌شود، علمی است که هیچ گاه علوم انسانی و دانش تجربی، قادر به تحصیل آن نیست، تنها راه دانستن این علوم، شهود غیب است که به وحی و الهام الهی حاصل می‌شود.

به عنوان مثال؛ انسان کجا می‌تواند با پیشرفت علم بشری، تمثیل

حرمت غیبت را آن چنان که قرآن بیان می‌نماید به صورت اُکل مردار دریابد و بگوید:

«لَا يَغْتَنَّبُ بَعْضُكُمْ بَعْضًا أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا»^۳.

یافتن آثار مردارخواری در انسان غیبت‌کننده، هرگز به علوم بشری مربوط نیست، تا آنکه با پیشرفت علوم تحصیل شود.

تنها به شهود مسائل برزخ و مواقف قیامت است که علم به این مطلب حاصل می‌شود. از اینرو انسان هرگز از نزد خود نمی‌تواند اشیاء را آن چنان دریابد که به حلیت و حرمت آن‌ها نظر دهد. به همین دلیل است که خداوند تبارک می‌فرماید:

«هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا»^۴.

یعنی اگر نبی را از میان جامعه برگیری، تمامی نوابع و فرزندان نسبت به آنچه که نبی مأمور ابلاغ آن است، اُمّی و نادانند، بلکه اطلاق این سخن منحصر به جوامع انسانی نیست، فرشتگان نیز صرف نظر از تعلیم انسان کامل که آگاه بر علوم الهی است، جاهل و ناآگاهند، چه این که خداوند فرمود:

«يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ»^۵.

۴ — سورة جمعه، آیه ۲.

۳ — سورة حجرات، آیه ۱۲.

۵ — سورة بقره، آیه ۳۳.

و نیز فرمود:

«وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا»^۶.

بنابراین جز خداوند و آن کس که آگاه بر علوم الهی است، هیچ کس قادر به پرورش و تدبیر آدمی نمی‌باشد، زیرا جز او کسی بر اسرار آدمی و بر انجام و نهایت او آگاه نیست، و چون او تنها مدبر آدمی است، تنها معبود قابل پرستش نیز می‌باشد، چه این که حضرت عیسی سلام الله علیه فرمود:

«إِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَرَبُّكُمْ فَأَعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ»^۷.

برهان اخیر و دیگر براهینی که دلالت بر ربوبیت خداوند و شایستگی او برای ارائه برنامه جهت تدبیر و تربیت انسان، دارد، برای آنان که خردمندند، چندان واضح و آشکار است که جای تردید در این که تنها اوست که به صراط مستقیم هدایت می‌کند، باقی نمی‌گذارد:

«وَيَرَى الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ الَّذِي أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ هُوَ الْحَقُّ وَ يَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ»^۸.

آن که خردمند است می‌داند آنچه به سوی نبی اکرم — صلی الله علیه و آله — نازل شده است، حق است که بر او نازل شده است، به

۶ — سورة بقره، آیه ۳۱. ۷ — سورة آل عمران، آیه ۵۱.

۸ — سورة سباء، آیه ۶.

طوری که غیر از آن جز ضلالت و گمراهی نیست.
تعبیرات دیگری نیز هست که این معنا را به نیکی افاده می‌نماید،
از آن جمله است:

«قُلْ إِنَّ الْهُدَىٰ هُدَىٰ اللَّهِ»^۹.

و یا این کریمه شریفه که:

«إِنَّ هُدَىٰ اللَّهِ هُوَ الْهُدَىٰ»^{۱۰}.

چون هدایت منحصر در هدایت الهی است، بعد از هدایت او
چیزی جز ضلالت نیست

«فَمَا ذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ»^{۱۱}.

لذا اگر کسی چیزی را بدون اتکاء به وحی، حلال و یا حرام
بشمارد، قرآن از او به عنوان مفتری یاد می‌کند، و می‌فرماید:

«قُلْ أَعْلَمُ أَنَّكُمْ لَكُمْ أَمْرٌ عَلَى اللَّهِ تَفْتَرُونَ»^{۱۲}.

آیا خداوند به شما اذن داده است و یا این که بر او افترا بسته‌اید؟
و نیز می‌فرماید:

«وَلَا تَقُولُوا لِمَا تَصِفُ أَلْسِنَتُكُمُ الْكَذِبَ هَذَا حَلَالٌ وَهَذَا حَرَامٌ

۹ — سورة آل عمران، آیه ۷۳. ۱۰ — سورة بقره، آیه ۱۲۰.

۱۱ — سورة یونس، آیه ۳۲. ۱۲ — سورة یونس، آیه ۵۹.

لَتَقْفَرُوا عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ» ۱۳.

این افتراء به خداوند که به مشرکان نسبت داده شده است، نه از آن جهت است که آنها متنبی بوده، و ادعای نبوت داشته اند، بلکه از این جهت است که آنها کاری را که مختص به خداوند است به غیر او استناد می دادند.

نسبت افتراء به وثنیین، همانند نسبت شرک است به آنها، زیرا چنین نبود که آنها در عبودیت برای خداوند شریک قائل شده، و مقداری از عبادات خود را برای غیر خدا انجام دهند. آنها در پرستش نه مانند کسانی بودند که بعضی از عبادات خود را برای خدا و بعضی دیگر را برای غیر خدا انجام می دادند، و نه مانند کسانی بودند که عمل خود را غیر خالصانه و ریاکارانه انجام می دهند، بلکه آنان تمام عمل خود را خالصانه برای بتها انجام می دادند، و سرّ این که خداوند آنان را مشرک می خواند این است که آنها عبادتی را که بالذات و بالاصالة برای خداوند است به چیز دیگری که آن را مستحق بالاصالة می پنداشتند به نام وَثَن، و در عرض خداوند فرض می کردند، نسبت می دادند.

در مسأله افتراء نیز مطلب از همین قرار است، آنها هرگز، به عنوان یک متنبی حکمی را به دروغ به خداوند نسبت نمی دادند، بلکه علیرغم اعتقاد به خالقیت خداوند، و اعتقاد به ولایت و سرپرستی

تکوینی او، جعل قوانین را که منحصرأ متعلق به خداست، به این بهانه که راهی برای دسترسی به او نیست، به غیر خداوند نسبت می‌دادند. اما در منطق قرآن، وضع قانون تنها در اختیار خداوند است. از اینرو اگر کسی با اندیشه بشری بخواهد به پاسخگویی به نیازهای آدمی برخیزد، به خداوند افترا بسته است. یعنی کاری را که مختص به اوست، از او سلب کرده، و به غیر او نسبت داده است. قرآن کریم در آیه ۹ سورة فصلت می‌فرماید:

«قُلْ إِنَّا نَكْفُرُونَ بِالَّذِي خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ وَتَجْعَلُونَ لَهُ
أَنْدَادًا ذَلِكَ رَبُّ الْعَالَمِينَ».

یعنی، این که شما به خداوندی که زمین را در دو مرحله آفرید، کفر ورزیده، و برای او هم‌تا و همانند قرار می‌دهید باطل است، زیرا که او پرورندهٔ عالمیان است.

این که وثنیین بت‌ها را انداد خداوند قرار داده بودند، از این جهت نبود که آنها گاهی اطاعت از بت‌ها و گاهی اطاعت از خداوند می‌کردند، زیرا که آنها جز بت چیز دیگری را نمی‌پرستیدند، و جز از قوانینی که مربوط به آله و رب النوع‌های جزئی آنها بود، قانون دیگری را تبعیت نمی‌کردند، بلکه هم‌تا و همانند گرفتن آنها برای خداوند از این جهت بود که آنها عملی را که مختص به خداوند است به غیر خدا نسبت می‌دادند. و این در واقع به معنای جعل همانند برای خداوندی است که «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» لذاست که در قیامت، مشرکین به هنگام اعتراف می‌گویند:

«قَالَ إِنَّ كُنَّا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ * إِذْ تُسَوِّدُكُمْ رَبُّ الْعَالَمِينَ» ۱۴.

یعنی؛ ما در گمراهی و ضلالت آشکار بودیم آنگاه که شما را در ردیف پروردگار عالَمیان پنداشته، و آنچه را که مخصوص به او بود از شما انتظار داشتیم.

البته باید توجه داشت که بت پرستان، در آغاز، این پیکرهای بی روح را به عنوان گرامیداشت آله و رب النوع های جزئی، تعظیم و اکرام می کردند، لیکن بعدها و ثنّین جاهل، آنها را مستقلاً مورد احترام قرار می دادند.

در اینجا بیان برخی از دلایل که مستقیماً و یا از طریق آیات مربوط به حکومت، و یا ربوبیت، و یا هدایت، ولایت به معنای سرپرستی را در تکوین و یا در تشریع، از غیر خداوند نفی کرده و منحصر در او می داند، پایان می پذیرد.

والحمد لله رب العالمین

درس هیجدهم

ولایت عامه و ولایت خاصه

بعد از بیان این که هرگونه ولایتی، خواه تشریعی و یا تکوینی، منحصرأ از آن خداست، همان گونه که قبلاً نیز گذشت، باید دانست که میان ولایت تشریعی و ولایت تکوینی فرق است.

ولایت تشریعی خداوند نسبت به مؤمن و کافر یکسان است، یعنی فرد بالغ و عاقلی نیست که از تحت ولایت تشریعی خداوند بیرون باشد، زیرا کفار و منافقان، همانند اهل ایمان در برابر اصول، موظف به اعتقاد، و در برابر فروع مکلف به انقیادند. و اما ولایت تکوینی خداوند سبحان دو گونه است: ولایت عامه، و ولایت خاصه.

ولایت عامه همانند ولایت تشریعی، ولایتی است که نسبت به مؤمنان و کافران یکسان شمول دارد.

و اما ولایت خاصه مختصّ به مؤمنین است، زیرا که آن عبارت از توفیقِ پیمودن راهی است که بر اساس ولایت تشریعی ارائه شده است.

کشف و علاقه به انجام تکالیف شرعی یک امروجدی است که از سبب خاص خود نشأت می‌گیرد. بنابراین کسانی که از ارتباط با

آن سبب محروم باشند، هرگز توفیق آن را به دست نمی آورند. در بعضی از آیات، از این محرومیت سخن رفته است. این که در قرآن می فرماید:

«أُولَٰئِكَ الَّذِينَ لَمْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يُطَهِّرْ قُلُوبَهُمْ»^۱.

خداوند اراده نکرده است قلبهای آنها را طاهر نماید، مسلماً، مراد از آن، اراده تشریعی نیست، زیرا شرعاً همه مکلف به طهارت اند، پس آنچه که مراد است، اراده تکوینی است. چه این که خداوند می فرماید:

«سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِيَ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ»^۲.

یعنی، آنگاه که آیات تدوینی و تکوینی، مکرر در معرض دید آنها قرار داده شود، و آنها با بی اعتنایی و غفلت، متکبرانه از کنار آنها گذر کرده و کفران ورزند،

«وَكَايْنِ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ»^۳.

توفیق تدبّر در آیات را از آنان باز می داریم، به گونه ای که دیگر لذت مطالعه و حلاوت تأمل در اسرار عالم را ادراک نمی نمایند. و این در

۱ — سورة مائده، آیه ۴۱. ۲ — سورة اعراف، آیه ۱۴۶. ۳ — سورة يوسف، آیه ۱۰۵.

حالی است که آنان هم چنان مشمول ولایت تشریعی و در نتیجه موظف به تکالیف الهی می‌باشند.

این آیه کریمه «قَالَ اللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ»^۴ گویای ولایت عامه و مطلقه الهی است. اما آنجا که از ولایت الهی بر مؤمنین و متقین، در مقابل ولایت طاغوت و یا ولایت شیطان و... بر کفار سخن رفته است، نظر به ولایت خاصه می‌باشد مانند آنچه در آیه الکرسی آمده است:

«اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ
وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الظَّالِمُونَ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى
الظُّلُمَاتِ»^۵.

و یا مانند آنچه که در آیه ۱۹ سوره جاثیه آمده است:

«إِنَّهُمْ لَنُغْنُوا عَنْكَ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا وَإِنَّ الظَّالِمِينَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ
بَعْضٍ وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُتَّقِينَ».

از دیگر آیاتی که به ولایت خاصه اشاره دارد، آیه ۶۳ سوره نحل است:

«نَايِلَهُ لَقَدْ أَرْسَلْنَا إِلَىٰ أُمَمٍ مِنْ قَبْلِكَ فَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ
أَعْمَالَهُمْ فَهُوَ وَلِيُّهُمْ الْيَوْمَ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ».

یعنی، بعد از آن که پیامبران برای مردم فرستاده شدند، و آنها به

ولایت تشریعی به سوی حق خوانده شدند، شیطان از راه تصرف در اندیشه آنان، دنیا را برایشان زیبا جلوه داد، و آنان دنیا را به عنوان زینت تلقی کردند، و اینک شیطان ولیّ آنان است، و برای آنان عذاب دردناک می باشد.

دلالت این آیه بر ولایت خاصه الهی از آن جهت است که ولایت شیطان در مقابل ولایت خاصه، به کسانی تعلق می گیرد، که از سلک اهل ایمان که در تحت ولایت خاصه خداوند سبحان اند، خارج شده اند. در آیه ۲۷ سوره اعراف در این باره می فرماید:

«يَا بَنِي آدَمَ لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ كَمَا أَخْرَجَ أَبَوَيْكُم مِّنَ الْجَنَّةِ يَنْزِعُ عَنْهُمَا لِبَاسَهُمَا لِيُرِيَهُمَا سَوَاتِهِمَا إِنَّهُ يَرِيكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِّنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ».

شیاطین اولیاء کسانی هستند که اهل ایمان نمی باشند. البته همان گونه که گذشت، ولیّ قرار دادن شیطان نسبت به غیرمؤمنین، بعد از آن است که خدای سبحان با عقل و وحی، حجت را بر آنها تمام نموده است.

در آیات ۱۴ و ۱۵ سوره حدید وقتی از ولایت آتش بر کفار سخن گفته می شود می فرماید: آنها کسانی هستند که علیرغم هم نشینی با مؤمنان، خویشان را به فتنه و هلاکت انداخته، و گرفتار آرزوها و پندارهایی دنیایی شدند.

«يُنَادُونَهُمْ أَلَمْ نَكُنْ مَعَكُمْ قَالُوا بَلَىٰ وَلَكِنَّكُمْ فَتَنْتُمْ أَنْفُسَكُمْ وَ

تَرَبُّصُنَّمْ وَارْتَبِنُمْ وَغَرَّنَكُمُ الْأَمَانِيُّ حَتَّىٰ جَاءَ أَمْرُ اللَّهِ وَغَرَّكُمُ بِاللَّهِ الْغَوْرُورُ ۖ فَالْيَوْمَ لَا يُوْخِذُ مِنْكُمْ فِدْيَةٌ وَلَا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مَأْوِيَكُمْ النَّارُ هِيَ مَوْلَاكُمْ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ».

ظاهر این آیه دلالت بر آن دارد که آتش قیامت مانند آتش دنیا یک جسم غیرمدرک نیست، بلکه آتشی است که بر اساس ادراک، ولایت بر کفار دارد.

بعضی دیگر از آیات نیز ظهور در این حقیقت دارد. از آن جمله است آیه ۱۲ سوره فرقان:

«إِذَا رَأَوْهُمْ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ سَمِعُوا لَهَا تَغِيْظًا وَزَفِيرًا».

یعنی چون آتش دوزخ، آنها را از دور می‌بیند، زفیر و فریاد خشم آگین آن را می‌شنوند.

اگر ظواهر آیات قرآن، دلالت دارند بر این که آتش دوزخ مانند آتش دنیا نیست که برای صالح و طالح یکسان باشد، بلکه آتشی است که می‌بیند و تشخیص می‌دهد، و آنگاه با اراده به جذب کفار پرداخته، و آنها را تحت ولایت خود قرار می‌دهد، دلیلی وجود ندارد که دست از این ظواهر برداشته، و آنها را حمل بر مجاز نماییم.

ولایت خاصه الهی گاه بدون واسطه به خداوند نسبت داده می‌شود، مانند آنچه که در آیاتی از این قبیل است:

«اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا»

«وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُتَّقِينَ».

و گاه با واسطه، مانند آنچه که در آیه ذیل است:

«إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا»^۶.

زیرا مؤمنان پایدار و با استقامت، فیض خاص را توسط فرشتگان مخصوص از خداوند دریافت می‌دارند.

نفی تفویض در ولایت

از آنچه در باب سلب ولایت از غیر خداوند گذشت معلوم می‌شود در مواردی که ولایت تشریعی و یا ولایت عامه و یا خاصه به وسائط نسبت داده می‌شود، مانند آنجا که می‌فرماید:

«إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ»^۷

و یا مانند آنجا که ولایت، به آتش، یا شیطان، و یا به طاغوت نسبت داده می‌شود، در تمام این موارد، منظور بیان مظاهر ولایت الهی است. منتها برخی از این مظاهر، مظهر اسماء جمالیة حضرت حق اند، مانند آنجا که ولایت، مظهر لطف و هدایت باشد، و برخی دیگر مظهر اسماء جلالیة خداوندند، مانند آنجا که ولایت مظهر قهر و غضب خداوند باشد.

بدین ترتیب معلوم می‌شود که در هیچ مورد از موارد تشریع و یا تکوین، ولایت برای غیر خداوند به نحو تفویض تثبیت نمی‌شود.

دو برهان عقلی نیز قبلاً در استحالة تفویض بیان شد: برهان اول برهانی بود که حدّ وسط آن فقر ذاتی ممکنات است، زیرا اگر یک موجود، چه انسان و چه غیر آن، کاری را مستقلاً انجام دهد، لازم می‌آید که آن موجود در حین انجام آن کار قائم بالذات باشد، و حال آن که ممکنات همواره، چه در حدوث و چه در بقاء محتاج به غیر می‌باشند.

برهان دوم، برهانی بود که حدّ وسط آن نامحدود بودن خداوند سبحان است، زیرا اگر خداوند نامحدود است، ربوبیت و در نتیجه ولایت او نیز قابل تحدید و تقطیع نمی‌باشد، و حال آن که تفویض مرادف با تقطیع و تحدید ولایت مفوّض است.

این دو برهان عقلی به دلیل عقلی بودن قابل تخصیص نیز نمی‌باشند، بنابراین آنچه از تفویض در برخی از روایات کتاب شریف کافی نقل شده است، تفویض به معنای مصطلح نیست، بلکه در واقع همان مظهریت و یا آن که نوعی از توکیل است.

فرق وکالت و ولایت در این است که در عنوان ولایت، اصل، ولی است و مولیٰ علیه در شؤون ولایت ولی اداره می‌شود، اما در عنوان وکالت، وکیل، اصل نیست، بلکه موکّل است. کارهایی را که موکّل نمی‌خواهد مستقیماً انجام دهد، به وساطت وکیل خود انجام می‌دهد.

البته در برخی از مقامات کمال، که به نام توکّل است، توکّل به غیر خداوند نسبت داده شده است، به طوری که خداوند وکیل قرار

می‌گیرد، و غیر خداوند موکّل او می‌شود، لیکن همانطور که در محلّ خود روشن شده است، در این موارد، توکیل نیز بازگشت به تولّی می‌نماید، زیرا که عبد نسبت به پروردگار، تولّی دارد، یعنی ولایت‌پذیر است، نه آن که توکیل داشته باشد.

خداوند تبارک، در برخی از تعبیرات قرآنی، از اولیاء خود به عنوان وکلا نیز یاد کرده است.

در سورة انعام، آیه ۸۹ می‌فرماید:

«فَإِنْ يَكْفُرْ بِهَا هَؤُلَاءِ فَقَدْ وَكَّلْنَا بِهَا قَوْمًا لَّيْسُوا بِهَا بِكَافِرِينَ».

اگر تبه‌کاران به آیات الهی کفر ورزیدند، خداوند انبیا و اولیائی را که وکلای او در دین هستند، اعزام می‌نماید.

بنابراین توکیل در دین اگرچه ممکن است، اما تفویض به معنای اصطلاحی آن ممتنع است. اما ولایتی که در تشریع به انبیا نسبت داده می‌شود، در بعضی از موارد به تبیین آیات الهی است، و در برخی دیگر، به تولیت احکام در برابر تحریفات و یا تخلفاتی است که از ناحیه جاعلین و یا متخلفین انجام می‌شود. متولّی بودن انبیا به این معناست که منجر به اجرای احکام و یا دفاع از احکام در برابر متجاوزین به حدود الهی می‌گردد.

و آنچه را که نبی در تبیین امور الهی عهده‌دار آن است، دو دسته است. یا بیان مستقیم آیاتی است که به صورت کتاب الهی بر او نازل شده است، و یا توضیح و تفسیر کلیّاتی است که در قرآن نازل شده است.

در آیه ۴۴ سورة نحل در این مورد آمده است:

«وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ».

این حق تفسیر و تبیین، که به رسول اکرم — صلی الله علیه و آله — داده شده است، نیز، هرگز به معنای تفویض نیست، زیرا آنچه را که آن حضرت در این محدوده می گوید، به الهام الهی است که به صورت حدیث قدسی ظاهر می شود.

به عنوان مثال وقتی پیامبر — صلی الله علیه و آله — در تبیین آیه

«وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا»^۸.

و یا در تشریح آیه

«اتُوا الزَّكَاةَ».

به بیان حد قطع دست، و یا موارد تعلق زکات می پردازد، هرگز چنین نیست که اصل قطع دست، و یا اصل زکات را خداوند معلوم کرده باشد، ولی مقدار قطع دست و یا تعداد متعلقات زکات را، پیامبر — معاذ الله — به حسب نظر خود بیان کرده باشد. آنچه را که پیامبر — صلی الله علیه و آله — در مقام تبیین آیه بیان می کند، مشمول این کریمه شریفه است که:

«وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۖ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ»^۹.

بنابر این آنچه را که پیامبر — صلی الله علیه و آله — به عنوان «فرض الله» و «فرض التبی» در معراج تلقی نمود، هرگز به معنای آن نیست که از ناحیه خود چیزی بر نماز افزوده باشد، بلکه به این معناست که آن دو رکعت آخر را نیز او به استمداد از الهام الهی بیان کرده است، و به همین دلیل، تبیین پیامبر، به خداوند استناد دارد. در آیه ۷ سورة حشر می فرماید:

«وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ».

بیان آیه ناظر به مسائل تشریع است نه مثلاً به مسائل جهان بینی قرآن، زیرا معنای آیه و همچنین ظاهر قسمت اول آیه، یعنی آنجا که می فرماید «مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ» به قرینه قسمت بعد که می فرماید: «وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا» این است که، او امر پیامبر و نواهی او را امتثال نمائید. این آیه، علاوه بر این که حق تفسیر و تبیین را برای رسول اکرم — صلی الله علیه و آله — ثابت می کند، حق بیان و تعلیم احکام و حدود، و همچنین حق سرپرستی و اجرای احکام را که آیه «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ»^{۱۰} ناظر به آن است، برای آن حضرت اثبات می نماید.

زیرا از این که خداوند می فرماید: اوامر و نواهی پیامبر را اطاعت

کنید، معلوم می شود، که پیامبر علاوه بر این که مفسر و مبیین احکام و حدود است، مسؤول و والی اجرا نیز می باشد، و الا اگر پیامبر تنها مُعَلِّم و مفسر قرآن می بود، هرگز امر و نهی نمی کرد، بلکه فقط اوامر و نواهی را تعلیم می داد.

علاوه بر براهین عقلی و نقلی که در نفی تفویض مصطلح وجود دارد، در نفس روایاتی که در آنها سخن از تفویض ولایت به انبیا رفته است، شواهدی وجود دارد که نشان می دهد، مراد از تفویض در این روایات غیر از تفویض مصطلحی است که همراه با استقلال است. زیرا در نوع این روایات که در اصول کافی، کتاب الحجّة، باب «التفویض الی رسول الله - صلی الله علیه و آله - و الی الائمة - علیهم السلام - فی أمر الدین» آمده است، از امام صادق و از دیگر ائمه - علیهم السلام - عباراتی از این قبیل رسیده است:

«إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ أَدَّبَ نَبِيَّهٖ فَأَحْسَنَ أَدَبَهُ فَلَمَّا أَكْمَلَ لَهُ الْأَدَبَ قَالَ: «إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ»، ثُمَّ فَوَّضَ إِلَيْهِ أَمْرَ الدِّينِ وَالْأُمَّةِ لِيَسُوسَ عِبَادَتَهُ، فَقَالَ عَزَّوَجَلَّ: «مَا آتَيْكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا»، وَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ كَانَ مُسَدِّدًا مُوَفِّقًا مُوْتَبِّدًا بِرُوحِ الْقُدُسِ، لَا يَزِلُّ وَلَا يُخْطِئُ فِي شَيْءٍ مِّمَّا يَسُوسُ بِهِ الْخَلْقَ فَتَأَدَّبَ بِآدَابِ اللَّهِ».

همچنان که ملاحظه می شود، در عبارات این روایات تأکید بر این شده است که خداوند تعالی، در ابتدا، تأدیب پیامبر را عهده دار شد، تا آنجا که آن بزرگوار متأدب به آداب الهی، و متخلق به خلق عظیم

گردید، و آنگاه امر دین خود را به آن حضرت تفویض کرد، تا او بندگان را به سیاست الهی تأدیب نماید. سپس به بندگان نیز فرمود: «مَا آتَيْكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا».

پس تفویض در این روایات بر اساس تأدیب است، و این غیر از تفویض مصطلح است، زیرا تفویض مصطلح، واگذاری کار است با استقلال در تفسیر قانون، و یا در اجرای آن، و یا استقلال در تعیین و اجرای مقرراتی که متفرع بر قوانین بوده و غیر ثابت می‌باشند، چه این که در اصطلاح، اصول کلیه را قانون، و فروع جزئیه‌ای را که متفرع بر قوانین، و قابل تحول و تغیر است، مقررات گویند.

والحمد لله رب العالمین

درس نوزدهم

اثبات ولایت تکوینی برای

غیر انبیا از اولیاء الهی

بعد از بحث از انواع ولایت و بیان حصر ولایت الهی و تجلی آن در مظاهر و مرایا، و بعد از تبیین چگونگی ولایت انبیاء — علیهم السلام — و نفی تفویض ولایت به آنها، اینک به طرح این سؤال پرداخته می شود که آیا برای غیر از انبیاء نیز ولایت ثابت است یا نه؟

ظاهر قرآن این است که ولایت تشریعی به معنای رسالت قانون و ابلاغ آن، مخصوص به انبیاست، اما دایره ولایت تکوینی وسیع تر از ولایت تشریعی بوده، و شامل تمام کسانی می شود که قدرت تأثیر در نظام خارج را دارا می باشند.

اصل ولایت تکوینی همان گونه که در خلال بحث های گذشته روشن شد، برای همگان ثابت است، زیرا هر انسانی با ولایت تکوینی زندگی می کند.

اینکه انسان هر وقت می خواهد بدن را حرکت می دهد، و هر وقت می خواهد آن را به بستر می کشاند، و سپس رابطه خود را با آن تا حد حیات گیاهی و یا تا حد ضعیفی از حیات حیوانی، پائین می آورد، و

سپس به عالم رؤیا سفر می‌نماید، و بسته به این که در چه حد از صلاحیت باشد، ره‌آوردهایی نیز از آن عالم به صورت رؤیاهای حسنه و یا اضمغاث احلام می‌آورد، و یا سایر تصرفات روزانه‌ای که هرکسی در بدن خود انجام می‌دهد، همه بر اثر ولایت تکوینی روح است. زیرا هرچند تصرفات عادی ما در امور خارجی به وسیله اندام و اعضای بدنی است، لیکن این تصرفات در اعضای بدن، به وسیله فکر و اراده است که از شؤون عقل عملی و نظری می‌باشند.

انس ما به این حد از ولایت تکوینی، مانند انس ماهی به آب است، از اینرو، همان‌گونه که ماهی از آب غافل است، ما نیز از ولایت تکوینی روح نسبت به بدن غافل می‌باشیم.

فرا تر از این حد ولایت، تصرفاتی است که روح در خارج از بدن انجام می‌دهد.

قرآن کریم نمونه‌هایی از این ولایت را برای انبیا و غیر انبیا مطرح نموده، و سر آن را نیز تشریح می‌نماید.

نمونه اول: حضرت مریم - سلام الله علیها

یکی از نمونه‌هایی را که قرآن بیان می‌نماید حضرت مریم - سلام الله علیها - است:

«إِذْ قَالَتِ امْرَأَتُ عِمْرَانَ رَبِّ إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ مَا فِي بَطْنِي مُحَرَّرًا فَتَقَبَّلْ مِنِّي إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ * فَلَمَّا وَضَعَتْهَا قَالَتْ رَبِّ إِنِّي وَضَعْتُهَا أُنْثَىٰ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا وَضَعْتَ وَلَيْسَ الذَّكَرُ كَالْأُنْثَىٰ وَ

إِنِّي سَمَّيْتُهَا مَرْيَمَ وَإِنِّي أُعِيذُهَا بِكَ وَذَرَيْتَهَا مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ * فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُولٍ حَسَنٍ وَأَنْبَتَهَا نَبَاتًا حَسَنًا، وَكَفَّلَهَا زَكَرِيَّا كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا، قَالَ يَا مَرْيَمُ أَنَّى لَكِ هَذَا، قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ»^۱.

بعد از آن که زکریا — سلام الله علیه — از طرف خداوند سبحان، کفیل مریم شد، و بعد از آن که آن بانو در تحت کفالت زکریا — علیه السلام — رشد نمود، هربار که زکریا بر او وارد شد، غذای غیر فصل را در نزد او مشاهده کرد. این موجب شد تا زکریا از او پرسد این روزی از کجا به شما می‌رسد؟ و مریم — سلام الله علیها — در پاسخ گفت: از نزد خدا.

این پاسخ برای زکریا — علیه السلام — به گونه‌ای بود که او بی‌درنگ، بدون آن که نیاز به تحقیق داشته باشد یاور نمود. در پایان آیه می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ» خداوند بر آن کس که بخواهد بی حساب روزی می‌بخشاید. این جمله نه به این معناست که بخشش خداوند حساب ندارد، زیرا «حسیب» از اسماء خداوند است، و در قرآن نیز می‌فرماید:

«وَكُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ»^۲.

و یا این که می‌فرماید:

«إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ»^۳.

بلکه منظور از این جمله آن است که، کیفیت و یا کمیت بخشش خداوند، چندان است که بی حساب است. یعنی خداوند به گونه ای روزی می‌دهد که به حساب در نمی‌آید، و یا این که کیفیت روزی بخشیدن او چنان است که دیگری نمی‌تواند با محاسبه آن را بفهمد.

به هر حال؛ این خود نحوی از ولایت است، که انسانی که پیامبر نیست به جایی می‌رسد که خداوند سبحان به او به گونه ای رزق کریم اعطا می‌کند که دیگران توان فهم آن را ندارند.

این مقام شامخ ولایت که در مریم — سلام الله علیها — ظهور نمود زمینه دعای زکریا برای پیدایش فرزند صالحی چون یحیی — علیه السلام — شد. زیرا زکریا — سلام الله علیه — بعد از این که این فضیلت را از مریم — سلام الله علیها — مشاهده نمود، علاقمند شد تا خداوند فرزندی این چنین به او عطا فرماید

«هَذَاكَ دَعَا زَكْرِيَّا رَبَّهُ قَالَ رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ»^۴.

لذا خداوند سبحان یحیی — سلام الله علیه — را به زکریا — علیه السلام — اعطا کرد، تا آن که او هم از رزق کریم، «بغیر حساب» برخوردار باشد. البته یحیی — سلام الله علیه — به مقام نبوت رسید، و صاحب ولایت تشریفی شد، اما مریم — سلام الله علیها —

تنها از ولایت تکوینی برخوردار بود.

شاهد دیگر بر ولایت تکوینی حضرت مریم — سلام الله علیها — علاوه بر تصرف عملی او در نظام تکوین، تصرف علمی است که به عنوان پیشگویی معجزه بعدی دارد، آنجا که می فرماید:

«إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيهًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ * وَيُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا وَمِنَ الصَّالِحِينَ»^۵.

این پیشگویی در واقع ظهور معجزه عیسی — سلام الله علیه — است، که در مادرش پیدا شده است، چه این که در آیه ۱۱۰ سورة مائده آنگاه که جریان عیسی — سلام الله علیه — را بازگو می نماید، می فرماید:

«إِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ اذْكُرْ نِعْمَتِي عَلَيْكَ وَعَلَىٰ آلِكِ إِذْ أَوْثَقْتُكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ تُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا».

خداوند تعالی به عیسی بن مریم — علیهما السلام — فرمود: به یاد آر نعمت ما را بر خود و بر مادرت، آنگاه که تورا به روح القدس مؤید کردیم، تا در کودکی و کهنسختی با مردم سخن گویی. برخی از مفسران از این بیان چنین نتیجه گرفته اند، که در این آیه

یک اعلام غیبی است به این که عیسی — سلام الله علیه — به پیری نمی‌رسد، زیرا در آن از سخن گفتن او در کودکی و کهولت سخن رفته، و کهولت، سنین بین جوانی و پیری می‌باشد یعنی مثلاً دوران بعد از ۴۰ سالگی است.

در باره پیشگویی معجزه بعدی که در واقع، ظهور معجزه عیسی — علیه السلام — در مادر اوست، و بلکه در باره ارتباط مریم و عیسی — سلام الله علیهما — در چند مورد از قرآن کریم مطالبی آمده است. در بیان قرآن کریم عیسی و مریم — علیهما السلام — در حقیقت یک واقعیتند که به صورت مادر و فرزند ظهور کرده‌اند، زیرا علاوه بر این که از این دو به عنوان یک آیه یاد شده است، گاه نام مریم بر نام عیسی مقدم شده است مانند:

«وَجَعَلْنَاهَا وَابَتَهَا آيَةً لِّلْعَالَمِينَ»^۶.

و گاه برعکس، مانند:

«وَجَعَلْنَا ابْنَ مَرْيَمَ وَأُمَّهُ آيَةً»^۷.

سومین شاهد، تمثیل روح خدا برای مریم — سلام الله علیها — است، در هنگام مادر شدن او. قرآن کریم در بیان این صحنه می‌فرماید:

«فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا ۖ قَالَتْ إِنِّي أَعُوذُ

بِالرَّحْمَنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ نَقِيًّا * قَالَ إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكَ
 غُلَامًا زَكِيًّا * قَالَتْ أَنَّى يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَلَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ وَلَمْ أَكُ
 بَغِيًّا * قَالَ كَذَلِكَ قَالَ رَبُّكَ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ وَلِنَجْعَلَهُ آيَةً لِلنَّاسِ وَ
 رَحْمَةً مِنَّا وَكَانَ أَمْرًا مَقْضِيًّا»^۸.

آنگاه که خداوند سبحان اراده نمود تا مریم — سلام الله علیها — بدون همسر مادر شود، روح خدا را به سوی او ارسال کرد، و آن فرشته به صورت یک انسان مستوی الخلقه برای مریم — سلام الله علیها — متمثل شد، و مریم چون آن فرشته را در نشأه مثال برای اولین بار ملاقات کرد، گفت: از شرّ توبه خدا پناه می‌برم، و آنگاه فرشته متمثل به او بشارت فرزند داد، و مریم از این که یک زن بدون همسر، مادر شود تعجب نمود، و آن فرشته فرمود: اراده خداوند بر این تعلق گرفته است که تو بدون برخورد با همسر مادر بشوی.

نمونه دوم: آصف بن برخیا

نمونه دیگر جریانی است که آیات سورة نمل به آن اشاره دارد:

«قَالَ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَيُّكُمْ يَأْمُرُنِي بِعَرْشِهَا قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي
 مُسْلِمِينَ * قَالَ عَفَرْتُ مِنَ الْحِجِّ أَنَا أَنْتَكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ
 مَقَامِكَ وَإِنِّي عَلَيْهِ لَقَوِيَّ أُمِينٌ * قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ
 الْكِتَابِ أَنَا أَنْتَكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ فَلَمَّا رَآهُ مُسْتَقِرًّا

عِنْدَهُ قَالَ هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي ؕ أَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ وَمَنْ شَكَرَ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ»^۱.

سلیمان — سلام الله علیه — برای این که معجزه ای به ملکه سبا ارائه دهد، تا او همانطور که از نظر قدرت حکومتی، مسلم و منقاد است، از نظر عقیده و ایمان نیز همچون سلیمان به پروردگار عالمیان ایمان آورده و بگوید «أَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»^۱، فرمود: کیست که قبل از آمدن او تخت با عظمتش را حاضر نماید؟ غفریت که نام یکی از جنیان است، گفت: قبل از آن که شما از جایتان برخیزید، یعنی قبل از این که تا نیمروز این مجلس تمام شود، و یا تا قبل از این که نشستن شما پایان پذیرد، من تخت را خواهم آورد.

گویا این مقدار از وقت زیاد بود، و لذا حضرت سلیمان — سلام الله علیه — اجازه ندادند. آن گاه مردی که علمی از کتاب در نزد او بود، گفت: قبل از آن که چشم گشوده را بازگردانی، یعنی در کمتر از چشم بهم زدن آن را حاضر می کنم، و این به لحاظ بیان کمترین زمانی است که ممکن است.

از ادامه آیه معلوم می شود که حضرت سلیمان اجازه داد و اعمال قدرت آن شخص با اجازه حضرت سلیمان تحقق یافت. در اینجا بعضی از مفسرین با این گفته، که آورنده تخت خود سلیمان — علیه السلام — بود، خواسته اند آوردن آن را از معجزات حضرت

سلیمان قلمداد کنند، لیکن ظاهر آیه این است که آنکه این کار را کرد غیر از آن حضرت بود.

بدین ترتیب آیه یاد شده دلالت می‌کند بر این که از غیر پیامبر، کرامتی که قوی‌تر از طیّ الأرض است ساخته است، زیرا طیّ الأرض، طی کردن مسافت است به تنهایی، در زمانی اندک، اما در این کار، علاوه بر آن، حمل چیزی دیگر نیز مطرح است.

در اینجا ممکن است اشکال شود به این که، از نظر عقلی چگونه ممکن است تختی که در فاصله دور قرار دارد، در فرصتی کمتر از چشم بهم زدن حاضر شود؟ جواب این است که، این عمل، امتناع عادی دارد، نه امتناع عقلی، زیرا عادت بر این است که چنین انتقالی در فاصله زمانی نسبتاً طولانی انجام می‌شود، و اما عقلاً هیچ مانعی ندارد که در فاصله زمانی کمتری این انتقال انجام شود، و اصولاً اعجاز و کرامت، از آن جهت اعجاز و کرامت است که با امتناع عادی همراه است، گرچه از امتناع ذاتی یا امتناع وقعی مصون می‌باشد.

برخی خواسته‌اند مسأله انتقال تخت را به این صورت پاسخ دهند که هر موجود در هر لحظه فیضی جدید از حضرت حق دریافت می‌نماید، لذا هیچ مانعی ندارد که تخت بلقیس، فیض هستی را در لحظه قبل در سبا، و در لحظه بعد در محضر حضرت سلیمان دریافت نماید. لیکن این جواب نه راه اثبات دارد و نه با ادله عقلی موافق است، زیرا لازمه اش تعدّد وجود شیء بوده، و وجود هر لحظه‌ای حادث و جدای از وجود لحظه قبل خواهد بود، مگر این که مراد از

پاسخ این باشد که به اذن حق تعالی، انتقال با سرعت سیر انجام شده است، که در این صورت با پاسخ مذکور یکی خواهد بود. چند نکته در اینجا هست که باید مورد توجه قرار گیرد.

نکته اول: در قرآن نام آن شخص که انتقال به وی نسبت داده شده است نیامده، لیکن از تقابلی که با «عَفْرِیتُ مِنَ الْجِنِّ» دارد دانسته می شود که آن شخص از انس بوده است.

نکته دوم: همچنان که در جمله «أَكْرَمَ الْعَالَمِ» وصف مشعر به علیّت است، در جمله «قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ» نیز وصف مشعر به این است که منشأ ولایت آن شخص، همانا معرفت وی به کتاب بوده است.

نکته سوم: آن کتاب که منشأ تصرف در تکوین است، کتاب بشری نمی باشد، زیرا کتاب بشری متشکل از پاره ای الفاظ و خطوط اعتباری است که موجود به وجود کتبی اند، و حال آن که نه تنها وجود کتبی بلکه وجود ذهنی اشیاء نیز منشأ اثر در خارج نمی باشند.

از اینجا معلوم می شود که آن علم و معرفت که منشأ ولایت است غیر از علم بحثی و درسی و غیر از علم مفهومی است، بلکه علمی است که با متن واقعیت عجین و همراه است، و آن عبارت از علم شهودی و حضوری است.

نکته چهارم: معرفتی که منشأ ولایت است، معرفتی است که با امانت، عجین و همراه است. از اینروست که می فرماید: «وَإِنِّي عَلَيْهِ لَقَوِيٌّ أَمِينٌ» و اگر این آیه نمی بود، باز هم مهاله قابل اثبات بود، زیرا

روح خائن حتی از دیدن رؤیای سالم محروم می‌باشد، چه رسد به این که توان دست‌یابی به معرفتی را پیدا نماید که منشأ ولایت است. روح خائن ممکن است در بیداری خود را امین معرفی نماید، لیکن همینکه به عالم غیب سفر نماید، خیانتش ظاهر می‌شود. زیرا یک حقیقت نورانی وقتی که در رؤیا نصیب انسان کاذب شود، چیزهای فراوانی از فرآورده‌های قبلی وی بر آن افزوده می‌گردد، و همانند دسته‌دسته علفهای هرزی منی شود که در اطراف بوته گل می‌روید. این پراکندگی در خواب که نشانه پریشانی روزانه فرد است، موجب می‌شود تا آنچه که در خواب دیده شده است «اضغاث احلام» نامیده شود. زیرا «ضغث» دسته علف است، و «اضغاث» دسته‌هایی از آن است. بر لوح نفس انسان کاذب، هرگاه گیاهی طیب از آسمان معانی جوانه زند، از علفهای هرزچندان بر آن افزوده شود که آن بوته اصیل ناپیدا و رفته‌رفته محو گردد، به گونه‌ای که اثری از آن باقی نماند.

بنابراین کسی که پراکنده کار و پریشان‌گوست، و کسی که کاذب و خائن است، هرگز راه به معرفت صحیح نمی‌برد، و تا معرفت حقیقی نصیب انسان نشود، مسلماً ولایتی که متفرع بر آن است، نصیب او نمی‌گردد.

نکته پنجم: در ذیل این آیه کریمه بعضی از مفسران گفته‌اند که آن شخص «اسم عظیم» و یا «اسم اعظم» را می‌دانست، و چون آن اسم را گفت، تخت در کمتر از طرفه‌العین از سبأ به محضر سلیمان — سلام الله علیه — رسید، و در آن اسم اختلاف کرده‌اند، که آیا «یا

حَتَّى وَيَا قَيُّوْمَ» است و یا یک تعبیر عبرانی است مانند «آها شراها» و امثال آن.

لیکن نکتهٔ اصیلی که باید به آن توجه شود، این است که هرگز با لفظ و یا با نوشتار و یا با مفهوم نمی‌توان در نظام خارج اثر کرد، زیرا نظام هستی نظام علّی است، و در نظام علّی با وجود لفظی و یا کتبی و یا ذهنی که در نهایت ضعف است نمی‌توان اثر خارجی گذارد.

توضیح آن که؛ وجود لفظی و وجود کتبی هر دو موجود قراردادی و اعتباری‌اند، و لذا الفاظ و خطوط در نزد اقوام گوناگون مختلف، و به حسب اعتبارات متفاوت تغییر می‌یابند، و امور اعتباری و قراردادی در حیطهٔ اعتبار و قرارداد موجود بوده، و در جهان تکوین بی‌اثرند. مفاهیم نیز هر چند همانند امور اعتباری وابسته به قرارداد نیستند، لیکن موجود به وجود ذهنی‌اند، و وجود ذهنی دارای واقعیت ضعیفی است که منشأ اثر در خارج نمی‌باشد. زیرا چیزی که در خارج اثر می‌کند، اولاً؛ باید دارای وجود حقیقی باشد، و ثانیاً؛ از اثر خود قوی‌تر باشد، ولی موجود ذهنی گرچه دارای وجود حقیقی است، لیکن وجود آن ظَلّی و طفیلی است. پس آن اسم اعظم که منشأ اثر در خارج است باید دارای واقعیتی و رای لفظ و مفهوم باشد.

از اینجا معنای آنچه در برخی از ادعیه، مانند دعای سمات آمده است نیز دانسته می‌شود.

در فرازهایی از این ادعیه خداوند را به اسماء او سوگند می‌دهیم، مانند «سوگند به آن نام که با آن زمین را گسترانید و کوه‌ها را مرتفع گردانید». منظور از «اسماء» در این فرازها، همان فیوضات الهیه

است، زیرا به وسیله آن فیوضات است که آسمان برافراشته شده، و زمین گسترش یافته است و اما اسماء لفظی، اموری اعتباری هستند که برای آن اسماء حقیقی وضع شده‌اند، و لذاست که این اسماء را اسماء الاسماء نیز نامیده‌اند.

از فرق میان اسم و اسم‌الاسم، محلّ نزاع در بحث از وحدت و یا مغایرت اسم و مستمی نیز دانسته می‌شود، زیرا در آنجا منظور از وحدت و یا مغایرت اسم با مستمی این است که آیا آن حقائق تکوینی که «سمة» و علامت مستمی و صاحب علامتند، عین مستمی و صاحب علامت می‌باشند، یا غیر آن. و همچنین اسم عبارت از ذات مطلق با تعین خاصّ است، برخلاف ذات که همان هستی غیرمتعیّن است و نیز برخلاف صفت که همان تعین می‌باشد. و در آن مسأله گفته شده است که اسم از جهتی عین مستمی است و از جهتی دیگر غیر آن.

حاصل این نکته آن است که دانستن اسم اعظم یک دانستن لفظی و یا مفهومی نیست، بلکه دانستنی است که از انس روح با عظیم‌ترین اسماء حاصل می‌شود، و تحقق این مطلب به ظهور آن اسم است در روح انسان. درباره آن کس که اسم اعظم در او ظهور نموده و او با آن اسم ارتباط شهودی برقرار کرده است، می‌توان گفت: «عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ» و چون در چنین کسی آن اسم که منشأ آفرینش زمین و زمان، و مبدأ پیدایش دریاها و آسمانها است ظهور کرده، لذا می‌تواند در کمتر از طرفه العینی در آنچه که متعلّق به زمین و زمان است تصرف نماید.

نکته ششم: آیه پایان سوره رعد که منطبق بر امیر مؤمنان علی — علیه السلام — است، بر چیزی فراتر از آنچه که آیات سوره نمل حکایت دارد، دلالت می نماید:

«وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا، قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ» ۱۱.

در این آیه در پاسخ مشرکان مکه که منکر رسالت نبی اکرم — صلی الله علیه و آله — بودند، دو شاهد اقامه شده است. شاهد اول، که برترین شاهدهاست خداوند است که با دادن کتاب به پیامبر، به رسالت او گواهی می دهد، و شاهد دوم کسی است که در نزد او علم کتاب است.

تعبیر از کسی که واجد علم کتاب است، قوی تر از تعبیر از آن کسی است که در نزد او علمی از کتاب است. زیرا تعبیر اول که منطبق بر امیر مؤمنان — علیه السلام — است دلالت بر استیجاب و فراگیری آن حضرت نسبت به همه کتاب دارد، در صورتی که تعبیر دوم که تعبیر سوره نمل است، دلالت بر این معنا نمی نماید.

نکته هفتم: از باب عود الی البدء: به آن مطلب آغازین باز می گردیم، و آن این که ولایت ولی الله نه در عرض ولایت خداوند و نه در طول آن است، بلکه مظهر ولایت الهی است، و این نکته ای است که آیات محل بحث از آن نیز حکایت دارد، زیرا وقتی سلیمان

قدرت تصرف در تخت را از برخی از کسانی که در خدمت او به سر برده و تربیت یافته او بودند، مشاهده کرد، نگفت «إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي»^{۱۲} یعنی آن قدرت را از نزد خود و یا دیگری ندید، چه این که خودبینی و یا دیگرنگری هردو حجاب است، و کسی که حجاب را خرق نکند به ولایت نمی رسد.

بلکه سلیمان — سلام الله علیه — آن قدرت را فقط از نزد خداوند دید، ولذا گفت:

«هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي ءَأَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ وَمَنْ شَكَرَ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ»^{۱۳}.

والحمد لله رب العالمين

۱۲ — سورة قصص، آیه ۷۸.

۱۳ — سورة نمل، آیه ۴۰.

درس بیستم

نمونه سوّم : مادر حضرت موسی — علیه السّلام

سوّمین نمونه از انسانهایی که پیامبر نبوده و صاحب ولایت علمی و یا عملی در نظام تکوین هستند، مادر موسی — سلام الله علیهما — است. در آیه ۷ سورة قصص در این مورد می فرماید:

«وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خِفَتْ عَلَيْهِ قَالَتْ فِيهِ
الْيَتِيمُ».

یعنی ما از راه وحی به مادر موسی اعلام کردیم که این کودک را شیر ده و چون احساس خطر کردی او را به دریا بیا انداز. در آیات ۴۱ — ۴۰ سورة طه، خداوند سبحان ضمن آن که از فرمان خود به مادر موسی — علیه السّلام — در انداختن او به دریا سخن می گوید می فرماید: به دریا نیز فرمان داده شد تا او را به ساحل آورد.

«إِذْ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّكَ مَا يُوحَىٰ * أَنْ أَقْذِفِيهِ فِي الْتَابُوتِ فَأَقْذِفِيهِ
فِي الْيَمِّ فَلْيُلْقِهِ الْيَمُّ بِالسَّاحِلِ».

در ادامه آیه سورة قصص می فرماید:

«وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي».

یعنی ما به او وحی نمودیم که ترسناک و اندوهگین مباش. فرمان و کلام الهی به مادر موسی که به صورت وحی ظهور می‌نماید، تنها یک پند و اندرز لفظی نیست، تا آن که همچون نصیحت‌های معمولی در اینگونه موارد هولناک بی اثر و یا کم اثر باشد، بلکه القائی است که موجب رفع حزن و خوف در صورتی که وجود داشته باشد، و دفع آن در صورتی که احتمال پدید آمدن آن برود، می‌گردد.

در این آیه که راجع به مادر موسی — علیه السلام — است، خداوند نهی از ترس و هراس را به خود نسبت می‌دهد، ولیکن نسبت به سایر مؤمنان با استقامت، ارسال این پیام به فرشتگان نسبت داده می‌شود. در آیه ۳۱ سورة فصلت، در این مورد آمده است:

«إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنتُمْ تُوعَدُونَ».

یعنی فرشتگان بر مردان با استقامت نازل شده، و به آنان می‌گویند که نترسید و غمگین نباشید.

البته میان این دو اسناد منافاتی نیست، زیرا فرشتگان، مأموران و مدبرات امر الهی بوده، و به اذن خداوند کار انجام می‌دهند، و بلکه در حقیقت این کار خداوند است که در مظاهر فرشتگان ظهور می‌نماید، ولذاست که آن کار هم می‌تواند به مظهر، که فرشتگانند، نسبت داده شود، و هم به ظاهر، که خداوند سبحان است.

در ادامه آیات سورة قصص، رمز برطرف شدن حزن و خوف از

مادر موسی بیان شده است، آنجا که می فرماید:

«وَأَضْبَحَ فُؤَادُ أُمِّ مُوسَىٰ فَارِغًا إِنْ كَادَتْ لَتُبْدِيَ بِهِ لَوْلَا أَنَّ رَبَّنَا
عَلَىٰ قَلْبِهَا لَتَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ»^۱.

یعنی اگر ما قلب او را به خود مرتبط نمی کردیم، ممکن بود او از شدت اندوه و خوف، تأثیرپذیرد. این آیه نشان می دهد که ارتباط با خداوندی که جمیل محض و قدیر صرف است، موجب برطرف شدن هرگونه هراس و اندوه خواهد بود.

توضیح مطلب این است که غم، در اثر ارتباط با گذشته، و هراس در اثر ارتباط با آینده است. انسانی که در گذشته چیزی را از دست داده محزون است، و فردی که احتمال می دهد در آینده چیزی را از دست بدهد، خائف و همچنین غمگین می باشد. از اینرو اگر انسان دل به مبدأ هستی دهد، که زمام گذشته و آینده در دست اوست، نه دچار اندوه، و نه گرفتار هراس می گردد.

پس دلیل نفی خوف و حزن مادر موسی — علیه السلام — که با القاء کلمه «لَا تَخَافُ وَلَا تَحْزَنُ» انجام شد، ارتباط و پیوند قلب او به خداوند است، و ارتباط تکوینی قلب به خداوند، یعنی توحید تام، همان ولایت است.

در پایان آیه ۷ سورة قصص درباره الهام غیبی مادر موسی — سلام الله علیهما — چنین آمده است:

«إِنَّا رَاوُوهُ إِلَيْكَ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ».

یعنی به مادر موسی این بشارت نیز داده شد که ما او را به سوی تو بازگردانیده، و از زمره رسولان قرار می‌دهیم. پس آن بانو، هم از راه آگاهی بر غیب و هم از نظر آرامش دل، و صیانت آن از گزند حزن و آسیب هراس، در هولناک‌ترین رخداد ناگوار، نمونه کاملی از اولیاء الهی به شمار می‌آید.

نمونه چهارم: همسر حضرت ابراهیم — علیه السلام

چهارمین نمونه، همسر ابراهیم — سلام الله علیه — است که هم سخن فرشتگان را می‌شنید، و هم با آنان سخن می‌گفت. در سوره مبارکه هود، آیات ۶۹ تا ۷۳ در این مورد آمده است:

«وَلَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَى قَالُوا سَلَامًا، قَالَ سَلَامٌ، فَمَا لَبِثَ أَنْ جَاءَ يَعْجَلُ خَبِيرٌ * فَلَمَّا رَأَى أَنَّهُ يُدْعَاهُمْ لَا تَصِلُ إِلَيْهِ نَكِرَهُمْ وَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً، قَالُوا لَا تَخَفْ إِنَّا أَرْسَلْنَا إِلَى قَوْمِ لُوطٍ * وَأَمْرًا ئِهَ قَائِمَةً فَضَحِكْتُمْ فَبَشَّرْنَاهَا بِإِسْحَاقَ وَمِنْ وَرَاءِ إِسْحَاقَ يَعْقُوبَ * قَالَتْ يَا وَيْلَتَى أَأَلِدُ وَأَنَا عَجُوزٌ وَهَذَا بَعْلِي شَيْخًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجِيبٌ * قَالُوا أَتَعْجَبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ رَحِمَتُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ إِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيدٌ».

در قسمتی از این آیات سخن از تکلم حضرت ابراهیم — سلام الله علیه — است، و بحث از آن در محدوده بحث از معجزات انبیا

— علیهم السّلام — است که مربوط به ولایت تکوینی آنها می باشد، اما در بخشی دیگر از این آیات سخن از تکلم همسر حضرت ابراهیم — علیه السّلام — با فرشتگان است. بنابر مفاد این آیات، همسر حضرت ابراهیم، از فرشتگان بشارت ولادت اسحق و یعقوب را شنیده، و آنگاه تعجب کرده، و شگفتی خود را اظهار نموده، و سپس از آنان پاسخ شنیده که آیا از امر خداوند و رحمت و برکات او در عجب می باشی؟

جریان همسر ابراهیم، مادر موسی، و حضرت مریم — علیهم السّلام — جریان زنانی است که با فرشتگان سخن گفته و یا سخن آنان را شنیده اند، و این نشانه آن است که آنها در عین حال که فاقد رسالت و نبوت بوده، از ولایت بهره برده اند. زیرا نبوت و رسالت یک کار اجرایی است که مختص به مردان می باشد.

«وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رِجَالًا نُوحِي إِلَيْهِمْ»^۲.

اما ولایت که باطن نبوت، و چهره ارتباط انسان کامل به خداوند و مربوط به کمال انسان است، مختص به مردان نبوده، و در آن فرقی میان زن و مرد نمی باشد، گرچه ممکن است عالی ترین درجه آن مخصوص مردان باشد، لیکن راه کمال به روی هر دو صنف باز است.

نمونه پنجم: اصحاب کهف

در قرآن کریم راجع به اصحاب کهف چنین آمده است:

«نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُم بِالْحَقِّ إِنَّهُمْ فِتْنَةُ آتَمُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ هُدًى * وَرَبَّنَا عَلٰی قُلُوبِهِمْ اِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبَّنَا رَبُّ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ لَنْ نَدْعُوْا مِنْ دُوْنِهٖ اِلٰهًا لَقَدْ قُلْنَا اِذَا شَطَطًا * هُوَ لَا يَفْقَهُمْ اَتَّخَذُوا مِنْ دُوْنِهٖ اِلٰهَةً لَّوْلَا يَأْتِيُوْنَ عَلَيْهِمُ سُلٰطٰنٌ بَيِّنٌ فَمَنْ اَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرٰى عَلٰى اللّٰهِ كَذِبًا» ۳.

آنان جوانان مؤمنی بودند که چون استقامت ورزیدند، خداوند در قلوب آنها پیوند و ربط به خود را ایجاد نمود. این پیوند و ربط الهی مصداقی از آن کبرای کلی است که در سوره فصلت آمده است:

«إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنتُمْ تُوعَدُونَ».

بر آنان که گفتند پروردگار ما خداوند است، و استقامت ورزیدند، ملائکه نازل گردیده، و از خوف و حزن بازشان داشته، و به بهشت بشارتشان می‌دهند.

اصحاب کهف نیز در زمرة کسانی بودند که به مفاد آیاتی که ذکر آن رفت، عمل کردند. «قَامُوا» یعنی قیام کردند.

«فَقَالُوا رَبَّنَا رَبُّ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ»

و گفتند پروردگار ما، پروردگار آسمانها و زمین است. از اینرو خداوند قلب آنان را با خود مرتبط نمود. این ارتباط قلوب که آن فراز از

دعای کمیل که می‌فرماید: «وَقَلْبِي بِحُبِّكَ مُتِّمًا» نیز ناظر به آن است، همچنان که در جریان مادر موسی — علیه السلام — ذکر شد، رمز تنزل ملائکه و برطرف شدن خوف و حزن است، زیرا آن قلب که به محبت خداوند عجین شود، و محبت غیرحق در او راه نیابد، ارتباط با خدا پیدا می‌کند، و قلبی که مرتبط با خدا باشد راه نفوذ شیطان در آن مسدود، و طریق نزول فرشتگان بر آن، مفتوح می‌گردد، و چون فرشتگان نازل شوند، اندوه و هراس از دل بیرون می‌رود، و آن کس که فاقد اندوه و هراس است، در استقامت خود شاکر است نه صابر، زیرا صبر از آن کسی است که در میدان جهاد اکبر همواره با حزن و خوف می‌جنگد.

شاهد این مدعا، علاوه بر آنچه که در داستان مادر حضرت موسی — علیهما السلام — ذیل کریمه «... رَبَّنَا عَلَيَّ قَلْبُهَا» گذشت، سخن والای سالار شهیدان حضرت سید الشهداء — علیه السلام — درباره دخت گرانقدرش حضرت «سکینه» — سلام الله علیها — است که در توصیف او به حسن مثنی فرمود:

«وَأَمَّا سَكِينَةُ فَغَالِبٌ عَلَيْهَا الْإِسْتِغْرَاقُ مَعَ اللَّهِ»^۴.

یعنی دخترم سکینه در سایه تهنیب نفس به آنجا رسیده که مستغرق در حق گشته و به مقام فنا نائل شده، آنچنان که هیچ جمالی جز جمال خدا، او را به خود جذب نمی‌کند و از هیچ حادثه جلال آمیز

و هولناکی، حریم نگرفته و هراس به خود راه نمی دهد مگر از جلال خدا و قهر الهی.

آری به برکت نیل به همین مقام منیع ولایت و ارتباط عمیق درونی با قدیر صرف و علیم محض بود که در واقعه اسفبار طقت، آن همه مصائب دشوار و جانگداز و دلخراش، او را به خود متوجه نکرد و از شهود جمال الهی نکاست.

از دیگر آثاری که متفرع بر این پیوند درباره اصحاب کهف ذکر شده است، سه قرن (سیصد و نه سال قمری و سیصد سال شمسی) خواب است که بدون استمداد از دستگاه تغذیه انجام می شود.

«وَإِذْ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَأَوْا إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيُهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مِرفَقًا * وَتَرَى الشَّمْسَ إِذَا ظَلَعَتْ تَزَاوَرُعَنْ كَهْفِهِمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَإِذَا عَرَبَتْ تَقْرِضُهُمْ ذَاتَ الشِّمَالِ وَهُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ ذَلِكَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ، مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَنْ يُضِلِلْ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُرْشِدًا * وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظًا وَهُمْ رُقُودٌ وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشِّمَالِ وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ لَوِ ظَلَمْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا وَلَمَلِيتَ مِنْهُمْ رُغْبًا»^۵.

آنان ۳۰۰ سال در خواب باقی ماندند، و خداوند آنان را هر چند گاه یک مرتبه از پهلویی به پهلوی دیگر منتقل می نمود. این زندگی و

خواب سیصد ساله بدون استفاده از دستگاه تغذیه، یک خرق عادت، و در عین حال نتیجه طبیعی و عادی ولایت است. آنان که دل به جای دیگر سپرده اند، بیش از این نیز می توانند بدون آب و غذا زنده بمانند. لذا خداوند در آغاز بیان این حکایت از آن به عنوان نمونه ای از سنت همیشگی خود یاد نموده، و به این حقیقت اشاره می نماید که داستان اصحاب کهف هرگز عجیب نبوده، بلکه از آیات عادی ماست.

«أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا»^۶.

و چون ولایت که آیت اعجاز آمیز الهی است با شخص ولی متحد می باشد، لذا از اصحاب کهف به عنوان آیات الهی یاد شده است.

نمونه ششم: حضرت خضر — علیه السلام

در آیات سوره مبارکه کهف سخن از عبد صالحی است، که از رحمت و علم لدنی خداوند سبحان برخوردار است. او کسی است که موسی — علیه السلام — به دستور خداوند سبحان برای آموختن علم در جستجوی او حرکت نمود. قرآن کریم در این مورد می فرماید:

«فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا * قَالَ لَهُ مُوسَى هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَى أَنْ تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ

رُشِدًا»^۷.

یعنی بعد از آن که آن بنده ای را که به او از نزد خود، رحمت داده و علم آموخته بودیم، یافتند، موسی — علیه السلام — به او گفت: آیا برای تعلیم آن چیز که بدان آموخته شده ای تو را پیروی نمایم؟ این عبد صالح که موسی — علیه السلام — مأمور به پیروی از او می‌گردد، بعید است که از انبیا باشد، و اگر هم از انبیا باشد آنچه را که از رحمت لدنی برخوردار است، و نیز آنچه که از علم لدنی می‌داند مربوط به ولایت اوست.

علم لدنی، آگاهی از اسرار و غیب عالم است، و آن عبد صالح به دلیل آگاهی بر این اسرار بود که شخصی را کشت تا فتنه نکند، و کشتی ای را سوراخ کرد تا به غضب طاغوتیان درنیاید، و دیواری را بر پای داشت تا مال یتیمی محفوظ بماند.

آگاهی بر اسرار عالم، از علم کتاب است. البته علم به کتاب مراتبی دارد. برخی از مراتب آن که منشأ ولایت است، شامل معارف غیبی است، اما مراتب دیگر آن مراتب مفهومی و لفظی است.

انسان همان گونه که خداوند سبحان می‌فرماید: «وَيُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ»^۸ از نزد خود به هیچ یک از مراتب کتاب نمی‌تواند علم پیدا نماید. لیکن مراتب لفظی و مفهومی آن، از طریق پیامبر در دسترس همگان قرار می‌گیرد، و لذا قابلیت آن را پیدا می‌کند تا در مرحله تقنین و امثال آن توسط دیگران از طریق اقتباس به سرقت رود.

مثلاً انسان کافر می‌تواند برخی از قوانین اسلام را که تأمین‌کننده جنبه طبیعی انسان است اصطیاد نموده، و بدان عمل نماید. لیکن معارف غیبیه کتاب که تنها از طریق تهذیب نفس، و به ادراک شهودی تحصیل می‌گردد، قابل جعل و بدل سازی نیست. لذا، مراحل غیبیه کتاب، که علم به اسرار عالم است، بهترین مصداق این قول خداوند است که می‌فرماید: «وَيُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ». این مراتب، جز از طریق ولایت قابل دسترسی نیست.

مرحوم مجلسی اول - رضوان الله تعالی علیه - در کتاب روضة المتقین که شرح من لایحضره الفقیه است، درباره قَلَّت افرادی که قدرت دسترسی به معارف غیبیه را پیدا می‌کنند می‌فرماید: در طی چهل سالی که از طریق مرجعیت، زعامت، تدریس، تصنیف، تألیف و امامت جماعت و امثال آن مشغول تربیت افراد بوده است، بیش از صدهزار نفر را هدایت کرده است، ولیکن یکی را نیافته است تا در آن راه که او خود طالب آن است گام نهد.^۱

آری، در هر قرن، اندک افرادی هستند که توفیق می‌یابند خود را به طبیعت نفروخته و بر اسرار آن فائق گردند.

نمونه هفتم: شهادت اهل ایمان

هفتمین نمونه‌ای که از نمونه‌های قرآنی بیان می‌شود یک نمونه کلی است که در آیه ۱۰۵ سوره توبه آمده است:

«وَقُلْ اَعْمَلُوا فَسَيَرَى اللّٰهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ».

یعنی به مردم بگو آنچه را که عمل نمایند، خداوند و رسول او و مؤمنین مشاهده می نمایند. در این شکی نیست که مصداق کامل مؤمنین در این آیه شریفه، ائمه — علیهم السلام — هستند، چنانکه در برخی از روایات با عبارات «وَالْمُؤْمِنُونَ هُمُ الْأَئِمَّةُ»، یا «إِنَّا عَنِي»^{۱۰} این عنوان بر آن بزرگان، نه تفسیر، بلکه تطبیق شده است. زیرا بنابر تفسیر لازم می آید لفظ «مؤمنون» در ائمه اطهار — علیهم السلام — استعمال شده باشد، و حال آنکه در این گونه از روایات جنبه تطبیقی آن بیشتر از جنبه تفسیری می باشد.

عنوان مؤمنین در این آیه، نظیر مؤمنین در آیه ذیل نیست:

«إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ»^{۱۱}.

زیرا در این آیه، قرینه داخلی ای وجود دارد که نافی شمول آن نسبت به همه مؤمنین است، و آن قرینه، زکات دادن در حال رکوع است که نه حکم واجب و نه حکم مستحب است، بلکه شاهد آن است که آیه، ناظر به قضیه ای است که در واقعه ای خاص انجام شده است.

ولیکن در آیه محل بحث هیچ قرینه ای نیست تا مؤمنین را مقید گرداند. از اینرو شامل غیر اهل البیت — علیهم السلام — نیز می شود.

این پندار واهی است، اگر گمان شود که مقامات ائمه منحصر در آشنایی و اطلاع آنها بر اسرار درونی انسانهاست، زیرا که این گونه از آگاهی ها، از علوم متداوله آن ذوات نورانی است، به طوری که هر مؤمن، در سایه ربط قلبی با علیم محض، و با آنها که معادن علم الهی هستند، می تواند از اعمال دیگران باخبر شود.

در سورة مطففین آیات ۱۸ تا ۲۱ از این آگاهی به عنوان اصل کلی چنین یاد می نماید:

«إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عِلِّيَّينَ * وَمَا أَدْرَاكَ مَا عِلِّيُّونَ * كِتَابٌ مَرْقُومٌ * يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ».

یعنی آنچه را که ابرار می دانند، و یا انجام می دهند، همه در کتابی مسطور است، و آن کتاب در علّیین است، و علّیین خود کتابی برتر است که محیط بر آن کتاب است، و این کتاب که محیط است، در مشهد مشاهده مقربین است. پس آنچه را که ابرار انجام می دهند، مقربین مشاهده می کنند.

و این همان حقیقت است که از اصل مذکور در سورة فصلت نیز می تواند استفاده شود. زیرا در آنجا می فرماید:

«إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا».

یعنی، ملائکه بر آنان که استقامت بورزند، نازل می گردند، و آنان را از خوف و حزن بازمی دارند. ذکر حزن و خوف در این آیه از باب

تمثیل است، زیرا تنها ره‌آورد ملک، نفی حزن و خوف نیست، بلکه هرچه از روزی و رزق مادی و معنوی است، همه به وسیله ملک نازل می‌گردد. کما این که در آیه سوره جن، نزول باران را متفرع بر استقامت دانسته و می‌فرماید:

«وَأَنْ لَّوِ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَهُمْ مَاءً غَدَقًا»^{۱۲}.

یعنی اگر آنان استقامت ورزیده، و از مسیر صحیح منحرف نمی‌گردیدند، آبی بسیار نصیبشان می‌گردانیدیم.

آبی که در این آیه، اعطاء آن متفرع بر استقامت بر طریق است، منحصر در آب مادی نیست، تا آن که فقط مسأله نماز استسقاء و نظائر آن به عنوان صغری برای کبری مذکور در آیه، مطرح شوند، بلکه شامل آب معرفت که طعام معنوی روح انسان است نیز می‌گردد.

دلیل بر این مطلب روایتی است که از امام صادق علیه السلام — در ذیل کریمه شریفه «فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ»^{۱۳} نقل شده است، و آن این است که حضرت در معنای آیه فرمود:

«فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى عِلْمِهِ الَّذِي يَأْخُذُهُ عَمَّنْ يَأْخُذُهُ»^{۱۴}.

یعنی معنای این قول خداوند تبارک و تعالی که می‌فرماید انسان باید به طعام خود بنگرد، این است که انسان باید مراقب باشد و ببیند علم خود را از چه کسی اخذ می‌نماید.

۱۳ — سوره عبس، آیه ۲۴.

۱۲ — سوره جن، آیه ۱۶.

۱۴ — اصول کافی، کتاب فضل العلم، باب النوادر، حدیث ۸.

اگر منظور از طعام در این آیه علم است که رزق معنوی انسان می‌باشد، منظور از آب و یا زمینی که در آیات بعد از آن آمده است نیز آن مایه و آن زمینه‌ای است که موجب باروری علم و زمینه رشد معرفت انسان است.

در این روایت که منقول از امام صادق — علیه السلام — است، نه تنها طعام به علم معنی شده است، بلکه نوع علم نیز مشخص شده است، زیرا آن علم که انسان موظف است معلّم آن را بشناسد و از هرکسی اخذ نکند که اخذ نمی‌شود، علمی است که با تهذیب و تربیت روح آدمی مرتبط است، و الاّ برای فراگیری علوم از قبیل علوم طبیعی و ریاضی آنچه که شایسته ذکر است، این اصل است که «لَا تَنْظُرْ إِلَى مَنْ قَالَ وَانْظُرْ إِلَى مَا قَالَ»^{۱۵} یعنی به گفته بنگر، نه به گوینده. پس معلوم شد بین این دو حدیث منافاتی نیست، چون مورد هرکدام غیر از مورد دیگری است.

از آنچه گذشت دانسته می‌شود که آنچه متفرّع بر استقامت است تنها نزول ملائک برای رفع ترس و اندوه و یا تنها نزول باران نیست، بلکه تعلیم علوم الهی، و از جمله آگاهی بر اسرار درونی انسانها نیز از نتایج استقامت بر طریق الهی است. بنابراین همان گونه که آیه ۱۰۵ سورة توبه دلالت دارد، بسیاری از مؤمنین هستند که در میان ما بوده و از اعمال ما آگاه می‌باشند، و در رأس آنان امامان معصوم — علیهم السلام — قرار دارند.

نمونه‌های هفت‌گانه‌ای که تا کنون ذکر شد، همه بیان‌کننده این است که علاوه بر انبیا که معجزات و کرامات آنها یتن و ولایت تکوینی و تشریعی‌شان مسلم است، انسان‌های دیگری نیز هستند که بر اثر استقامت در طریقه الهی و ارتباط قلبی با پروردگار، واجد ولایت تکوینی می‌باشند.

والحمد لله رب العالمین

درس بیست و یکم

قرب نوافل و ظهور کار خداوند

در مجاری ادراکی و تحریکی انسان

نمونه های قرآنی از تصرفات علمی و عملی انسان هایی که پیامبر نبودند، در نظام تکوین بیان شد، و دانسته شد که این تصرفات نشانه ارتباط غیبی آنها با خداوند سبحان است.

حدیث مشهوری در جوامع روایی فریقین وجود دارد که نشان می دهد انسان در سایه تهذیب نفس، به مقامی می رسد که مجاری ادراکی او مظهر ادراک حق، و مجاری تحریکی او مظهر قدرت و تحریک حضرت حق سبحانه می گردد. این حدیث که مرحوم کلینی آن را در جامع معتبر خود ذکر کرده، این است که در سایه قرب نوافل، انسان بدانجا می رسد که خداوند سبحان درباره او می فرماید:

«... وَمَا تَقَرَّبَ إِلَيَّ عَبْدٌ بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِ، وَ إِنَّهُ لَيَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالتَّائِقَةِ حَتَّى أُحِبَّهُ فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ، وَبَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ، وَلِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ، وَ يَدَهُ الَّتِي يَبْتَطِشُ بِهَا، إِنْ دَعَانِي أُجِبْتُهُ وَإِنْ سَأَلَنِي أُعْطِيتُهُ»^۱.

یعنی، انسان سالک عابد به جایی می‌رسد که گرچه ادراک و تحریک از اوست، لیک آن دیده که با آن می‌نگرد، دیده الهی، و آن سمع که با آن می‌شنود، سمع الهی، و آن دست که با آن اعمال قدرت می‌کند دست خدا است. به مقامی می‌رسد که خداوند کارهای علمی و عملی او را به عهده می‌گیرد، و مستجاب الدعوة خواهد شد، و این بدان معناست که کار خداوند در مظاهر ادراکی و تحریکی او ظهور می‌نماید.

البته این نکته مسلم است که هرکار خیری که انسان انجام می‌دهد، اصل و مبدأ آن، خداوند سبحان می‌باشد.

برهان عقلی‌ای که بر این نکته دلالت دارد، این است که انسان ممکن است، و ممکن در همه شئون خود به واجب منتهی می‌گردد. شاهد قرآنی این نکته، آیات شریفه ذیل است:

«اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ»^۲

«وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ»^۳

«وَمَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ»^۴.

معرفت نفس و طریق کشف ولایت

بعد از دانستن این مطلب که کسانی هستند که به مقام ولایت می‌رسند، اینک این پرسش مطرح می‌شود که «ولی الله» چگونه به

۲ — سورة رعد، آیه ۱۶. ۳ — سورة صافات، آیه ۹۶. ۴ — سورة نحل، آیه ۵۳.

ولایت خود پی می‌برد؟

صاحب کتاب محاسن روایت کرده است که مردی از امام صادق — علیه السلام — سؤال کرد پیامبران از کجا می‌فهمند پیامبرند؟ «كَيْفَ عَلِمَتِ الرُّسُلُ أَنَّهَا رُسُلٌ؟» یعنی چگونه متوجه می‌شوند که آنچه مشاهده می‌کنند، نبوت است و خاطرات نفسانی یا تمثلات شیطانی نیست؟ امام صادق — علیه السلام — در پاسخ فرمودند: «كُنْثِفَ عَنْهَا الْغِطَاءُ» یعنی پرده، از مقابل دیدگان آنها برداشته می‌شود و آنان با کشف و شهودی که هیچگونه ابهام و اجمال در آن راه ندارد، به نبوت و حقانیت یافته‌های خود پی می‌برند، برخلاف دیگران که با برهان یا معجزه، نبوت پیامبر را اثبات می‌نمایند. دوباره راوی زیرک و هشیار از مولای خویش سؤال نمود مؤمن با کدامین محک ایمان خود را بسنجد و بفهمد مؤمن است؟ «بِأَيِّ شَيْءٍ عِلِمَ الْمُؤْمِنُ أَنَّهُ مُؤْمِنٌ؟» امام — علیه السلام — فرمودند: «بِالتَّسْلِيمِ لِلَّهِ، وَالرِّضَا بِمَا وَرَدَ عَلَيْهِ مِنْ شُرُورٍ وَسَخَطٍ»^۵ مؤمن آنگاه پی به ایمان خود می‌برد که خود را در برابر خدا «تسلیم» بیابد و در حوادث مسرت‌انگیز یا اندوهباری که برایش پیش می‌آید، حالت «رضا» داشته باشد.

مرحوم کلینی نیز روایت فرمود که مردی از امام صادق — علیه السلام — سؤال کرد که نبی از کجا می‌فهمد آنچه را که در خواب می‌بیند حق و صحیح است و از فرشته است؟ «قُلْتُ أَضْلَعَكَ اللَّهُ كَيْفَ يَعْلَمُ أَنَّ الَّذِي رَأَى فِي النَّوْمِ حَقٌّ وَأَنَّهُ مِنَ الْمَلَكِ؟» امام

— علیه السّلام — در پاسخ فرمودند: «يُوفَّقُ لِذَلِكَ حَتَّىٰ يَعْرِفَهُ»^۶ نَبِیِّ با دریافت توفیق خاصّ می شناسد که آنچه مشاهده می کند حقّ است و از فرشته می باشد.

همچنین ذیل حدیث محاسن را در «کتاب الایمان والکفر» در «باب الرضا بالقضاء» نقل فرموده است.

این کلام والای صادق، جام زلالی است از چشمه سار حیات بخش قرآن کریم که قاطعانه اعلام می دارد:

«فَلَا وَرَيْكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا»^۷.

یعنی مؤمن واقعی کسی است که در درون جانش نسبت به دستورات الهی، سلّم محض باشد، و معنای سلّم، چیزی فراتر از معنای سکوت بوده و همراه با سکون و طمأنینه است. اگر انسان در مشاجرات علمی و عملی خود، رجوع به پیامبر نموده، و در مقابل حکم او ظاهراً ساکت شود، ولی باطناً احساس ضیق و تنگی نماید، این نشانه آن است که او اهل ایمان نیست.

پس راه شناخت ایمان، معرفت درون و بررسی و مراقبت نسبت به چگونگی تسلیم در برابر فرمان الهی است. همان طور که پیامبر و مؤمن با شهود کامل نفس خود، و برخورد او با احکام الهی، پی به نبوّت و یا ایمان خود می برند، اهل ولایت نیز، با شناخت نفس، به

۶ — اصول کافی، کتاب الحجّة، باب الفرق بین الرسول والنبی والمحدّث.

۷ — سورة نساء، آیه ۶۵.

ولایت خود پی می‌برند. پس شرط شناخت ولایت این است که انسان خود را بشناسد. از اینرو کسی که از خود غافل است پی به ولایت و یا عداوت خود نسبت به خداوند تبارک نمی‌برد. خداوند سبحان در باب فراموشی نفس و علت آن چنین هشدار می‌دهد:

«وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ»^۸.

مانند افرادی نباشید که خداوند را فراموش کردند، و خدای سبحان آنها را از یاد خودشان برده است. یعنی کسانی به نسیان از خود مبتلا هستند که اصل و مبدأ هستی خود را فراموش کرده‌اند. قرآن کریم در جای دیگر راجع به این افراد که سرگرم طبیعت هستند می‌فرماید:

«أَهْمَتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ»^۹.

یعنی آنان به خود مشغول گشته و نسبت به خداوند به جهالت گمان باطل می‌برند، و البته میان آنچه که در آیه اول می‌فرماید: (خود را فراموش کرده‌اند) و آنچه که در آیه دوم می‌فرماید (فقط به فکر خود مشغول گشته‌اند) منافاتی نیست، زیرا آن «خود» که فراموش شده است، اصل و حقیقت انسانی است، و آن «خود» که بدان مشغول گشته‌اند، «خود» گیاهی و حیوانی است که در حد تغذیه و یا ارضاء غرائز است.

انواع خرق عادت و

فرق بین معجزه و کرامت

خرق عادت را به چهار قسم تقسیم کرده اند. آنچه را که برای اثبات دعوی نبوت توسط انبیا اظهار می شود، معجزه می نامند، و آنچه را که اولیا انجام می دهند، کرامت می خوانند.

معجزه و کرامت که دو قسم از اقسام چهارگانه خرق عادت اند، از این جهت که هر دو بر اساس ولایت تکوینی نبی و یا امام انجام می شوند، همانند یکدیگرند، ولیکن فرق بین این دو در آن است که معجزه همراه با تحدی و دعوی نبوت است، یعنی نبی، ادعای نبوت نموده و با انجام معجزه مبارز می طلبد، ولیکن کرامت همراه با ادعا و تحدی نمی باشد. بنابراین بحث از معجزه نیز در ذیل بحث ولایت قرار دارد، لیکن از باب تناسب که با بحث نبوت دارد، طرح آن به مسأله نبوت ارجاع داده می شود. در بحث نبوت معلوم می شود که نبی یک دعوی دارد و یک دعوت. دعوی او نبوت است که با معجزه همراه است، و دعوت او به توحید و معارف الهیه است.

قسم سوم خرق عادت که به دعا و درخواست مؤمنان عادی انجام می شود، معونت و اعانت نام دارد. چهارمین نوع از خرق عادت اهانت نام دارد، و آن خرق عادتی است که از دست غیرمؤمن صادر شده، و همراه با تحقیر و توهین است؛ مانند این که نقل شد مسیلمه کذاب دست به چشم سالم کشید، و آن چشم کور شد، و یا آن که آب دهان در چاه انداخت، و آب چاه به جای فزونی خشکید.

مناقشه در ظهور کرامت اولیا و دفع آن

در ظهور کرامت از اولیا به چند جهت مناقشه کرده اند که مهمترین آن مناقشات این است که اگر چیزی همانند معجزه از غیر نبی صادر شود، معجزه خصوصیت خود را از دست داده، و فرقی بین نبی و غیر نبی باقی نمی ماند، و در نتیجه تشخیص نبی میسر نخواهد بود. لیکن جواب این اشکال آن است که فرق بین این دو به همان تحدی و دعوی نبوی است، و این فرق ثابت است. زیرا آن کسی که به ولایت نرسد فاقد کرامت است، و ولتی نیز جز از طریق عمل به دستورات نبی نمی تواند به ولایت برسد. پس آن کس که صاحب کرامت است، مطیع پیامبر و مقرب او بوده، و هرگز دعوی و تحدی ندارد، در نتیجه ظهور کرامت از غیر نبی ممکن است و بهترین دلیل بر امکان آن وقوعش می باشد، زیرا جریان تاریخ آن چنان که مستفاد از روایات و احادیث است، شاهد زنده ای است بر ظهور کرامات فراوانی که توسط اولیاء الهی که پیامبر نبوده اند، انجام شده است.

بیان شؤون اولیاء الهی

در بیان شؤون اولیاء الهی گفته اند:

«شُغْلُهُ بِاللَّهِ وَفِرَازُهُ إِلَى اللَّهِ وَهَمُّهُ لِلَّهِ».

یعنی ولی الله کسی است که در مبدأ کار و در پایان کار و در فاصله بین آغاز و انجام کارهای خود متوجه خداوند است. بنابراین

جميع شؤون اولياء الهی را توجّه الهی تأمین می‌نماید. زیرا انسان در هر کار از این سه حال خارج نیست. یا در آغاز کار، و یا در متن کار، و یا در حال بهره‌برداری و نتیجه‌گیری از کار خود است. اولیاء الهی به این دلیل که در تمامی شؤون، توجّه و هم خود را صرف حضرت حق می‌نمایند، می‌توانند مترنّم به این کریمه شریفه باشند که:

«إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»^{۱۰}

تأیید اولیاء الهی به «روح القدس»

در برخی از آیات و روایات کارهای علمی و عملی ای که اولیاء الهی انجام می‌دهند، استناد به روح القدس داده شده است، مانند آنچه که در آیه ۱۱۰ سوره مائده آمده است:

«إِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ اذْكُرْ نِعْمَتِي عَلَيْكَ وَعَلَىٰ وَالِدَتِكَ إِذْ أَبَدْتُكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ تُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا».

یعنی ای عیسی به یاد بیاور نعمت ما را بر خود و بر مادرت، آنگاه که تو را به روح القدس تأیید کردم، و تو در کودکی و کهنسالت با مردم سخن گفتی.

و یا نظیر آنچه که در سوره مجادله، آیه ۲۲ راجع به مؤمنین آمده است:

«لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ
وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُولَئِكَ كَتَبَ
فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَتَدَّ لَهُمُ رُوحٌ مِنْهُ».

یعنی، هرگز آنان را که به خداوند و روز باز پسین ایمان آورده اند،
نمی بینی که دوستدار کسانی باشند که مخالف خدا و رسول اویند،
گرچه آن افراد، مخالف پدران، فرزندان یا برادران و یا خویشانان
باشند. این مؤمنین همانها هستند که خداوند در قلب آنها ایمان را
ثبت نموده، و به روحی از جانب خود، تأییدشان نموده است.
این روح که در آیه یاد شده از آن سخن رفته است، اشاره به همان
روح القدس است، و غیر از آن روح است که در دو آیه دیگر به
صورت:

«نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي»^{۱۱}،

و یا:

«نَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِي»^{۱۲}.

با ضمیر متکلم و یا غایب آمده است. زیرا این دو آیه اشاره به روحی
دارد که در همه انسانهاست، ولیکن آیه محلّ بحث اشاره به همان
روح القدس دارد که مؤید انسانهای کامل است.
در کتاب شریف کافی نیز در باب «الارواح الّتی فی الائمة

علیهم السّلام» چند روایت است که ناظر به این معناست که در افراد و مؤمنان عادی چهار روح، و در ائمه — علیهم السّلام — پنج روح است. در این روایات، خواصّ هریک از ارواح شمرده شده، و از روح تأییدی که محلّ بحث ماست، به عنوان همان روح پنجمی که در ائمه — علیهم السّلام — است یاد شده است.

آنچه که اینک در صدد بیان آن هستیم این است که «روح القدس» یک حقیقت خارجیّه‌ای که جدای از جان آدمی باشد نیست، بلکه درجه‌عالیه‌ای از نفس انسانی است که بعد از طیّ درجات مادون تحصیل می‌گردد، زیرا روح آدمی گاه در حدّ آماره بالسوء، و گاه در حدّ لواّمه، و گاه در حدّ ملهمه، و گاه در حدّ مطمئنّه و راضیه و مرضیه، و گاهی دیگر در حدّ روح القدس است. این ارواح همانا حدود و مراتب نفس است، که هریک پس از دیگری طیّ می‌شود.

از آنچه که در روایات کتاب شریف اصول کافی نیز آمده است، به‌خوبی استفاده می‌شود که این پنج روح چنین نیست که جدای از هم ثابت شده باشند، بلکه هر کدام شأنی از شوون نفس آدمی‌اند. آن گاه که نفس و روح آدمی به پنجمین مرتبه که مرتبه قداست است می‌رسد، منزّه از عیب و نقص گردیده، و در این وقت است که می‌تواند کارهای علمی و عملی خاصّ انجام دهد که مقدور دیگران نیست.

پس چنین نیست که کار اولیاء الهی به فرشته‌ای جدای از روح آنان به نام روح القدس مستند باشد، تا این که بیگانگی روح اولیاء

نسبت به آن کمالات عینی نتیجه گرفته شود. البته فرشتگانی هستند که مؤید و مدبّر امور بوده، و دارای مقام قداست می‌باشند، لیکن روح انسانی نیز پس از طّی درجات به همان مقام قدس راه می‌یابد. نشانه این مدّعا جوابی است که امام صادق — علیه السّلام — در پاسخ ابوبصیر بیان می‌فرماید^{۱۳}. ابوبصیر سؤال می‌کند، منظور از روح در کریمه شریفه «وَأَرْسَلْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ»^{۱۴} کدام روح است؟ امام — علیه السّلام — در پاسخ می‌فرماید: آن روح که خداوند بر رسول خود ارسال می‌فرماید، روحی اعظم از جبرائیل و اسرافیل — سلام الله علیهما — است. ارسال این روح که اعظم از فرشته وحی است به سبب فرشته نیست، بلکه به نفخه الهی است، که در جان رسول اکرم — صلی الله علیه و آله — واقع می‌گردد.

از آنچه گذشت دانسته می‌شود آن تأیید که به روح القدس برای حضرت عیسی — علیه السّلام — در کودکی واقع شد، با طّی سریع درجات روح انجام شده است، زیرا که سرعت در طّی — چه در زمان و چه در مکان و چه در درجات — ممکن است، آنچه که غیر ممکن است، این است که درجات عالیّه بدون طّی درجات قبلی حاصل گردد، زیرا طفره در همه اقسام محال است.

۱۳ — اصول کافی، باب الروح التي يسدّد الله بها الائمه عليهم السّلام، حدیث ۱.

۱۴ — سوره شوری، آیه ۵۲.

مظاهر و مجالی ولایت الهی

خداوند سبحان گاه کار خود را از راه غیب به دست غیر انسان و گاه به دست انسان ظاهر می‌نماید. جریان حفظ کعبه از تهاجم ابرهه، نمونه‌ای از ظهور ولایت و کار غیبی الهی است، که به وسیله غیر انسان ظاهر شده است. قرآن کریم در این مورد در سوره فیل می‌فرماید:

«أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ * أَلَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضْلِيلٍ * وَأَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ * تَزِمِيهِمْ حِجَارَةً مِنْ سِجِّيلٍ * فَيَجْعَلُهُمْ كَعَصْفٍ مَأْكُولٍ».

این جریان که ظهور قدرت خداوند برای محافظت از دین است، در هر جای دیگر و به هر صورت دیگر ممکن است ظاهر شود. مثلاً اگر ولیّی از اولیاء الهی که مظهر کامل دین بوده، و حفظ دین حق به صیانت او بسته است، در معرض خطر قرار گیرد، در اینجا نیز خداوند قدرت خود را برای حمایت او، از یکی از طرق ممکنه اظهار می‌نماید. آن اصل کلی‌ای که جامع همه این خوارق است، همان سنت و عادت الهی است که خداوند، حافظ نور خود می‌باشد:

«يُرِيدُونَ لِيُظْفَرُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ»^{۱۵}.

در تمام مواردی که انسان در ظهور ولایت و قدرت غیبی الهی نقش دارد، هم چنان که دانسته شد، وساطت او به نحو قضیه اتفایه نیست، بلکه او واقعاً رابط بین خداوند سبحان و عالم طبیعت می باشد، لذا آن کار خارق عادت را که از او ظاهر می شود حقیقتاً به او می توان اسناد داد، ولیکن به دیگران نمی توان مستند نمود.

به عنوان مثال در جریان حضرت عیسی — علیه السلام — که احیاء ابتدایی می کرد، تنها نفخ او بود که به اذن خدا، موجب حیات می شد. قرآن کریم در این مورد می فرماید:

«إِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي فَتَنفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي»^{۱۶}.

یعنی به یاد آر زمانی را که به اذن من از خاک، صورت پرند ساختی و در آن دمیدی، و آن صورت به اذن من زنده شد. و یا در جریان حضرت ابراهیم — علیه السلام — که احیاء مجدد می کرد، تنها خواندن او بود که حیوان های مرده دوباره زنده می شدند. خداوند سبحان در این مورد نیز می فرماید:

«ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِيَنَّكَ سَعْيًا»^{۱۷}.

یعنی، تو آن مرغان را که سر بریده ای فراخوان. آنها به سوی تو خواهند آمد.

آنچه در تمام این موارد باید بدان توجه شود این است که همان طور که در طیّ بحث های سابق مبرهن شد، وساطت اولیاء الهی در این موارد، هرگز در عرض و یا در طول ولایت خداوند سبحان، به نحو تباین و یا به صورت تشکیکی نمی باشد، بلکه تنها به عنوان مظهر، آیت و نشانه ولایت خداوند سبحان است، و در ظهور چیزی در چیز دیگر، اگر مظهر مشاهده شود، فعل به آن مظهر اسناد داده می شود، و اگر ظاهر دیده شود، فعل به آن ظاهر مستند می گردد.

پس آن احواء که عیسی — علیه السلام — می نماید از آن روست که او مظهر اسم «محیی» است، و آن اعاده که ابراهیم خلیل — علیه السلام — انجام می دهد، از آن جهت است که او مظهر اسم «معید» است. و این دو اسم از اسماء حسناى حق اند.

بنابراین وساطت واقعی اولیاء بازگشت به این معنا می نماید که آنها به این مرحله والا می رسند که مظهر نامی از اسماء حسناى حق می گردند، و مظهر، چون آیت و نمود ظاهر است، تنها ولایت خداوند سبحان را نشان می دهد، بی آن که ذره ای بر آن بیافزاید، و یا انگی از آن بکاهد.

والحمد لله رب العالمین